



نشر قطره

تحلیل

سفرنامه ناصر خسرو

همراه با متن سفرنامه به چاپ
انتقادی از: دکتر جعفر شعار





نشر قطر

٢١٠٠ ريال

مهره با متن سوره بقره چاپ
استاد د. دکتر محمد زاهد



تحلیل سفرنامه ناصر خسرو



۵۹۸۱۲

تحلیل
سفرنامه ناصر خسرو



کتابخانه تخصصی



نشر قطن

تحلیل سفرنامه ناصر خسرو

(همراه با متن سفرنامه به چاپ انتقادی)

دکتر جعفر شعار

انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی

واحد شمال



تحلیل سفرنامه ناصر خسرو (همراه با متن سفرنامه)

تألیف: دکتر جعفر شعار

مصحح: عباس رکنی

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

چاپ. آفتاب

چاپ اول: ۱۳۷۱

تیراژ: ۵۵۰۰

۸۶۰۶۴۶

نشر قطره: تهران، صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵ تلفن ۶۶۰۵۹۷-۶۶۶۳۹۴

Printed in The Islamic Republic of Iran.

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

فهرست

۹	زندگی نامه و آثار ناصر خسرو
۲۹	دیدگاهها
۶۵	سفرنامه (متن)
۶۷	آغاز سفر: مرو، سرخس...
۷۳	آمد، حرّان، حلب....
۷۸	بیروت، صیدا، صور...
۸۵	بیت المقدس و مسجد اقصی
۹۲	درهای مسجد اقصی، قبه صخره...
۹۷	بیت اللحم، زیارتگاهها...
۱۰۱	تنیس، مصر، رود نیل....
۱۰۵	قیروان، اندلس، دریای روم...
۱۱۰	مراسم گشایش خلیج، باغ عین الشمس...
۱۱۴	شهر مصر، خوان سلطان...
۱۲۱	مدینه و مکه، حج دیگر....
۱۲۵	اسیوط، قوص، اخمیم، اسوان
۱۳۰	وصف مکه، زمین عرب و یمن
۱۳۴	مسجد الحرام، کعبه، زمزم...
۱۳۹	مراسم گشودن در کعبه، عمره، عرفات...
۱۴۲	طایف، فلج، یمامه....
۱۴۹	بصره، دجله و فرات...
۱۵۳	عبّادان (آبادان)، خشبات....
۱۵۶	لوردغان، اصفهان... بلخ... پایان سفر
۱۶۳	دگرگونی نسخه ها با چند توضیح
۱۷۱	واژه نامه
۱۹۱	نامنامه (شرح نامهای کسان، جایها...)
۲۱۹	نمایه (فهرست راهنما)

نشانه‌ها و اشاره‌ها

ب: سفرنامه، چاپ برلین، نک کتابنامه؛

ب: بیت (در اشعار)؛

ج: جمع (در واژه)؛

ج: جمع (در واژه)؛

ج: جلد (در کتاب شناسی)؛

ح: حاشیه؛

د: دبیر سیاقی، نک کتابنامه؛

دایرة المعارف: دایرة المعارف فارسی، نک کتابنامه؛

دبیر: دبیر سیاقی؛

دبیر سیاقی: نک کتابنامه؛

دف: نیز دایرة المعارف فارسی؛

دیوان: دیوان ناصر خسرو، نک کتابنامه؛

س: سطر؛

سفرنامه: تحلیل سفرنامه، کتاب حاضر؛

ش: هجری شمسی؛

شفر: سفرنامه، نک کتابنامه؛

شم: شماره (در نشریات ادواری)؛

ص: صفحه؛
ص: صلی الله علیه.... (پس از نام پیامبر اسلام)؛
صص: صفحات؛
ع: علیه السلام؛
فت: درگذشته، وفات؛
فرهنگ آبادیها: نک کتابنامه؛
فم: فرهنگ فارسی دکتر معین، نک کتابنامه؛
ق: قصیده؛
قم: قبل از میلاد؛
گزیده: گزیده سفرنامه، نک کتابنامه؛
لغت نامه: لغت نامه دهخدا، نک کتابنامه؛
م: میلادی؛
متن: متن سفرنامه (بخشی از کتاب حاضر)؛
مقدمه: مقدمه مصحح بر تحلیل سفرنامه (کتاب حاضر)؛
نپ: سفرنامه، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، نک کتابنامه؛
نک: نگاه کنید به. هر جا این نشانه اختصاری آمده، بدان معناست که در مورد ارجاع یا
مأخذ توضیح بیشتری هست.
ن ل: نسخه بدل؛
ه ق: هجری قمری؛
یادنامه: یادنامه ناصر خسرو، نک کتابنامه؛
=: برابر است با، مراد این است؛
(): نشانه توضیح بیشتر یا ترجمه یا بیان مأخذ؛
[]: نشانه واژه یا جمله افزوده شده در متن بر پایه نسخه بدل، و در جاهای دیگر از سوی
مصحح؛
[]: در متن، با عددی در توی آن، اشاره به شماره صفحه نسخه نپ است.

زندگی نامه و آثار ناصر خسرو*

در تاریخ ادبیات فارسی و در میان شاعران و نویسندگان جهان، ناصر خسرو جایگاه ویژه‌ای دارد. او یک سیاحتگر یا شاعری عادی نبود. پایگاه عقیدتی استواری داشت. نوشته‌هایش چه نظم و چه نثر وقف اندیشه دینی و دعوت مردم به پذیرش آن بود. خود را مصلح می‌دانست و در اثبات این ادعا پای می‌فشرد. او از هیچ کس و هیچ چیز بیم نداشت تا جایی که شاهان و امیران و آنان را که بر اریکه قدرت سوار بودند، با مردم عادی یکسان می‌گرفت. همه را خطاب و عتاب می‌کرد، به کار خود اطمینان داشت و در راه وظیفه‌ای که از سوی امامش، خلیفه فاطمی، به او واگذار شده بود، با امید به پیروزی گام برمی‌داشت.

زادگاه این شاعر فرزانه و نویسنده گران قدر، قبادیان بلخ بود. در سال ۳۹۴ هـ ق چشم به جهان گشود. دوره جوانی را به خوشی و کامرانی گذراند و احتمالاً مدتی در دربار محمود و مسعود غزنوی خدمت کرد. آنگاه به خدمت چغری بیگ سلجوقی پیوست. در آغاز سفرنامه اشاره می‌کند که در زمان همین امیر به سال ۴۳۷ هـ ق شغل دیوانی (دولتی) داشته است. در حدود ۴۰ سالگی اندیشه‌اش دگرگون شد و خوابی که در جوزجانان دید، او را رهسپار سفر دور و درازی کرد. در جستجوی حقیقت از شهری به شهری رفت و با صاحبان مذاهب گوناگون به گفتگو پرداخت و سرانجام به قاهره رسید و به مدت سه سال در این شهر روزگار گذرانید و در آنجا به خدمت مؤید فی الدین شیرازی

* در این زندگی نامه عدد پس از واژه «گزیده» و «سفرنامه» اشاره به بخش است نه صفحه.

که از داعیان بزرگ اسماعیلی و حجّت جزیره فارس و مقرب خاصّ خلیفه فاطمی مستنصر بالله بود، پیوست. یک بار هم در مجلس مهمانی خلیفه حضور یافت که در سفرنامه به زیباترین بیانی مراسم آن را می‌ستاید (گزیده، ۸/ سفرنامه، ۱۱). ناصر سرانجام در قاهره به مذهب اسماعیلی گروید و از سوی مستنصر لقب «حجّت خراسان» یافت و مأمور تبلیغ در خراسان شد. وی سالها بعد به بلخ بازگشت و به تبلیغ پرداخت، اما فقیهان اهل سنت با او به مخالفت برخاستند و سرانجام به یمگان پناهنده شد و سالها در آن درّه محصور بود، تا آنکه به سال ۴۸۱ یا ۴۷۱ ه‍.ق درگذشت.

اسماعیلیّه یا هفت امامی‌ها فرقه‌ای از شیعه هستند که معتقدند پس از رحلت امام جعفر صادق چون پسرش اسماعیل پیش از پدر درگذشت، امامت به محمد بن اسماعیل منتقل شد و او هفتمین امام بود و دور «هفت» با او تمام می‌شود، و پس از او امامت در خاندان وی باقی می‌ماند. مدّتها بعد یکی از داعیان اسماعیلیّه به نام ابو عبدالله شیعی در بلاد مغرب قدرت یافت. از سوی دیگر عبيدالله مهدی (جدّ خلفای فاطمی مصر) که در شام می‌زیست و ادّعای مهدویت می‌کرد، کسانی به شمال افریقا فرستاده بود تا به او دعوت کنند و عده‌ای دعوت او را پذیرفته بودند. چون مکنتی خلیفه عباسی از نشر دعوت عبيدالله آگاه شد و در صدد آزار او برآمد وی فرار کرد و به ابو عبدالله شیعی پیوست. ابو عبدالله که به یاری عبيدالله برخاسته بود گفت که او همان مهدی منتظر از آل علی است و امامت از آن اوست، و بدین طریق عبيدالله به خلافت نشست و خلافت فاطمی به سال ۲۹۷ ه‍.ق در شمال افریقا تشکیل شد. مستنصر هشتمین خلیفه فاطمی بود که ناصر خسرو با او معاصر بود و امام زمانش می‌دانست و در جاهای بسیاری از دیوانش صمیمانه او را ستوده است.

ناصر در سفرنامه تنها یک بار از این خلیفه نام برده و تلویحاً او را ستوده است و در چند جای دیگر کتاب به عنوان «سلطان» از او یاد کرده و درباره شکوه و جلال و بزرگواری وی مطالبی آورده است. اما در دیوانش ستایش را از حد می‌گذرانند و راه غلوّ و اغراق را می‌پیماید. او را «بارخدای» و خود را «بنده او» می‌خواند (دیوان، ۴۸۶):

ای بارخدای همه ذرّیتِ آدم با مُلکِ سلیمانی و با حکمتِ لقمان...

چون بنده‌ت مستنصر بالله بگوید
بر مشتری و زهره شود بقعتِ یمگان
خود را سرسپردۀ خلیفه و او را غایت آفرینش عالم جسمانی می‌شمارد (دیوان، ۴۳۷):
داغِ مستنصر بالله نهاده‌ستم
بر بروسینه و بر پهنهٔ پیشانی
ای به ترکیب تو شده حاصل
غرض ایزدی از عالم جسمانی
در جایی از دیوانش اوصافی را برمی‌شمارد و آنگاه می‌گوید (دیوان، ۳۹۲):
نیست بدین وصف ز مردم مگر
مستنصر بالله علیه السلام
تا نپذیردت ز توزی خدای
نیست پذیرفته صلات و صیام
در جای دیگر سخنان او در وصف ممدوح همانند اغراقها و گزافه‌گویی‌های شاعران
درباری است (دیوان، ۳۰۸):

چو مردم ز حیوان به‌است و مه‌است او
ز مردم بهین و مهین است یکسر
به نورش خورد مؤمن از فعلی خود بر
به نارش برد کافر از کرده کیفر
چو بر منبر جدّ خود خطبه خواند
بیاستدش روح‌الامین پیش منبر
چو آن شیر پیکر علامت ببندد
کند سجده بر آسمانش دو پیکر
نه جز امرت او را فلک هست بنده
نه جز تیغ او راست مریخ چاکر
درش دشت محشر، تنش کان کوهر
دلش بحر اخضر، کفش نهر کوثر
اگر سوی قیصر بری نعل اسبش
ز فخرش بیاویزد از گوش قیصر
همچنین گوید (دیوان، ۴۷):

بشتاب سوی حضرت مستنصر
ره را ز فخر جز به مژه مسپر
خورشید پیش طلعت او تیره
گردون به جای حضرت او کردر
بی‌صورتِ مبارک تو دنیا
مجهول بود و بی‌سلب و زیور

و نیز گوید (دیوان، ۴۹):

طلعت «مستنصر از خدای» جهان را
ماه منیر است و این جهان شبِ تار است
روحِ قدس را ز فخر روزی صد راه
گرد در و مجلسش مجال و مدار است
قیصرِ رومی به قصر مشرف او در
روز مظالم ز بندگانِ صِغار است
اما آیا این باورها درست است؟ و آیا با گفته‌های دیگر ناصر و خلق و خوی او تضادی

ندارد؟ چرا، در اینجا ناصر به خطا رفته است و شیفتگی او به مرادش عنان اختیار را از دست او ربوده است. سخنان بعدی ما این موضوع را روشن تر می سازد.

شخصیت

ناصر خسرو بی گمان یکی از شاعران و نویسندگان درجه اول ایران به شمار می آید که در فلسفه و حکمت دست داشته و از بزرگان مذهب اسماعیلی است. آثار او از گنجینه های ادب فارسی و از عناصر ارزشمند فرهنگ ایرانی است. این آثار اعم از شعر و نثر نشان می دهد که وی در خداشناسی و دینداری استوار بوده است. مناعت طبع و بزرگواری و عزت نفس و صراحت گفتار و خلوص او از سراسر نوشته هایش آشکار است. در آغاز زندگی که ظاهراً در خدمت غزنویان بوده، احیاناً مدیحه هایی سروده است، اما در چهل سالگی، چنانکه اشاره شد، تحوّل در اندیشه او پدید آمد. دربار شاهان را ترک گفت، از «غزل و غزال» چشم پوشید، جدّ را جایگزین هزل کرد، مدیحه سرایان را به باد انتقاد گرفت و خود مدیحه نگفت و از این رو آثارش سرشار از مسائل اخلاقی و مذهبی و کلامی است (دیوان، ۱۴۲):

نگر، نشدنی ای برادر، گزافه	به دانش دبیری و نه شاعری را
که این پیشه هایی است نیکو نهاده	مر الفغدن نعمت ایدری را
اگر شاعری را تو پیشه گرفتی	یکی نیز بگرفت خنیاگری را

پس از ناصر، سنایی نیز همین راه را پی گرفت، از مدیحه گویی انتقاد کرد و گفت:

شاعری بگذار و گردِ شرع گرداز بهر آنک
شرعت آرد در تواضع، شعر در مستکبری

ناصر در تبلیغ مرام، از «تأویل» که دستمایه اکثر صاحبان مذاهب است بیشترین بهره را می برد. به مخالفان که از اهل سنت بودند، به سختی می تازد و آنان را ناصبی و دشمن خاندان علی (ع) می خواند. وی در پرخاش حدّی نمی شناسد و از اطلاق کلماتی چون خر، گاو، نادان، بی خرد، اوباش، دون، گوباره (گله گاو)، یاجوج و ماجوج، دجال، شیطان، دیو و اهریمن به مخالفان خود ابائی ندارد و در قصیده ای کلمه «خر» را بارها تکرار می کند (دیوان، ق ۲۳۳، ب ۲۰ - ۴۴). باری، این پرخاشگری از ارزش سخن

او می‌کاهد و برهانهای او را کم‌اثر می‌کند و چه بسا خشم و تندی سبب می‌شود که استدلال سخیف باشد، خاصه در برابر عالمان دین (دیوان، ق ۵۰، ب ۲۲ - ۲۴)، اما نباید فراموش کنیم که شاعر در درّه یمگان با کوههایی برافراشته در پیرامون آن، در غربت و تنهایی مانند یک زندانی به سر می‌برد و از مردم دورافتاده بود، جز ناروا نمی‌دید و نمی‌شنید. این عوامل خشم او را برانگیخت تا آنجا که عنان اختیار از دستش می‌رفت.

علی دشتی بحق او را شاعری اخمو خوانده است. تعصب شدید و سرسپردگی او به رهبر اسماعیلیه یعنی مستنصر بالله، او را به انزوا کشانده بود. از دایره اخلاق و مذهب پافراتر نمی‌گذاشت.

وی قصاید خود را اغلب با وصف زیباییهای طبیعت آغاز می‌کند و خواننده منتظر است که او را به بهره‌مندی از زیباییهای جهان تشویق کند، اما برخلاف انتظار او را بیم می‌دهد که مبادا فریب مظاهر جهان را بخورد؛ گیتی بنده بدخوی و بی‌حاصل و مگار است و به کسی جز حنظل و زهر نمی‌چشاند.

ناصر همه مظاهر آفرینش را «خطّ خدا» می‌نامد و می‌گوید: جهان دفتری است محتوی خطّ خدا. آنچه در جهان است نوشته‌ای است که ما را به خدا رهنمون می‌شود. چرا نوشته‌هایی را، که خدا به خطّ خویش بر این زمین نوشته است، نمی‌بینی؟ چرا قلمهای ایزدی را در نطفه‌ها، تخم پرندگان، ریشه‌ها، دانه‌ها، سب و انگور نمی‌نگری؟ پدرت خطّی است و مادرت خطّی دیگر و تو خطّ سوم. آنان که خطّ ایزد را بر خاک نمی‌بینند و ندای آسمانی را نمی‌شنوند، کور و کورند (دیوان، ۲۰۸):

اندیشه کن یکی ز قلمهای ایزدی	در نطفه‌ها و خایه مرغان و بیخ و حبّ
خطّی پدرت و دیگر مادرت و تو سوم	خطّیت بید و دیگر سب و سوم عنب
چون نشوی که دهر چه گوید همی تورا	از رازهای ربّ نهانک به زیر لب؟
گویدت نرم نرم همی کاین چه جای توست؟	بر خویشتن میپوش و نگه دار راز رب
کورند و کر هر آنکه نبینند و نشنوند	بر خاک خطّ ایزد و آسمان خطّ

اما «خطّ خدا» را باید از «خانه» پیامبر پیاموزی و برای راه یافتن به این خانه رهبرت باید

علی (ع) باشد (دیوان، ۳۱).

ناصر همه جا در پی دلیل و برهان است و مخالفان خود را دشمن «چون و چرا» می‌شمارد، چنانکه گوید (دیوان، ۲۱۲):

چون و چرا عدوی توست، ایرا چون و چرا همی گُندَت رسوا
در آثار ناصر دوگانگی و تضاد دیده می‌شود. وی شیعی اسماعیلی است و در اصول عقاید اسلامی با دیگران اختلافی ندارد، اما از یک سو غالباً از حربۀ «تاویل» بهره می‌جوید و از سوی دیگر باور او در مورد برخی از اصول اعتقادی روشن نیست. مثلاً «بهشت و دوزخ» را باور دارد و اخلاق ستوده را به امید یافتن بهشت و رستن از دوزخ توصیه می‌کند (زادالمسافرین، ص ۲۳۰). از شکوه بهشتی، از شراب آمیخته به کافور و دوشیزگان زیبارو (حور عین) سخن می‌گوید (دیوان، ۱۸۷)، از کیفر جهان دیگر بیم دارد (دیوان، ۱۲۶):

از خطر آتش و عذاب ابد دین و خرد کرد در حصار مرا
اما در جای دیگر معاد جسمانی را با زبانی توهین آمیز انکار می‌کند (دیوان، ۱۵۱):
بر سر منبر سخن گویند مر اوباش را

از بهشت و خوردنی حیران همی زین سان کنند
بانگ بردارند و بخروشند بر امید خورد
از بهشت و خوردنی حیران همی زین سان کنند
ور نگویی جای خورد و کردنی باشد بهشت

بر تو از خشم و سفاهت چشم چون پیکان کنند
و در موردی دیگر از دیدگاه حکمت «بهشت» را نفس انسان کامل و «دوزخ» را نفس انسان جاهل می‌داند.

از این ابیات هم بوی انکار شنیده می‌شود (دیوان، ۴۴۴):

ز بهتان گویدت پرهیز کن وانگه به طمع خود

بگوید صدهزاران بر خدای خویش بهتانها

اگر یک دم به خوان خوانی مرو را مژده ور گردد

به خوانی در بهشتِ عدن پر حلوا و بریانها

به باغی در که مرغان از درختانش به پیشِ تو

فرود افتد چو بریانِ شکم آکنده بر خوانها

چنین باغی شاید جز که مر خوارزمیانی را

که بردارند بر پشت و به گردن بارِ کپانها

ویژگیهای اخلاقی ناصر نیز شایان گفتن است. از سفرنامه او تا حدی به این ویژگیها

می توان پی برد. دیدار و معاشرت او با مردم روزگار به ویژه بزرگان و دانشمندان و

علمای دین نکته‌هایی را روشن می‌کند. مردی است با مناعت طبع، خرسند، فروتن، در

برابر رویدادها و سختیها بردبار، اندیشه‌ورز؛ در راه رسیدن به هدف پای می‌فشارد و گاه

به مرز ستهندگی می‌رسد. خود می‌گوید (دیوان، ۱۷):

گه نرم و گه درشت چون تیغ پسند است نهان و آشکارم

با جاهل و بی‌خرد درستم با عاقل و نسرم بردبارم

رویدادها را با بی‌طرفی و بی‌غرضی نقل می‌کند و انصاف و جوانمردی را از دست

نمی‌دهد. اینها در سفرنامه بود، اما در اشعار جهت سخن اندکی تغییر می‌یابد، عزت نفس،

بردباری و مناعت طبع دارد، اما به سبب گرویدن به مذهب اسماعیلی و وظیفه تبلیغی که

بر عهده داشت و نیز رویارویی با علمای اهل سنت و با پادشاهان سلجوقی و خلیفه بغداد

که مخالفان سرسخت اسماعیلیان بودند، ستهندگی و پرخاشگری در او نیرو می‌گیرد، به

فقها و علما می‌تازد و به دفاع از خویشان می‌پردازد و همین امر او را به خودستایی

می‌کشاند (دیوان، ۱۱):

گر بر قیاس فضل بگشتی مدارِ چرخ جز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا

منگر بدین ضعیف تنم زانکه در سخن زین چرخ پرستاره فزون است اثر مرا

آنگاه فراتر می‌رود و می‌گوید:

با خاطر منور روشن تر از قمر ناید به کار هیچ مقرر قمر مرا

در جایی هم مدعی است که سخن را از حضيض به اوج رسانده است (دیوان، ۲۵۱):

سخن چون منش پیش خواندم ز فخر به صور اندر آمد ز صف النعال
 چه چیزند باکوه علمم کنون حکیمان یونان؟ صغار التلال
 و این همه تفاخر و خودستایی را باید ناشی از اعتقادات دینی او دانست که منکران را به
 هیچ می‌شمارد و سرانجام شعر او رنگ سیاسی و ایدئولوژیک به خود می‌گیرد (دیوان، ۱۹۷):

گر تو را پشت به سلطان خراسان است هیچ غم نیست ز سلطان خراسانم
 صد گواه است مرا عدل که من ز ایزد بر تو و بر سر سلطان تو سلطانم
 حجت روشن از آن است که من بر خلق حجت نایب پیغمبر سبحانم
 کاملاً آشکار است که این خودستایی از گونه خودستاییهای ادبی نیست که در میان
 شاعران رواج داشته، بلکه گفتگو از سلطه معنوی و مذهبی است.

در کنار این اشعار، شعرهای دیگری هست در نکوهش خودپسندی و خودنمایی و
 بیان شماری از فضایل اخلاقی و نهی از بدیها (دیوان، ۱۵):

چو رسم جهان جهان بیش بینی حذر کن ز بدهاش اگر پیش بینی
 به شخص گلین چون که معجب شده‌ستی؟ درین گل بیندیش تا چون عجبی؟!
 و این نیز مؤید آن است که خودستاییهای او نه به خود او، بلکه به اعتقادش برمی‌گردد
 و خود را از آن جهت بزرگ می‌شمارد که معتقداتی ارزشمند دارد.

باری، ناصر خسرو شاعری اندرزگوست اگرچه به سبب اختلاف در اندیشه و مذهب،
 با سایر شاعران در شیوه بیان و اندرزها اختلاف دارد. وی از شاهان و امیران گرفته تا
 مردم عامی همه را اندرز می‌دهد (دیوان، ۲۶۰):

ای غره شده به پادشایی	بهرتر بنگر که خود کجایی
آن کس که به بند بسته باشد	هرگز که دهدش پادشایی!
تو سویی خرد ز بندگان	زیرا که به زیر بندهایی
پس شاه چگونه‌ای تو با بند!	چون بنده خویش و مبتلایی!...
خوردی و زدی و تاخت یک چند	واکنون که نمادنت آن روایی،
یک چند چو گاو مانده از کار	شو زهد فروش و پارسایی!

شاهان و امیران را «بت» می‌خواند و می‌گوید (دیوان، ۳۲۴):

اینکه می‌بینی بتان‌اند ای پسر کس به بت ز آتش کجا یابد نجات؟!
لاجرم دادند بی بیم آشکار در بهایِ طبل و دف مالِ زکات
عاقلان را در جهان جایی نماند جز که بر کُھسارهای شامخات
از آدم‌کشی به سختی بیم می‌دهد و آن را به کُندنِ نهالهای باغِ خدا مانند می‌کند (دیوان، ۱۷۰):

خلق همه یکسره نهالِ خدایند هیچ نه بر کن تو زین نهال و، نه بشکن
دستِ خداوندِ باغ و خلقِ دراز است بر خشک و خار همچو بر گل و گلشن
خونِ بناحقِ نهالِ کندنِ اوی است دل ز نهالِ خدای کندنِ بر کن
گر نپسندی همی که خونت بریزند خونِ دگر کس چرا کنی تو به گردن!
وی جهان را پر از فساد و تباهی می‌بیند و سردمداران دین را در فساد و ریا غوطه‌ور می‌داند و می‌گوید (دیوان، ۱۴۱):

خانهٔ خمار چو قصرِ مشید منبر ویران و مساجد خراب
حاکم در خلوتِ خوبان به روز نیمشبان محتسب اندر شراب
خونِ حسین آن بچشد در صبح وین بخورد ز اشتر صالح کباب
غرّه مشو گرچه به آوازِ نرم عرضه کند بر تو عقاب و ثواب
این شبِ دین است نباشد شگفت نیمشبان بانگ و فغانِ کلاب!

فرومایگان را به گربه‌های گرسنه تشبیه می‌کند (دیوان، ۵۲۰):

مردم سفله به سانِ گرسنه گربه گاه بنالد به زار و گاه بخُر
تاش همی خوار داری و ندهی چیز از تو چو فرزندِ مهربانت بیرد
راست چو چیزی به دست کرد قوی‌گشت گر تو بدو بنگری چو شیر بغرد

همچنین آزمندی را می‌نکوهد (دیوان، ۱۵۲):

ای تو را آرزویِ نعمت و ناز آزرده عنانِ اسب نیاز
بر سرِ بختِ بد فرود آید هر که گیرد عنانِ مرکبش آزر
چون که سویی حصارِ خرسندی نستانی ز شاهِ آزر جواز؟!

آثار

ناصر خسرو بجز دیوان اشعار آثار دیگری نیز دارد که عبارت است از سفرنامه که مشتمل بر مشاهدات سفر هفت ساله او، و یکی از منابع مهم جغرافیای تاریخی است، و نیز زادالمسافرین، وجه دین، خوان اخوان، دلیل المتحیرین، جامع الحکمتین، رساله گشایش و رهایش، و روشنایی نامه. کتابهای دیگری هم به ناصر نسبت داده اند، از قبیل تفسیر قرآن که خاص پیروان اسماعیلیه بوده است، اما وجود چنین کتابهایی محل تردید است. زادالمسافرین که ظاهراً مهمترین تألیفات ناصر است، حاوی اصول عقاید حکیمانه و فلسفی اوست. این کتاب در واقع در اثبات عقاید اساسی اسماعیلیه از طریق استدلال تألیف شده است. کتاب وجه دین مشتمل بر تأویلات و ذکر باطن عبادات و احکام شریعت به طریقه اسماعیلیه است. تألیف این کتاب بیشتر برای خود اسماعیلیه (نه عامه مردم)، و شاید مبتدیان آنها (مستجبین) است و اصطلاحات آن فرقه را در بر دارد. خوان اخوان در باب اخلاق و عقاید اسماعیلیه، و در مصر و تهران به چاپ رسیده است. از دلیل المتحیرین اثری به دست نیامده. جامع الحکمتین که حاوی مباحث حکمت دینی و فلسفه یونانی توأماً می باشد و بدین جهت جامع الحکمتین نامیده شده، شرحی است بر قصیده ابوالهیثم که ابوالمعالی علی بن اسد بن حارث، امیر بدخشان از او تقاضای حل مشکلات آن را کرده بود. گشایش و رهایش رساله ای است به زبان فارسی ساده و منطقی روشن تر، و آن در پاسخ سی سؤالی است که یکی از برادران مذهبی از او کرده بود، و وی به آنها جواب داده، و نفوس مؤمنان و مخلصان را از تردید رهایی داده، و به همین مناسبت این رساله را گشایش و رهایش نامیده است. روشنایی نامه رساله منظومی است در وعظ و پند و حکمت که مکرراً به چاپ رسیده، و اته آن را نظماً به زبان آلمانی ترجمه کرده است، اما انتساب این اثر به ناصر شدیداً محل تردید است. نک یادنامه ناصر خسرو، ص ۵۷۴.

سفرنامه

روش ناصر در سفرنامه به خلاف سایر آثار به ویژه دیوان اشعارش به گونه دیگر است. وی می‌خواهد دیده‌ها و شنیده‌های خود را به خواننده منتقل کند بی‌هیچ پیرایه و گرایش مذهبی، و برای این کار زبان متداول را می‌گزیند، حتی گفتار او درباره مردم لحسا و ابوسعید جنابی قرمطی (شعبه‌ای از اسماعیلیه) بی‌طرفانه و تا حدی انتقادآمیز است (سفرنامه، ۱۷). در این کتاب رویدادهای شگفت‌انگیز و امور خارق‌العاده نیز دیده می‌شود از قبیل داستان وادی جهنم (گزیده، ۴/سفرنامه، ۵)، داستان مردی عرب که قرآن خواندن نمی‌دانست (گزیده، ۲/سفرنامه، ۳) و بیماری عجیب زنان جزیره تنیس که می‌گوید: «به اوقات چون مصروعی دو سه بار بانگ کنند و باز به هوش آیند، و در خراسان شنیده بودم که جزیره‌ای است که زنان آنجا چون گربگان به فریاد می‌آیند» (سفرنامه، ۸) و نیز صحنه‌هایی دل‌انگیز از وصف مراسم گوناگون از جمله مراسم گشایش «خلیج» در مصر و وصف خوان سلطان و جز آن (گزیده، ۷-۸/سفرنامه، ۱۰). از میان آثار منشور ناصر، سفرنامه از مزایای ویژه‌ای برخوردار است. سیاحت‌نامه مردی است که روزی در خدمت شاهان بود و سپس در نتیجه تحول اندیشگی به قصد سفری دور و دراز خانه و کاشانه و دیار خود را ترک کرد و از قسمتهای شمالی و غربی ایران رهسپار شام و آسیای صغیر (ترکیه و عراق) و فلسطین و مصر و جزیره‌العرب (عربستان) شد. به درستی روشن نیست که از آغاز قصد سفر حج داشته یا آنکه مقصدش مصر بوده است. حدود ۱۳۳۲ کیلومتر، و با احتساب مسافات بیرون از مسیر، نزدیک به ۱۸۰۰۰ کیلومتر راه را در مدت هفت سال پیمود و آنگاه به بلخ بازگشت. ناصر در این سفر دراز سرزمینهای مختلف را دید و با دانشمندان و بزرگان و ملل گوناگون آشنا شد، آنگاه همه دیده‌ها و شنیده‌های خود را که از دیدگاه تاریخ، جغرافیا، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی اهمیت داشت، در کتاب خود ترسیم کرد. دکتر دبیر سیاقی در مقدمه خود بر سفرنامه در مورد ارزش کتاب حق مطلب را ادا کرده است. بجاست که شمه‌ای از آن را در اینجا بیاورم. وی می‌نویسد:

«ناصر خسرو را در دوره دوم زندگی از سفرنامه باید شناخت و بس. وی در آن کتاب هیچ بحث انتقادی و مذهبی نکرده است. از مصر و خلیفه فاطمی همان گونه نام برده است که از دیگر سرزمین‌ها و مردمان آن. البته سفر ناصر منحصرآ، سفر ساده حج نیست، جهانگردی نیز با آن همراه است و خود او نیز تنها دبیری درباری و عاملی دیوانی و فقط حج‌گزاری نیست که به دستور شرع به زیارت کعبه روی آورده باشد، بلکه متقلب احوالی جویای حقیقت است که قصد جهانگردی دارد و می‌خواهد سیر آفاق و انفس بکند. خوشبختانه سفرنامه او نیز کتابی بی‌پیرایه و سراسر مغز و دور از بازی کلمات و لفاظی است و پوشیده و در پرده هیچ سخنی در آن طرح نشده است و مطالب رنگ واقعی و کلمات معنای حقیقی خود را دارند. سرزمین‌هایی که وی زیر پای سپرده است، قسمتی زیر نفوذ سلجوقیان است و بخشی را حکام محلی داشته‌اند، و بر مصر و شام و حجاز نیز خلفای فاطمی حکم می‌رانده‌اند، اما وصف این نقاط در آن کتاب متفاوت نیست و یا لاقول اعتقادات مذهبی در نمودن چهره بلاد و کیفیت اماکن و نقاط تأثیری نداشته است. از آبادیها و ویرانیها یکسان سخن گفته است. ستایش امنیت و آسودگی شهرها انحصاری به مصر ندارد. از قلمرو جستانیان و نواحی زیر فرمان امیر گیلکی و ناحیه دشت نیز به خوبی یاد کرده است و باز نایمنی راههای فارس و قصدهای اعراب بادیه و تاخت و تاز عرب در میان مکه و مدینه و طغیان حاکم زوزن نیز به یک اندازه توصیف شده‌اند، وصف اصفهان و قلعه شمیران و شهر مهر و بان و موقع بصره و یمامه و فلج و اخلاط و تبریز و قلعه آمد با توصیف مصر و قاهره از یک دست است. از حکومت لحسا و رفتار عدالت‌آمیز حکام آن با مردمان و غریبان و دستگیری از ناتوانان با همان شرح سخن گفته است که از مصر و خلیفه فاطمی و کارهای انسانی او، در حالی که لحن ناصر در نقل معتقدات مردم لحسا و کارها و اندیشه‌های سکنه آن ناحیه خالی از طعن و نیش نیست.

ناصر خسرو واقع بین و واقع گوست. سخن او در حق بجایان سودان و ساکنان طبس و مردم اخلاط و اعراب بادیه و سکنه مصر و قاهره حکایتی است واقعی از آنچه دیده است، وصف شمایل خلیفه و مراسم پرشکوه روز گشایش خلیج، نگارگری یک مصور

است از یک جشن بزرگ و بازگوینده شادی همگان، نه سخن یک مرد از جان معتقد در حق یک امام و پیشوا» (مقدمه، ۲۷-۲۸).

نتیجه آنکه در سفرنامه هیچ گونه بحث انتقادی و تبلیغ مذهبی وجود ندارد. پس این فرق اساسی میان سفرنامه و اشعار ناصر که در آن پای بندی سخت او به مذهب اسماعیلی آشکار است، از کجاست؟ آیا ناصر پیش از بازگشت به بلخ و پیش از تدوین یادداشت‌های سفر گرایشی بدان مذهب نداشته، یا آنکه خود خواسته است سفرنامه‌اش دور از گرایش اعتقادی او باشد؟ برخی نیز حدس می‌زنند که کتاب او در اصل حاوی گرایش‌های عقیدتی بوده، سپس به وسیله کسان دیگر این گرایش‌ها از آن حذف شده است یا به تعبیر بعضی «تلخیص» گردیده است (نک یادنامه، ۸۰)، تا در سرزمینی که اکثریت مردم آن مذهب عامه داشته‌اند، شایان نقل و انتشار باشد. در این زمینه سخنانی هم در دیدگاه‌های کتاب حاضر آمده است

از وصف‌هایی که ناصر از شهرها و مساجد و بیمارستانها و بناها و راهها و جز آن به دست می‌دهد، معلوم می‌شود که وی سیاحتگری دقیق و آگاه و ژرف بین بوده است. درباره اغلب شهرهایی که دیده است، بافت شهر، چگونگی بناها، مساحت، وضع فرهنگی و اقتصادی و مذهبی و سیاسی آن را توضیح می‌دهد. توضیح و گزارش او راستین و به دور از گرافه است و اگر در بیان سخنی یا رویدادی تردید دارد، به تردید خود اشاره می‌کند تا خواننده به غلط نیفتد. سخنان ناصر سرشار از صداقت و یکدلی است خاصه که این سخنان را به زبان متداول بی هیچ تصنعی روی کاغذ آورده است. حتی آنجا که به وصف عمارتها و ایوانهای کاخ سلطان مصر، مستنصر بالله، با همه آرایشها و زر و زیورها می‌پردازد و سفره رنگین و آراسته وی را با جزئیات تمام شرح می‌دهد و از سلطان با احترام و لقب امیرالمؤمنین یاد می‌کند، از جاده حقیقت منحرف نمی‌شود.

ناصر افزون بر بیان اعتقادات مذهبی و آیین‌های موجود در شهرهای مختلف، به برخی دیگر از مسائل اجتماعی و اقتصادی اشاره کرده است. درباره نحوه داد و ستد مردم و مقیاسها سخنانی دارد. در یک مورد گفتگو از کار صرافان بصره است که شبیه

بانکداری امروز است. می‌نویسد: خریدار پول خود را به صراف می‌داد و از او سند می‌گرفت و به هنگام خرید بهای کالا را به وی حواله می‌کرد و تا در آن شهر اقامت می‌داشت همه خریدها را بدین‌سان انجام می‌داد (گزیده، ۱۲/ سفرنامه، ۱۸).

باری، ناصر در این سفر با برکت دچار رنجها و مشقاتی شده است که شرح آن را خود در قصیده‌ای شیوا آورده. دقت در این گزارش خواننده را با عناصر اندیشگی و میزان کنجکاوی او آشنا می‌سازد:

نرخانم یاد آمد و نزگلشن و منظر	برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم
وز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر	از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین
گاهی به سرکوهی برتر ز دو پیکر	گاهی به نشیبی شده همگوشه ماهی
گه بار به پشت اندر مانده استر	گه حبل به گردن بر مانند شتربان
جوینده همی‌گشتم ازین بحر بدان بر	پرسنده همی‌رفتم ازین شهر بدان شهر
اجرام فلک بنده بُد آفاق مسخر...	روزی برسیدم به در شهری کان را

به هر حال، سفرنامه اثری ارزشمند و یکی از مهم‌ترین ذخایر فرهنگ ایرانی است، اما افسوس که مدت‌ها از نظر دانشمندان و پژوهشگران دور بود و از این رو در آثار گذشتگان بدین اثر کمتر اشاره شده است. نخستین بار نویسندگان مقدمه شاهنامه بایسنقری (۸۲۹ ه‍.ق) از آن نام برده و مطلبی از آن یاد کرده‌اند، اگر چه این مطلب در سفرنامه‌های موجود یافته نمی‌شود. از سده نوزدهم به بعد محققان به ارزش این کتاب پی بردند و به پژوهش درباره آن پرداختند (نکدیدگاهها).

زبان سفرنامه

زبان سفرنامه زبان متداول گفتاری و یادداشت‌گونه است. به نظر می‌رسد که ناصر در اثنای سفر دیده‌ها و شنیده‌های خود را یادداشت کرده و پس از بازگشت کتاب خود را بر پایه آنها فراهم آورده است. جمله‌ها طبیعی، روان، سلیس، زیبا، بی‌پیرایه و دلنشین، و

واژه‌ها مانوس و متداول است. اینک چند مثال:

و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا (سفرنامه، ۲۰)، و باغی بود سلطان را به دو فرسنگی شهر که آن را عین الشمس می‌گفتند و چشمه‌ای آب نیکو در آنجا (سفرنامه، ۱۰)، آن شب چندانکه با وی باز گفتم... یادتوانست گرفتن مردی عرب شصت ساله (سفرنامه، ۳)، و نیز: باد معکوس بود و به دریا متعذر بود رفتن. به راه خشک برفتم و به رمله بگذشتم. به شهری رسیدیم که آن را عسقلان می‌گفتند بر لب دریا، شهری عظیم و بازار و جامع نیکو، و طاقی دیدم که آنجا بود کهنه، گفتند مسجدی بوده است، طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه... (سفرنامه، ۸).

گاهی حذف و کاربردهایی ویژه دیده می‌شود که با قواعد معمول زبان فارسی نمی‌سازد، مانند: جدّه شهری بزرگ است و باره‌ای حصین بر لب دریا (سفرنامه، ۱۳)، و فوّاره بسیار ساخته و بازارهای نیکو و نعمت فراوان (همان / ۴) که در این دو مورد فعل «دارد» به خلاف قیاس حذف شده است؛ و نیز: در آن گشادگی چاهی کنده‌اند که آب بسیار برآمده است، اما نه آبی خوش (به جای «نه آبی خوش است» یا «نه آبی خوش باشد»)، و حلب را شهری نیکو دیدم، باره‌ای عظیم (به جای «باره عظیم داشت» یا «باره‌ای عظیم»). برای ترکیب وصفی شمارشی اغلب فعل مفرد می‌آورد: هزار مرد پاسبان این قصر باشد (همان / ۹)، و در پیش او سیصد مرد دیلم می‌رفت (همان، ۹).

درباره ارزش و اهمیت سفرنامه بیش از این سخن نمی‌گوییم. خواننده می‌تواند به «دیدگاهها» که شامل نظرها و نگرشهای پژوهشگران و اهل فن از آغاز تا امروز است بنگرد.

مزایای چاپ حاضر

در آغاز بر آن بودم که فقط گزیده‌ای از سفرنامه فراهم آورم و برای این کار به اندیشه تهیه نسخه‌های خطی افتادم. در ضمن تحقیق به نسخه‌ای خطی موجود در کتابخانه ملی پاریس دست یافتم و عکسی از آن تهیه کردم. دسترسی به این نسخه کار را بر من آسان ساخت. چه بسا اغلاط و ابهامات موجود در چاپهای متعدد سفرنامه، با دست‌یابی به این

نسخه اصلاح و برطرف گردید. اصولاً ضبط نسخه‌های چاپی در مقایسه با نسخه مذکور، با سبک متون قرن پنجم از جمله آثار ناصر خسرو نمی‌سازد. به دیگر سخن هیچ یک از نسخه‌های چاپی موجود به سبب تحریفاتی که در آنها راه یافته و نیز عدم استفاده از نسخه‌های خطی معتبر، چاپ انتقادی تمام عیار محسوب نمی‌شود، از این رو با بهره‌گیری از فرصتی که پیش آمده بود، بر آن شدم که تمام سفرنامه را بر پایه همین نسخه مذکور، با مقابله با دیگر نسخه‌ها آماده نشر کنم و چنین کردم. نسخه مذکور که به نشانه اختصاری «نپ» از آن نام می‌برم، چنانکه اشاره شد، از اصالت و اعتبار برخوردار است و اگر چه در سده سیزدهم هجری کتابت شده است، اما چنین می‌نماید که کاتب نسخه کهن اصلی را در دست داشته و کوشیده است عین آن را روی کاغذ بیاورد.

وی ظاهراً کم‌سواد بوده و از این رو در برخی جاها در نقل واژه و جمله دچار تردید شده و درست را غلط کرده و با این همه در مواردی نقش کلمه را - بی آنکه ظاهراً فهمیده باشد - بر کاغذ نگاشته و به سخن دیگر از روی کلمه عیناً نقاشی کرده است. و همین نکته امروز این امکان را به وجود آورده که برخی کاربردهای کهن را از این نسخه به دست بیاوریم یا با حدس و گمان دریابیم. اصالت و اعتباری که در سطرهای پیشین به نسخه نسبت دادیم، ناظر به همین نکته است. اینک به چند مورد از اغلاط و اشتباهاتی که در نسخه‌های چاپی موجود راه یافته و در «نپ» به گونه درست است، اشاره می‌کنیم. در این مقایسه اغلب «چاپ انجمن آثار ملی» به تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی را معیار قرار داده‌ایم و «سفرنامه» اشاره به چاپ حاضر و رقم پس از آن شماره بخش است:

ص ۲، س ۳: «شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی... جواب داد...» چنین است در دیگر چاپها. اما در «نپ» (سفرنامه، ۱) «جواب دادی» آمده و درست همین است و یاء آن یاء بیان خواب است که در متن‌های کهن متداول بوده است.

ص ۲، س ۲: «قرب یک ماه بی‌بوم»، نپ، قرب یک ماه... (سفرنامه، ۱). در بیشتر جاهای دیگر نیز «قرب» آمده، اما «قرب» به معنی نزدیک (مصدر به معنی وصفی) در متن‌های کهن بسیار به کار رفته است.

ص ۴، س ۱۰: «من چیزی از سیاق ندانم»، نپ: من چیزی سپاهیان دانم، (سفرنامه، ۱) نک

واژه‌نامهٔ همین کتاب و گزیده، بخش ۱.

ص ۱۸، س ۲: «کشاورزی ایشان همه گندم است»، نپ: کشاورز ایشان همه کوه است (سفرنامه، ۳).

«کشاورز» به معنی مزرعه و کشت‌زار است. کاتبان این معنی را ندانسته، «کشاورزی» ضبط کرده، سپس به تناسب آن «کوه» را هم به «گندم» تحریف کرده‌اند (!) نیز در ص ۱۴ و ۲۷ و چند جای دیگر (نکوواژه‌نامه).

ص ۲۲، س ۱۵: «هر یک از آن تخمیناً هفت هزار من باشد»، نپ: تخمین... باشد (سفرنامه، ۴). کاربرد این گونه قید بی‌تنوین نصب در متنهای کهن سابقه دارد از قبیل: «... انصاف برنجیدم» (گلستان سعدی، باب هفتم).

ص ۲۳، س ۶: «و سنگی دیگر همچون معجونی می‌نمود آنچه‌ان که سنگهای دیگر مسخر آهن بود»، نپ: ... معجونی می‌نمود نه چنانکه سنگهای دیگر... (سفرنامه، ۴) یعنی مانند آلیاژ بود و چون سنگهای دیگر مسخر آهن نبود، آهن در آن کار نمی‌کرد. ص ۳۷، س ۱۲: «و طبیبان باشند که از وقف مرسوم ستانند و آن بیمارستان و مسجد آدینه برکنار وادی جهنم است»، نپ: و طبیبان باشند... ستانند در آن بیمارستان، و مسجد آدینه... (سفرنامه، ۵).

ص ۴۸، س ۱۱: «جمله درهای جامع بیت‌المقدس زیر و بالای نه در است»، نپ: ... زیرین و بالایی... (سفرنامه، ۶).

ص ۵۸، س ۱۷ (چ برلین): «این دریا چون به دریا رسد ملاقی شود»، نپ: درباقی شود (سفرنامه، ۹).

ص ۷۰، س ۱: «هر سال ده هزار دینار... بفرستد تا آن عمارت تازه کنند»، نپ: تا عمارت آن راه کنند (سفرنامه، ۸).

ص ۷۷، س ۱۱: «و هر شب هزار مرد... از نماز شام بوق و دهل و کاسه می‌زنند و گرد می‌کردند» (در حاشیه: «گردش می‌کنند»)، نپ: - گردش می‌گردند (سفرنامه، ۹). گرد گردیدن به معنی دور زدن و چرخ زدن در متن‌های کهن بسیار به کار رفته است. نک لغت‌نامه و فم.

- ص ۸۰، س ۱۳ (و جاهای دیگر): «دیه خالصه»، نپ: دیهٔ خالصه (سفرنامه، ۹) «دیهه» کاربرد قدیم است و در بیشتر جاها به همین صورت آمده.
- ص ۸۲، س ۶: «با آن آوازا الفت گیرند»، نپ: الف گیرند (سفرنامه، ۱۰).
- ص ۸۴، س ۵: «هیچ علمدار و رعیت»، نپ: هیچ عمل دار (=عامل) و رعیت (سفرنامه، ۱۰). «عمل دار» درست است به قرینهٔ جملهٔ «براتی... بر هیچ عامل و رعیت ننوشتندی» در دو سطر قبل.
- ص ۸۴، س ۷ (چ برلین): «و تنگهای چون دره»، نپ: و تنگنایی چون دره (سفرنامه، ۱۲).
- ص ۸۶، س ۱۱: «مردم به تعجیل درافتادندی به کلنگ و بیل و مجرفه آن بند را بردیدندی»، نپ:... درافتادندی به کلنگ... آن بند را برزدندی (سفرنامه، ۱۰).
- ص ۱۰۷، س ۱۵: «ایشان را در همبستری می داشت»، نپ: ایشان را به سُرّیتی می داشت. «سُرّیه» یعنی کنیز برای هم خوابگی (سفرنامه، ۱۲).
- ص ۱۱۱، س ۱۲: «موسم آن بود که حجاج بازگشته بر اشتران به آنجا برسند»، نپ: حاج بازگشته (سفرنامه، ۱۳). همچنین است در بیشتر موارد که حاج (اسم جمع به معنی حاجیان) را به «حجاج» بدل کرده اند (!).
- ص ۱۱۴، س ۹: «مردمی بد نباشند و دزدی و غارت نکنند، به چهارپای خود مشغول باشند»، نپ: «باشند» را ندارد (سفرنامه، ۱۳) و اصل همین است.
- ص ۱۲۶، س ۶: (و جاهای دیگر): «هیجده»، نپ: هجده (سفرنامه، ۱۴).
- ص ۱۳۶، س ۱۰: «غلغله ای عظیم»، نپ: غلبه ای عظیم (سفرنامه، ۱۶). «غلبه» اصیل تر است و در قدیم به معنی خروش و فغان کاربرد داشته است.
- ص ۱۳۸، س ۱۲: «قامتی نماز بگویند»، نپ: قامتی بگویند (سفرنامه، ۱۶).
- ص ۱۴۱، س ۷: «قصهٔ ایشان عجیب است»، نپ:... عجب است (سفرنامه، ۱۷). نیز جاهای دیگر.
- ص ۱۵۵، س ۱۵: «من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعه ای...»، نپ: من... شرم داشتم رفتن رقعه ای... (سفرنامه، ۱۸).

ص ۱۵۷، س ۶: «چوبی دیدم که... غلیظی آن پنج شیر»، نپ: «... که... غلط آن (سفرنامه، ۱۸). «غَلْظ» مصدر است به معنی ستبری.

ص ۱۵۸، س ۱۵: «و چون دریا مدّ کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مدّ کند»، نپ: «... آب ایشان پندام کند (سفرنامه، ۱۸). «پندام کردن» درست است به معنی بالا آمدن آب، «پندام گرفتن» نیز به کار رفته (نکلت‌نامه و مجله آینده، ج ۱۱، شم ۱-۳، ص ۱۴۶). در آذربایجان هم اکنون «پندام» به کار می‌رود.

ص ۱۶۳، س ۱۴: «من در این شهر مهروبان بماندم به سبب آنکه...»، نپ: «من... بماندم سبب آنکه... (سفرنامه، ۱۹) و نیز جاهای دیگر.

ص ۱۶۹، س ۲: «طبس شهری انبوه است اگر چه به روستا نماید»، نپ: «... به روستا می‌ماند (سفرنامه، ۲۰) وجود حرف اضافه «به» نشان می‌دهد که «نماید» غلط است.

شرح واژه‌ها و نامها

در فراهم آوردن این کتاب، افزون بر دقتی که در تصحیح انتقادی آن به کار برده‌ام، کوشیده‌ام که همه واژه‌ها و نامها را در واژه‌نامه و نامنامه مندرج در پایان کتاب توضیح دهم و درباره نواحی اعم از کشور، شهرستان، شهر، بخش و ده سعی کرده‌ام که آنها را کاملاً بشناسانم چنانکه خواننده بداند که هر ناحیه کجا واقع بوده است؟ هم اکنون هست یا نه؟ اگر ویران گردیده، چه ناحیه‌ای جایگزین آن شده؟ تا بدین سان خطّ سیر سفر ناصر خسرو به خوبی روشن گردد. این امر یکی از مزایای کتاب حاضر است که پژوهشگران به آن کمتر توجه داشته و اغلب به نقل آنچه در منابع کهن آمده، بسنده کرده‌اند. فهرست راهنمایی نیز برای تکمیل فایده فراهم گردیده که شامل همه واژه‌ها، نامها، اصطلاحات، تعبیرات، کاربردهای کهن و نیز عناوین موضوعات و مطالب ادبی، تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی و جز آن است. از درج شماره صفحه در واژه‌نامه و نامنامه چشم پوشیده‌ام و خواننده می‌تواند برای رسیدن به کلمه یا سخن موردنظر از فهرست راهنما بهره جوید.

نسخه‌های کتاب

نسخه‌ای که پایه تصحیح این متن قرار گرفته، متعلق است به کتابخانه ملی پاریس به نشانی: suppl. pers. 1544 که در اواخر سده سیزدهم (۱۲۹۴ هـ.ق) کتابت شده. این نسخه با دو نسخه دیگر: تصحیح دکتر دبیر سیاقی، چاپ انجمن آثار ملی و تصحیح غنی زاده، چاپ برلین، مقابله شده و موارد اختلاف در حاشیه درج گردیده است. بدین سان چاپ حاضر، تا پیدا شدن نسخه‌ای کهن، تنها متن دقیق انتقادی و قابل اعتماد و تا حدی نزدیک به یادداشتهای سفرنامه‌ای است که ناصر خسرو نوشته است.

سفرنامه به چاپهای متعدد رسیده است. نخستین بار شفر فرانسوی به سال ۱۸۸۱ م متن آن را با ترجمه به زبان فرانسوی چاپ کرده است. پس از آن چاپی انتقادی به همت شادروان غنی زاده در برلین انتشار یافته، و سپس در بمبئی و تهران چندین بار به طبع رسیده است. اما چاپ انجمن آثار ملی، به تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی بر همه چاپهای مذکور برتری دارد. مصحح دانشمند متن چاپ برلین را پایه قرار داده و از «نپ» از طریق حواشی همان چاپ بهره برده است. توضیحات واژه‌ای و شرح نامهای کسان و جایها و مقدمه‌ای جامع و محققانه از مزایای آن است. در سال ۱۳۵۰ نیز سفرنامه به کوشش آقای دکتر نادر وزین پور با شرح و توضیحات سودمند در جزو مجموعه سخن پارسی انتشار یافت. شرح چاپهای سفرنامه را به تفصیل می‌توان در مقدمه دکتر دبیر سیاقی دید. این کتاب به زبانهای خارجی نیز ترجمه شده است، و چنانکه اشاره شد، ترجمه فرانسوی آن به وسیله شفر انجام گرفته است. یحیی الخشاب مصری آن را به عربی ترجمه کرده و به سال ۱۳۴۶ هـ.ق به چاپ رسانده، عبدالوهاب طرزی آن را به ترکی برگردانده و با مقدمه و شرح حال ناصر خسرو و نیز یادداشتهایی در استانبول به سال ۱۹۵۰ م چاپ کرده است. فولر بخشی از سفرنامه را زیر عنوان «گزارشی از بیت المقدس» به انگلیسی ترجمه کرده و در مجله انجمن آسیایی سلطنتی در ۱۸۷۲ م به چاپ رسانده و نیز درن گزیده‌ای از آن را که مربوط به «دیلیم» است، در مجموعه آسیایی در ۱۸۶۹ و ۱۸۷۴ م چاپ کرده است و سرانجام تمام سفرنامه به قلم ویلر تاکستن در نیویورک در ۱۹۸۵ م به انگلیسی برگردانده شده است.

جعفر شعار، اردیبهشت ماه - ۱۳۷۰ ش

دیدگاهها

الف: درباره ناصر خسرو

و ما کتابی اندر علم حساب تصنیف کرده‌ایم که نام این کتاب غرایب الحساب و عجایب الحساب نهاده‌ایم و مر آن را سؤال و جواب ساخته‌ایم و دویست مسئله حسابی را اندرو جمع کرده‌ایم. نخست سؤال، و بر عقب آن جواب، و باز نمودن استخراج آن و برهان بر صحت آن که هیچ علمی از علم حساب مبرهن‌تر نیست؛ و هر چند که امروز به زمین خراسان و مشارق حاسبی کامل نیست، چون مرا بر حل آن مشکلات دست بود، آن کتاب را تصنیف کردم مر آیندگان خلق را به زمان آینده.

ناصر خسرو

جامع الحکمتین، به تصحیح هنری کربن
و محمد معین، صص ۳۰۷-۳۰۸

آنگاه گوئیم اندر تأکید این سخن، و مر نوشته الهی را که اندر آفاق و انفس است به متابعان خاندان حق نماییم به دستوری که از خداوند روز خویش یافته‌ایم اندر جزیره خراسان...

ناصر خسرو

زاد المسافرین، ص ۳۹۷

ناصر خسرو چو در یمگان نشست	آه او از چرخ این کیوان گذشت
کرد کنج عزلت این جاگه قبول	او شنید این جسیگه قبول رسول
بود فرزند رسول آن مرد دین	با خوارچ بود او را جنگ و کین
چون نبود او مرد میدان سگان	زان چو لعل اندر بدخشان شد نهان
گوشه یمگان گرفت و کنج کوه	تا نبیند روی شوم آن گروه
من چو آن سلطان گرفتم گوشه‌ای	چون به معنی داد مسا را توشه‌ای

لسان الغیب، سروده سده ۹ هجری

(این مثنوی به شیخ عطار منسوب است)

حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ ۴۳۸ هجری به راه طوس رسیدم. رباطی بزرگ نو ساخته بودند، پرسیدم که این رباط که ساخته است؟ گفتند: این رباط از وجه صلۀ فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده، و چون خبر او پرسید، گفتند او وفات یافته است و وارث او قبول نکرد و عرض داشت به سلطان کردند و سلطان فرمود که همانجا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست [این ... نلب که حکایت از رفتن ناصر به طوس و دیدن رباط نو می‌کند، در سفرنامه‌های موجود دیده نمی‌شود].

مقدمۀ شاهنامه بایسنقری

نوشته شده به سال ۸۲۹ هـ، چاپ امیرکبیر، ص ۱۵

در باب [حکیم ناصر خسرو علیه‌الرحمة] سخن بسیار گفته‌اند. بعضی گویند که موحد و عارف است و بعضی بر او طعن می‌کنند که طبیعی و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته، العلم عندالله. به همه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده... قبر شریف او در درۀ یمکان است از اعمال بدخشان. مردم کوهستان را به حکیم ناصر خسرو اعتقادی بلیغ است. بعضی او را سلطان می‌نویسند و بعضی شاه و بعضی امیر، و بعضی گویند نسب سیادت داشته، و آن سخنان که می‌گویند که چندگاه در طاق کوه نشسته و به بوی طعام زنده مانده، سخن عوام است و اعتباری ندارد.

تذکرۀ الشعراء

امیر دولتشاه سمرقندی، صص ۴۹-۵۰، ۵۲

حکیم ناصر خسرو از دانشمندان زمان بوده و در وادی وی مردم سخن بسیار گفته‌اند. بعضی عارف و موحدش می‌شمارند و برخی بر او طعن می‌زنند که مذهب تناسخ داشته است.

امین‌احمد رازی

هفت‌اقلیم، چاپ جوادفاضل، ج ۲، ص ۳۴۸

حکیم ناصر خسرو علوی... سیدی عظیم‌القدر و فاضلی دانشمند بوده... دیوان مبسوطی دارد که

به نظر نرسیده است.

لطف علی بیگ آذر

آتشکده، ج ۳، صص ۱۰۰۹ و ۱۰۲۹

ناصر خسرو اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران بود، بر مذهب حق بوده، در مراتب شعر و شاعری از بسیاری بهتر است.

رضاقلی خان هدایت

مجمع الفصحا، ج ۳، ص ۱۳۵۹

صاحب سفرنامه حکیم ابومعین ناصر بن خسرو علوی از شعرای قدیم خطهٔ خراسان است که به علاوهٔ شاعری در علم و حکمت و فضل و دانش شهرهٔ روزگار بود...

چون در قرون لاحق دیوان اشعار و دیگر تصانیفش در اطراف ممالک انتشار یافت و معتقدان او از حوالی کوهستان بدخشان که مرقد حکیم در آنجاست فوج فوج ظاهر شدند، آن وقت بود که ارباب سیر به تفحص اخبار و آثارش پرداختند، لکن هر رطب و یابس که یافتند یا از افواه عامهٔ ناس شنیدند، بی تأمل حوالهٔ قلم نمودند و افسانه‌هایی که معتقدان وی از قول خود تراشیده بر حکیم بسته بودند، آن را از افادات حکیم دانسته، بی آنکه بر مصنفات وی عرض کنند و صواب از خطا باز شناسند به نقل و روایتش مبادرت کردند، و از این جهت اغتشاشی عظیم در ترجمهٔ حکیم راه یافته است...

مؤلفان روضة الصفا و حبيب السیر چنان وانموده‌اند که امیر ناصر آوازهٔ حسن سیرت اسماعیلیه را شنیده، از خراسان به مصر رفته بود، اما در سفرنامه هیچ اظهار این قسم خواطر نکرده، ممکن که از خوف ابنای زمان سکوت ورزیده باشد. زیرا که کافهٔ اهل سنت و متشیعه فرقهٔ اسماعیلیه را از فرق ضاله می‌شمردند و خلفای مصر را که ائمهٔ ایشان بودند، دوست نمی‌داشتند، بلکه تفسیق و تکفیر ایشان می‌کردند. ازینجاست که ناصر خسرو با آنکه سه سال در مصر اقامت ورزید و ارادهٔ آن داشت که مدت عمر هم در آنجا به سرآرد، باز در تمامی سفر اظهار این معنی نکرده که باعث بر این

دل‌بستگی‌ها چه چیز بوده است.

محمد الطاف حسین حالی

«سیرت حکیم ناصر خسرو»، فرهنگ ایران زمین،

ج ۱۷، صص ۸۸-۸۹ و ۹۶-۹۷

در تحلیل احوال روحی ناصر خسرو می‌توان گفت که او بیش از یک عالم دینی به معنی محدود آن یک آزاده مرد حکیم و فیلسوف پخته و جهان‌بینی بود... ناصر خسرو را باید در حلقه آن شیدایان محسوب نمود که مانند منصور حلاج و بایزید بسطام و سنائی غزنوی و عطار و سهروردی مقتول و مولانا و بسیار از امثال ایشان پروانه‌وار گرد نور حقیقت می‌چرخیدند و می‌تپیدند تا به آن نور پیوندند و سر «کنت کنزاً مخفیاً» را دریابند.

عبدالوهاب طرزی

ناصر خسرو بلخی، حکیم و شاعر قرن پنجم، ص ۱۱۲

ناصر خسرو پدیده‌ای سرشار از جنبه‌های ممتاز است. وی هنرمندی عادی از آنگونه که نظایرش در کوچه و بازار فراوانند نیست، بلکه شاعری است با سبکی ساده و خاص خود؛ مردی است که مقدم بر هر چیز به اندیشه قدر می‌نهد و از همین روست که در بحبوحه قال و مقال طوطی - صفت دیگران فوق‌العاده شایان توجه است. از آن گذشته سیر و تطور افکارش نیز به نوبه خود اهمیتی بسزا دارد. محمد قزوینی وی را در ردیف شش شاعر بزرگ ایران می‌شمارد [نظامی را کنار می‌گذارد] و فقط اشاره می‌کند که مذهب او را از انظار مستور داشته است.

یان‌ریپکا

تاریخ ادبیات ایران، ترجمه دکتر عیسی شهابی، ص ۳۰۵

ناصر خسرو مردی عجیب و دارای صفات متناقض بود، تا به جایی که توحید مساعی ملت‌های متعدد لازم بود تا حتی الامکان به سوانح زندگی و نظریات این متقدم‌ترین پند سرای کلاسیک ایران پی برده شود: یک شوق بی‌آرام دانش‌جویی او را برای فراگرفتن کلیه علوم بشری مانند نجوم و

فیزیک و هندسه و تاریخ طبیعی و طب و موسیقی و منطق و فلسفه ارسطو سوق می‌داد و در عین حال همت به تحقیق ادیان مشهور نظیر دین زرتشتی و یهود و مسیحی و عقاید مانوی و صابئیّه و اهل استدلال نهاد و در تعلّم زبانهای بیگانه هم پیشرفت نمود، ولی روح جویای او که تشنه حقیقت بود، هر جا که رفت با تحکّم و تقلید کورکورانه یا استدلال تهی تو مواجه شد و برای حلّ کیفیت و کمیت مسائل دلیلی پیدا نکرد، و چون از این کنجکاویهای بی‌ثمر خسته و فرسوده گشت، لاجرم خود را رندانه معروض حوادث جهان ساخت و به زندگانی شهوانی تن درداد. بسی نگذشت که از این طرز بی‌معنی زندگی نیز متنفر گردید و عزم سیاحت و مطالعه در بلاد اجنبی کرد مگر به واسطه ارتباط و تبادل نظر با دانشمندان سرزمینها و زبانهای بیگانه پاسخی به پرسشهای خود، که در سینه‌اش لاینحل مانده بود، بیابد... به عزم زیارت مکه به راه افتاد و مدت هفت سال ایران و سوریه و فلسطین و عربستان و مصر را گشت و در این فرصت چهار بار به زیارت کعبه و بلاد متبرکه مشرق مشرف شد و چون از مسافرت به مسقط‌الرأس خود برگشت، هواخواه مخلص فاطمیان مصر و از پیروان فرقه مختفی اسماعیلیه یا باطنیان گشته بود... این تحوّل اساسی در طرز فکر شاعر او را واداشت نجات و شفای روحانی خود را از اسماعیلیه بجوید (که به نظر ما در این زمان بس غریب می‌آید). علت چنان تحوّل از قرآینی که از اشعارش به دست می‌آید یکی انزجار او بود از مراسم قشری و بی‌روحی که در سفر حج مشهود می‌افتاد و خود او هم بسا مجبور بود رعایت کند. دوم تأثیر عظیمی بود که شهر زیبای قاهره که هم از مواهب طبیعت و هم از محسنات صنعت زینت یافته بود در افکار او بجا گذاشت...

هرمان اته

تاریخ ادبیات ایران، ترجمه دکتر رضازاده شفق، صص ۱۴۲-۱۴۵

عنوان «حکیم» برای ناصر خسرو در کتب و اشعارش خیلی ذکر می‌شود و واقعاً هم از حکما بوده، و از اشعار وی و مخصوصاً از کتاب زادالمسافرین و روشنائی‌نامه دیده می‌شود که به فلسفه ارسطو و افلاطون و فارابی و ابن‌سینا آشنا بوده و بسیاری از تألیفات حکمای قدیم یونان را خوانده است و از آنها ذکر می‌کند.

ناصر خسرو از ابتدای جوانی در تحصیل علوم و فنون و السنه و ادبیات رنج فراوان برده، قرآن را

حفظ داشت و تقریباً در تمام علوم متداوله عقلی و نقلی آن زمان و مخصوصاً علوم یونانی از ارثماتیقی و مجسطی بطلمیوس و هندسه اقلیدس و طب و موسیقی و بالأخص علم حساب و نجوم و فلسفه و همچنین در علم کلام و حکمت متألهین تبخّر پیدا کرده بود، و وی خود در اشعار خویش و سفرنامه و سایر کتب خود مکرّر به احاطه خود به این علوم و مقام عظیم فضل و دانش خود اشاره می‌کند و مخصوصاً در سفرنامه و روشنایی‌نامه همه جا از نجوم و قرانات کواکب و کسوف حرف می‌زند مخصوصاً در لحسا و قطیف امیر عرب از او از روی علم نجوم سؤال می‌کند که «آیا لحسا را تواند گرفت یا نه؟» ولی ظاهراً با آنکه منکر تأثیرات نجوم نبوده و در روز قنار رأس و مشتری قضای حاجات را معتقد بوده، به غیب‌گویی از روی تنجیم چندان اعتقادی نداشته و به قول خود در جواب امیر عرب راجع به سؤال در باب فتح لحسا «هر چه مصلحت بود» می‌گفته است. در علم حساب و جبر و مقابله و هندسه در مصر تدریس می‌کرده، در عیذاب (بندر سودان در ساحل بحر احمر) چند ماه خطیب شهر شده و آن کار خطیر را به عهده داشته، تصنیفات زیادی داشته، در ادبیات عرب و عجم ید طولی داشته، از بختری و جریر و نابغه و حسان و رودکی و کسایی و دقیقی و عنصری و منجیک و اهوازی و قطران در اشعار خود و سفرنامه اسم می‌برد و شاعر آخری را شخصاً ملاقات نموده است. خود نیز اشعار عربی و حتی دیوان عربی هم داشته است. در نقاشی هم سر رشته داشته و در موقع اقامت در فلج (در عربستان) از روی ضرورت با نقاشی و نقش محراب مسجد آنجا کسب معیشت کرده و صد من خرما به دست آورده و همچنین در بیت المقدس کرسی سلیمان را در روزنامه سفر خود که داشته تصویر کرده است. در مسافرت‌های خود مانند حکیم دانشمندی یادداشت‌های علمی و تاریخی مفید برمی‌داشت و شهرها و قلعه‌ها و مساجد و غیره را خود مساحت می‌کرد.

در علم ملل و نحل و کسب اطلاع بر مذاهب و ادیان نیز رنج فراوان برده و نه تنها مذاهب اسلامی را تتبع و غور رسی نموده، بلکه ادیان دیگر مانند دین هندوان و مانویان و صابئین و یهود (که به کثرت آنها در بلخ اشارات متعددی در اشعار ناصر موجود است) و نصاری و زردشتیان را نیز تحصیل نموده و از کتاب زند و پازند مکرّر صحبت می‌کند. در طلب علم و فحوص حقیقت با غالب ملل معروف آن زمان آمیزش و مخالطه نموده و از آنها کسب معرفت کرده است، ولی با وجود این مثل اغلب شعرا و دانشمندان اسلامی اطلاعات از مذاهب غیراسلامی خیلی صحیح نبوده. در علم

فلک و حساب و هندسه ظاهراً اعلا درجه معلومات عهد خود را فرا گرفته بود...

سیدحسن تقی‌زاده

مقدمه دیوان ناصرخسرو، تصحیح تقوی، صص ح، ید - به

اگرچه مطالعات و تتبعات علمای مستشرق در زمینه روحانیات ایران از نگاه ارتباط منطقی و تفصیلات همه‌جانبه، با مقایسه با آنچه علمای متبّع فلسفه هند به میان آورده‌اند، خیلی ناقص است، باز هم دو نام براننده ناصرخسرو و سهروردی از بین دیگران می‌توانند ما را به وجه مطلوب رهنمایی کنند و تتبع آثارشان زمینه تنوّر و تفکر ما را فراهم نماید.

هانری کرین

مقدمه جامع‌الحکمتین، به نقل

طرزی، ناصرخسرو بلخی، ص ۱۲۹

افکار و آثار ناصرخسرو حاکی از جهان‌بینی و اوج فکری این حکیم آزاده است و می‌توان آن را نمونه‌والایی جهت خطّ مشی آزادگان بعد از زندانی یمگان دانست.

مقدمه سفرنامه ناصرخسرو

نشر انجمن خوشنویسان ایران

روزی که ناصرخسرو قدم در میدان می‌گذارد، سخن‌کسایی را مشهورترین نمونه حکمت و اندرز و عالی‌ترین سخنان مورد قبول عامّه می‌یابد و برای به کرسی نشاندن سخن خود و پیش‌بردن شیوه فکری خود به این یگانه حریف می‌تازد. اما اگر دیگر اشعار ناصرخسرو لبریز از منطق و استدلال است، در اینجا در برتری خود بر کسایی دلیلی نمی‌یابد: «شعر من دیبای رومی و شعر او کساست»... در این معارضه، پیکار دو شیوه فکری اسماعیلیّه و شیعه به چشم می‌آید... [اما] همواره در تاریخ و ادب ایران نام این دو حکیم و شاعر در کنار هم یاد خواهد شد. دو بزرگ مرد دانادلی که قیمت در لفظ دری را می‌دانستند و هر یکی به شیوه خود ستایشگر فضیلت و راستی و رادی و آزادگی و مردمی بودند. روان هر دو ان شاد باد.

دکتر محمد امین ریاحی

یادنامه ناصرخسرو، صص ۲۴۱-۲۴۳ و مجله پنهان، ۲۲/۴۴۳-۴۴۷

ناصرخسرو شاعری توانا، فیلسوفی اندیشمند، متکلمی سرسخت، سیاحتگری بردبار و بالاتر از همه انسانی که خود را در برابر ناراستیها و نادرستیهای زمانه خویش مسئول می‌دانسته است، و شناخت ابعاد و وجوه گوناگون شخصیت وی بحق نیازمند کوششهای پیگیر جمع کثیری از اهل علم است که هر یک از آنان خود در برخی از آن ابعاد و وجوه صاحب نظر باشند. آنچه مخصوصاً باید بدان توجه داشت این است که هر چند آثار ادبی بازمانده از ناصرخسرو ارزش و اعتبار بسیار دارد، اما درک کامل شخصیت وی تنها با شناخت جنبه شعر و شاعری وی میسر نخواهد بود. برای شناخت حقیقی وی باید به ذهن سرشار از اندیشه‌ای توجه داشت که در پس الفاظ و ابیات کتب و دیوان وی نهفته بوده و از روزن کلمات و عبارات تجلی می‌کرده است. غنای میراث بازمانده از ناصرخسرو به اندازه‌ای است که هر یک از دستاوردهای فکری و ادبی وی می‌تواند دانشمندان و متفکران معاصر را در حلّ پاره‌ای از مسائل علمی و فرهنگی کنونی ایران یاری دهد. ناصرخسرو در شمار نخستین متفکرانی است که کوشیده‌اند مفاهیم فلسفی و کلامی را به زبان پارسی بیان کنند و این یکی از تجربه‌های ارزنده اوست که می‌تواند در روزگار ما، که نیاز به پارسی‌گویی و پارسی‌نویسی به شدت احساس می‌شود، مورد استفاده قرار گیرد.

دکتر سیدحسین نصر

یادنامه ناصرخسرو، ص ۲۰-۲۱

ناصرخسرو شاعر ارجمند و نویسنده توانا و فیلسوف متفکر و جهانگرد شجاع و مبلغ چیره‌دست از چهره‌های درخشان ادبی و علمی ایران است. نه تنها روش علمی او می‌تواند نمونه کاملی برای دانشجوی ایرانی باشد، بلکه سیرت عملی او که عبارت از مناعت طبع و بزرگواری و آزادگی و جویایی حق است، می‌تواند سرمشق هر انسانی قرار گیرد. او دانش و علم را در بالاترین پایه قرار داد و والاترین ارج برای آن منظور کرد و صریحاً گفت که دانش و علم هدف آفرینش جهان و غرض از خلقت جهان هستی است:

جهان را بنا کرد از بهر دانش خدای جهاندار بی‌یسار و یساور

او برای رسیدن به دانش و جستن حق و حقیقت هرگونه رنج و زحمت را بر خود هموار کرد و از این شهر بدان شهر گشت تا آنکه، چنانکه خود گفته بود (جوینده یابنده باشد) به هدف بلند و مقصود

عالی خود رسید، و این ابیات نشان‌دهنده روح جویا و تن‌پذیرای رنج او در جستن دانش و حقیقت است:

وز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر	از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین
گه بسار به پشت اندر مانده‌ام استر	گه حبل به گردن بر مانند شتریان
جوینده همی‌گشتم ازین بحر بدان بر	پرسنده همی‌رفتم ازین شهر بدان شهر

رئیس دانشگاه تهران (سال ۱۳۵۵)

یادنامه ناصر خسرو، صص ۱۱-۱۲

در ادوار گذشته تاریخی از سرزمین ایران، خراسان و ماوراءالنهر مردان بزرگ متعدد تاریخی ظهور نموده، در قسمت‌های مختلف تمدن بشری - فلسفه و علوم، ادبیات و هنر و غیره سهم بس ارجمندی در گنجینه فرهنگ جهانی از خود به یادگار گذاشته‌اند و خدمات آنها امروز بیش از همه مایه افتخار مردم این ممالک می‌باشد. حکیم حمیدالدین ناصر خسرو از جمله همین گونه مردان بزرگ تاریخی است... تاجیکان افتخار آن را نیز دارند که زادگاه این حکیم ارجمند شهر قبادیان در مسافت یک چند فرسخ به طرف شرق از ام‌البلاد بلخ و به سمت جنوب از پایتخت کنونی تاجیکستان شهر دوشنبه در خاک جمهوری تاجیکستان واقع گردیده است.

تألیفات باقی مانده فیلسوف بزرگ از جمله آثار گرانبهای همان مردان بزرگ تاریخ تمدن جهانی است، که اصحاب تحقیق در شرق و غرب مشغول بررسی و تحقیقات آن می‌باشند. امروز چه در ایران، چه در اتحاد جماهیر شوروی و چه دیگر ممالک علاقه‌مند درباره نشر آثار و روشن نمودن جهان‌بینی حکیم مزبور تحقیقات سودمندی نشر گردیده است، ولی با وجود این نمی‌توان آثار او را از جمله آثار به کلی آموخته شده علمی - ادبی حساب کرد. هنوز خیلی از تألیفات او به دست نیامده، متن انتقادی قسمت عمده آثار موجود او حاضر نگردیده و مقام او در تاریخ افکار جمعیتی مردمان خاورمیانه به طرز قطعی تعیین نگردیده است.

محمدعاصمی، رئیس آکادمی علوم تاجیکستان

عبدالفنی میرزایف، رئیس انستیتوی خاورشناسی همان آکادمی

یادنامه ناصر خسرو، صص ۲۴-۲۵

در آثار ناصر به ویژه در اشعار او بسیاری نکات وجود دارد که نشان می‌دهد در پس حجت‌های اسماعیلی ناصر، ناصر دیگری پنهان است که از نخستین عمیق‌تر و والاتر می‌اندیشد. اگر روزی آثار ناصر به ویژه دیوان او چنانکه شیوه تحقیق علمی است، با دقت بررسی شود، بطن واقعی این «باطنی» که می‌خواست از راه تعبیر و تفسیر آیات و احادیث و توسل به اشارات و کنایات عددی و حروفی تعبیراتی موافق میل اسماعیلیه از آنها بیرون کشد، ظاهر خواهد گردید، و در این بطن، با اندیشه‌وری روبه‌رو خواهیم بود که به تمام معنی می‌توان او را یکی از جلوه‌های عقل نقاد و انقلابی عصر خود شمرد و به عنوان انسان متفکر و مجاهد می‌تواند سرمشقی باشد از ایمان داشتن و در راه ایمان خود علی‌رغم هر نوع دشواری رزمیدن و بدان تا آخرین نفس وفادار ماندن.

احسان طبری

برخی بررسیها درباره جهان‌بینی‌ها... ص ۳۷۸

حکمت و اخلاق ناصر خسرو، آثار باقی‌مانده او را نزد ملل و فرق گوناگون دنیا طی هزاران سال عزیز و محترم گردانید. صمیمیت و جدیت کامل، روح جوینده، تحقیق و تتبع جسورانه درباره اسرار آسمان و زمین، فضایل نفسانی کم‌نظیر، نوع‌پروری و بشردوستی و همت بلند، همه این صفات حکیم بزرگ ناصر خسرو، توجه علمای قدیم و جدید را، عرفا و متصوفه، شیعیان اثناعشری و سنی‌ها را همچنین اروپاییها را به خود جلب کرده و می‌کند و از این پس نیز خواهد کرد. حکمت شرقی او علی‌رغم سادگی ظاهریش، باطنی عمیق دارد.

ای. برتلس

جاویدان خود، ج ۱، شماره ۱، ص ۳۳

پیر عصیانگر و سیاح پرتلاش و گران‌جان بلخ، ناصر خسرو علوی، در روزگاری که جوانی پرشور و شرش‌سپری می‌شود، و می‌بایست بنا بر معمول، پیری آرامی بخشش آغاز شود، جویای چه بوده است؟ او را چه می‌شده است؟ چه می‌خواسته است که یکباره به همه چیز - آری به همه چیز خویش - به‌بزم و رزم، به ننگ و نام، به شوکت و جاه، یار و دیار، کیش و آیین و جهان‌بینی

معتاد پشت پا نمی زند و در پی گمشده خود به مصر می رود... تحقق بهروزی عموم انسانها را به جستجوی راه و راهبر برمی گمارد. انسانها در کشاکش این اشتیاق «برترین رهبری» را نیز گاه ناچار در وجود «برترین رهبران» می جویند و هنگامی که پندارند برترین رهبر خود را یافته اند، آنگاه دیگر از هیچ کوششی در راهش، از هیچ خوبیگویی و ستایشی در وضعش دریغ نمی ورزند. هم از این رهگذر است که حکیم عصیانگر بلخ، هنگامی که ترک یار و دیار می کند، نام و ننگ را به پیشیزی دیگر نگیرد... و پرخاشجویانه اعلام می دارد که دیگر من نه آنم که «گوهر مدح بی ریا»ی خویش، این گرانیامیه «در لفظ دری» را به پای خوکان آلوده ریزم. آنگاه همو درست در اوج التهاب آوارگی خویش، هنگامی که سرانجام خسته و مانده در مصر رهبر گم شده خود را در هاله وجود خلیفه فاطمی متجلی می بیند، بی چون و چرا دعوتش را یکباره به دیده و دل می خرد و جانی تازه می یابد. این زمان آسیمه سر عنان توسن سرکش اختیار از کف می دهد. ذوق زده، شیفته و شوریده حال، سرمست از باده غرور وصال به خود می بالد، و حماسه پیروزی و رزم و افتخار پای کوبان سر می دهد که:

فـاطـمـیـم فـاطـمـیـم فـاطـمـی تـا تـو بـمـیـری ز غـم ای ظـاهـری

دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی

دیباچه ای بر رهبری، صص ۸۷-۹۱

ناصر خسرو نه تنها در خراسان بلکه در تمام ایران در شمار یگانه ها و بی ماندان است. کیست که با ادب غنی ایران آشنایی عمیق داشته باشد و بتواند شاعران و نویسندگان دیگری را که در راه ناصر خسرو گام برداشته باشند به ما معرفی کند؟ ما در ادبیات فارسی بزرگ مردانی چون فردوسی، خیام، نظامی، مولانا جلال الدین، سعدی و حافظ داریم که گروهی از شاعران ما سخت کوشیده اند به تقلید هر یک از ایشان اثری به وجود بیاورند، ولی همه خوب می دانیم و گذشت قرون و اعصار نیز اثبات کرده است که آن چند تن بی رقیب و بی منازع بر قله افتخار ادب فارسی با قامتی افرشته ایستاده اند. اما موجب شگفتی است که تنی چند چون ناصر خسرو و ابوالفضل بیهقی در تاریخ ادبیات و فرهنگ ما از جمله معدود کسانی هستند که کمتر کسی توانسته است به حوزه هنر و مقام والای ایشان حتی به قصد تقلید نزدیک شود و ایشان را به اصطلاح سرمشق خود قرار دهد.

ناصر خسرو مردی حکیم و متفکر و متکلم، شاعر و نویسنده، دارای مقداری قابل توجه شعر درجه اول و آثار منشوری فصیح و استوار، و مهم‌تر از همه با سبک و اسلوبی خاص که در طی یک دوره هزار ساله بی‌همتاست.

دکتر جلال متینی

یادنامه ناصر خسرو، صص ۷-۹

در پیرامون اشخاص بزرگ افسانه‌هایی است و این افسانه‌ها را موافقان و یا مخالفان بسته‌اند، نمی‌شود گفت کاملاً این افسانه‌ها ریشه تاریخی ندارد و افسانه‌ساز و داستانگر، مردی را که به صفت، نمونه کامل انسانیت و یا شجاعت و یا برخی صفات دیگری که ذهنش پسندیده است، شخصیت عالی و مطلوب او را در آینه افسانه منعکس کرده است و به گفتار پرآب و تاب‌ی او را بزرگی بخشیده است و گاه سیر زمان بر آن شخصیت که در واقع شاخص سلوک دیگران شناخته شده است، تابیده است. حکیم ناصر خسرو نیز یکی از شخصیت‌های بزرگ است که نمونه ذکاء و دانش شناخته شده است. [او در افسانه‌ها] گاه پادشاه می‌شود و گاهی وزیر می‌گردد و زمانی رسول امر خلافت. او به قدرت طلسمات و تسخیر سیارات، حاکمی را در بستر مریضی می‌خواباند و اوست که تمام علوم عصر خود را نیکو می‌داند و هنوز به سن بلوغ نمی‌رسد که به تألیف دست می‌زند. حکیم گاهی زندگی را ناهموار بر خود در می‌نگرد و گاه نه سال در زندان حاکم قهستان به سر می‌برد و گاه دشمنان زندیقش می‌گویند و گاه دوستان مؤمنش می‌خوانند....

رضا مایل‌هروی

یادنامه ناصر خسرو، صص ۴۵۱-۴۵۲

ما به روح شاعر بزرگ [ناصر خسرو] درود می‌فرستیم که عوض مدیحه‌سرایی سلاطین و امرا، چنانکه رسم شعرا بود، شعر خود را برای تمجید و تجلیل حق و کسب فضیلت و دانش اختصاص داد. به قول پرفسور آبربی «او در شیوه مخصوص خود قادر به تمام معنی بود». صمیمیت و محبت او را نسبت به ارزشهای اخلاقی زندگی فقط می‌توان با محاسن هنری و فارسی پاک و بی‌آلایش و

سخنوری توانای او مقایسه کرد. نشر او البته بخش مهمی از ادبیات دینی و فلسفی را در زبان فارسی افزوده است.

برای ما در پاکستان این امر موجب علاقه خاصی است که این شاعر بزرگ در راه تلاش حق و کشف اسرار حیات و چون و چرای زندگی مسافرتی به این سرزمین نمود. او در یکی از تصاویر خود ذکری از سِند کرده و به عقیده معروف مردم چترال که در شمال غربی پاکستان قرار دارد، ناصر خسرو در اینجا به سر برده است. شاعر و فیلسوف بزرگ ما اقبال در یکی از آثار خود به نام جاویدنامه به خصوص ذکری از ناصر خسرو کرده است.

سراج الدین

رئیس دانشگاه پنجاب، یادنامه ناصر خسرو، ص ۲۲

مسافرت در طبیعت آرام و مستقر سعدی جز پختگی و محکم شدن معتقدات تلقینی اثری نمی‌گذارد، ولی در فکر کنجکاوی و نگران ناصر خسرو مبدأ تحولی می‌شود. راه جدیدی پیدا می‌کند که هر گونه شک و تلزل را از خاطر او می‌زداید. علاوه بر مفاوضات و مباحثاتی که با اهل فکر و دانش می‌کند (از جمله با ابوالعلائی معری) پس از زیارت کعبه به مصر می‌رود. آنجا با دعاة اسماعیلی تماس می‌گیرد و زندگانی معنوی تازه‌ای را آغاز می‌کند.

ناصر خسرو از آن طبایعی است که بدون ایمان نمی‌تواند زندگی کنند و به هر عقیده‌ای که روی آرند با تمام قوای روحی و معنوی خود از آن دفاع می‌کنند. هیچ منطق و استدلالی را نمی‌پذیرند و هیچ زجر و عذابی آنها را از ایمان خود منصرف نمی‌کند: مؤمنین فجر اسلام و صدر مسیحیت و تمام متعصبین نهضت‌های بزرگ سیاسی ازین قماشند و هموطن شجاع او (ابومسلم خراسانی) بر همین فطرت بود.

سعدی پس از سی سال به وطن برمی‌گردد. زبان فصیح و پختگی فکر خود را به خدمت خلق می‌گمارد، ولی تفاوت او با ناصر خسرو زیاد است. سعدی روش تازه‌ای نمی‌آورد. اثری از فکر انقلابی ناصر خسرو در وی نیست. همان معتقداتی را که پدر وی داشته و به وی تلقین کرده و عامه ناس بدان گرویده‌اند دوباره برمی‌گرداند. سعدی در سیر و سیاحت طولانی خود آنها را نوازش کرده و بدان جلا داده است و اکنون با بیان فصیح خود دوباره تکرار می‌کند. از این رو محیطی سازگار وی

را می‌پذیرد. آنچه می‌گوید، اعم از مطالب دینی یا اخلاقی بدعت نیست، برعکس همه اصول متداول و رایج جامعه اوست.

فطرت آرام و معتدل سعدی سالم‌ترین خط مشی سیاسی را پیش پای او می‌گذارد. با هیئت حاکمه وقت سازگار است، به ملوک نصیحت و اندرز می‌دهد، ولی هیچگاه قیافه او عبوس نمی‌شود، زهد و تصلب و خشونت انعطاف‌ناپذیر ناصر خسرو از وی سر نمی‌زنند...

علی دشتی

قلمرو سعدی، صص ۱۸۷-۱۹۰

ناصر در جوّی سیاسی و دینی که دستخوش اضطراب بود رشد یافت. وی مانند دیگر مردمان روزگار متحیر بود که کدام مذهب حق و شایسته پیروی است. می‌اندیشید که شیعی باشد یا سنی، و اگر شیعه بودن را برگزیند از کدام شاخه آن پیروی کند. داعیان فاطمی در دعوت به مذهب خود پای می‌فشردند و مردم را در مذهب خود دچار شک می‌کردند و با بهره‌برداری از ضعف آنان می‌خواستند مرام خود را به آنان بقبولانند. پادشاهان سنی از غزنویان و سلجوقیان با فاطمیان به سختی مبارزه کرده، به آزار و اذیت متهمان می‌پرداختند و علمای دین با پرسشهای گوناگون مردم مواجه می‌شدند و می‌خواستند آنان را راضی کنند اما توفیق نمی‌یافتند.

یحیی خشاب، استاد مصری

رحلة ناصر خسرو (ترجمه سفرنامه)، صص ۹-۱۰

تغییر حال ناصر خسرو در شناخت شعر و فکر او نقطه مهمی است. چنانکه می‌دانیم موضوع با خوابی در جوزجانان آغاز می‌شود. وی که تا آن روز مردی بوده است مانند سایر اقران خود دنیادار و شرابخواره، در خواب کسی به او می‌گوید که هوشیاری از بی‌خبری و مستی بهتر است، و چون می‌پرسد که این هوشیاری چگونه باید به دست آید، راه کعبه را به او نشان می‌دهد. از همین لحظه پیوند خرد و دین با وی بسته می‌شود. می‌کوشد تا روشن‌بینی را با دینداری همراه کند. و همین راه پریچ و خم و مشقت‌بار است که چهل سال بقیه عمر او را به خود مشغول می‌دارد. کعبه بی‌تردید

مفهوم کنایه‌ای دارد، و در این خواب نمودار آن است که تفکر عقلی را از تفکر دینی نباید جدا کرد. در موارد متعدّد از آثار او، لزوم پیوند حقیقت دین با ظواهر و تشریفات آن نموده می‌شود. اگر اندکی بیشتر بر سر خواب ناصر خسرو درنگ می‌کنیم، برای آن است که کلید مبحث ماست. وی به اعتراف خود تا چهل و سه سالگی در خدمت دیوان و محیط آلوده قدرت بوده، لیکن بر اثر این رؤیا از «خواب چهل ساله» بیدار می‌شود. این همان حالت است که در اصطلاح امروزی «بیدارشدگی وجدان» یا *Prise de Conscience* می‌گویند؛ اما البته، دگرگونی نیست که در یک آن حادث شود. در ناصر خسرو و کسان دیگری چون او خارخار درونی و زمینه روحی هست، منتها باید پیش‌آمدی آن را بزیانند، یا به درجه انفجار برسانند. سه‌گوشه بزرگ دیگر، یعنی سنایی و عطار و مولوی اولی یک نسل، دومی دو نسل و سومی سه نسل بعد از او، دستخوش همین تغییر حال می‌شوند. پس در واقع می‌شود گفت که یک بیماری دوران است، و طبایع ممتاز و با توفیق که از لحاظ ژرف‌بینی و تأثیرپذیری در اوج هستند، جلوه‌گاه و ترجمان آن قرار می‌گیرند، در حالی که همان زمان چه بسا که هزاران گمنام دیگر نیز همین حالت را به نحو آگاه یا نیم‌آگاه دریافت کرده‌اند. افسانه‌هایی که درباره سنایی و عطار و مولوی آمده و می‌نماید که یک رؤیت یا یک سخن، مسیر زندگی و فکر آنان را تغییر داده، با همه افسانه بودن، حاکی از جوش و خروش پنهانی جامعه‌ای است که انسانهای خاصی را بر لب مرز قرار می‌داده است، و این خط مرزی است میان دنیای ساخته دست حکام و متشرّعین و عوام از یک سو و دنیای مورد قبول انسانیت و آزادگی از سوی دیگر. به هر حال، این انقلاب‌های روحی که آثار گرانمایی به عنوان ثمره و حاصل دارد، مایه غرور تاریخ ایران و فرهنگ ایران است، و گواه بیدار بودن روح و حساسیت یک قوم است در شب‌های درازی از تاریخ خود.

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

یادنامه ناصر خسرو، ۳۲-۳۳

اگر بخواهیم از گویندگان و نویسندگان ایران که در عرض این هزار و یک صد سال ظاهر شده‌اند، شش نفر را انتخاب کرده به عنوان اعظم شعرای ایران نام ببریم، بنده ناصر خسرو را حتماً در میان آنها ذکر خواهم کرد، و کسان دیگر نیز بوده و هستند که در این تشخیص و تعیین با بنده

موافقتند، و برخلاف شعرای بزرگ دیگری که از ایشان غیر شعر چیزی به جا نمانده است، یعنی فردوسی و حافظ، از ناصرخسرو کتب نثر نیز در دست است چنانکه از سنایی و مولوی و سعدی هم کتب نثر به ما رسیده است. اما علت اینکه شعر و نثر ناصرخسرو چندان شهرتی نیافته است و مانند شاهنامه و مثنوی و کلیات سعدی و غزلیات حافظ مرجع عموم فارسی زبانان نشده است، یکی این بوده است که ناصرخسرو مذهب اسماعیلی داشته و دسته‌ای از اسماعیلیه مدّتی به اسم ملاحده مطعون اهل ایران و مورد نفرت و لعنت شیعه و سنی بوده‌اند، و اشعار و تألیفات ناصرخسرو در اثبات و تأیید مذهب خود او بوده است و حکم تبلیغ دینی داشته است. دیگر اینکه ناصرخسرو مرد حکیم عالمی بوده و اشعار و مؤلفات او در موضوعهای مشکل کلامی و حکمتی و دینی و فلسفی بوده است که قابل فهم و هضم عوام نبوده، و اگر چه از این حیث مثنوی مولوی نیز پای کمی از اشعار ناصر ندارد، و بلکه غالباً از آن هم مشکل‌تر است، چون عرفان و تصوّف مطبوع ایرانیان بوده و هرگز جماعتی از صوفیه نبوده‌اند که مانند ملاحده قرون پنجم و ششم و هفتم بر قسمتی از ولایات و قلاع ایران مسلط شده و با سلاطین و اولیای امور جنگیده باشند و رجال مشهور را به حمله ناگهانی به ضرب کارد از پا درآورده باشند، نفرت و انزجاری از اهل عرفان و تصوّف در میان عموم پیدا نشده است و دشمنان ایشان منحصر بوده‌اند به شیخ و ملا و فقیه و محتسب و متشرّع، که خود آنها چندان محبوب قلوب عامّه نبوده‌اند...

آنچه مسلم است اینکه ناصرخسرو از استادان بزرگ نظم و نثر فارسی، و به اصطلاح اهل ادب «شاعر فحلی» است، و جای خوشوقتی که در بیست سی ساله اخیر بیشتر مورد توجه شده است و دیوان اشعار او و هفت تا از کتب حکمتی و دینی او به نثر فارسی به طبع رسیده، تتبع در آثار قلمش باب شده است.

مجتبای مینوی

مجله دانشکده ادبیات مشهد، ج ۸، صص ۲۷۲-۲۷۳

از خراسان که برای ناصرخسرو روزی جلوه‌گاه صورت و معنی هر دو بود، دیگر در نظرش جز ظاهری بی روح و صورتی خالی از معنی نمانده بود. آن همه خان و طغان و آن همه فرّ و جلال که در عهد محمود و مسعود چشم او را خیره می‌کرد، در این زمان برای او چیزی جز نقشهایی فریب‌آکند

نمی‌نمود. زندگی در این دیاری که ریا و گزاف و دروغ و ستم و آذ، آن را فرو گرفته بود اکنون برای او دیگر نفرت‌انگیز و ملال‌خیز بود. لازم بود که در جستجوی معنی برآید و به دیاری که در آنجا نشانی از معنی و باطن می‌توان جست روی نهد. پس دل از یار و دیار برکند و راه سفر پیش گرفت، خبرهایی که از مصر و مغرب شنیده بود، آنجا را در نظرش سخت آراسته بود. آنجا نه طغان و تکین ناتراش خشن بود و نه خلیفه عباسی که این ترکمانان را به جان مردم می‌انداخت و از کجا که در آنجا این دروغ و ریائی که عنوان قدسی خلیفه و سلطان بر آن سایه افکنده بود پایان نمی‌یافت؟ از این رو شاعر تن به آوارگی و غربت داد و راه دیار مغرب پیش گرفت. شهرها را پسِ پشت نهاد و راهها و بیابانها را زیر پای گرفت. نزدیک سه سال در مصر ماند. در هر جایی با صاحب‌نظران و خردمندان چون و چراها کرد. گذشته از بسیاری بلاد ایران، ارمنیه و آسیای صغیر و شام و فلسطین و حجاز و سودان و قیروان را نیز سیاحت نمود. در مصر به آیین باطنی گرایید و در طی مراتب آن اهتمام نمود...

دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب

باکاروان حلّه، صص ۶۵-۶۶

ب: دربارهٔ سفرنامه

سفرنامه ظاهراً برای عامهٔ مردم نوشته شده و دربارهٔ مسائل مذهبی ساکت است، ولیکن از دو عبارت آن کتاب در صفحات ۴۰ و ۴۲ متن، واضح است که هیچ گونه شک و شبهه‌ای در صحت نسب فاطمیون نداشته است و دربارهٔ حسن ادارهٔ امور و ثروت و قناعت و امنیت و آسایش رعایای ایشان با شور و حرارت سخن گفته است. آنچه در وصف قاهره و مساجد (از جمله جامع‌الازهر) و کوی و برزن‌ها و محلات دهگانه و باغها و ساختمانها و حومهٔ شهر می‌نویسد مایهٔ اعجاب است، و اخباری که به تفصیل از حکومت فاطمیان روایت می‌کند، واجد اعلیٰ درجهٔ ارزش است. چنین به نظر می‌رسد که انضباط سپاهیان و نظم و ترتیبی که در پرداخت حقوق ایشان رعایت می‌شد، و بالتبقیجه مردم از بیم زورگویی و ستم لشکریان در امان بودند، در ذهن او تأثیر بسیار داشت. ارتش مصر مرکب بوده است از عده‌ای در حدود ۲۱۵،۰۰۰ تن سپاهی. از این عده ۲۰،۰۰۰ سوار قیروانی، ۱۵،۰۰۰ سوار باطلی (از افریقای شمال غربی)، ۵۰،۰۰۰ سوار بدوی از حجاز و ۳۰،۰۰۰ سوار مزدور مخلوط (سفید و سیاه) به شمار آورده، و پیادگان عبارت بودند از ۲۰،۰۰۰ سپاه مصمودی (از افریقای شمال غربی) و ۱۰،۰۰۰ ترک و عجم (به نام مشارقه) و ۳۰،۰۰۰ بندهٔ درم خریده (عبیدالشراء)، و گروهی خارجی مرکب از ۱۰،۰۰۰ مستحفظ دربار (به نام سراییان یا گارد سلطنتی) به فرماندهی سپهسالاری جداگانه و بالاخره ۳۰،۰۰۰ زنگی یا حبشی. وفور مال و نعمت در بازارها وی را غرق در حیرت نمود و از آن گذشته امنیت عمومی بدان حد بود که بازرگانان لازم نمی‌دانستند دکانها و انبارهای خود را قفل کنند.

در صفحهٔ ۵۳ کتاب مزبور ناصر خسرو چنین گوید: «در آن وقت که در آنجا بودم و در سنهٔ تسع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۹) سلطان را پسری آمد، فرمود که مردم خرّمی کنند. شهر و بازار بیاراستند چنانکه اگر وصف آن کرده شود، همانا که بعضی مردم آن را باور نکنند و استوار ندارند که دکانهای برآزان و صرافان و غیر هم چنان بود که از زر جواهر و نقد و جنس و جامه‌های زربفت و قصب جایی که کسی بشینند (نبود) و همه از سلطان ایمن‌اند که هیچ کس از عوانان و غمازان نمی‌ترسد و بر

سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند و به مال کسی هرگز طمع نکند. و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر گویم یا صفت کنم مردم عجم را آن قبول نیفتد و مال ایشان را حدّ و حصر توانستم کرد و آن آسایش که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم، و آنجا شخصی ترسا دیدم که از متمولان مصر بود، چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس توان کرد. در این وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان بجهد بود و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غلّه او این مقدار باشد و چه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حالها باشد و چندین مالها که نه سلطان بر کسی ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد.»

ادوارد براون

تاریخ ادبی ایران، ج ۲، صص ۴۲۰-۴۲۱

سفرنامه از دلچسبترین آثار ناصرخسرو است که ماجرای سفر هفت ساله خود را به زبان بسیار ساده و پر از صمیمیت نوشته است و سنوات ۴۳۷-۴۴۴ هـ ق/ ۱۰۴۵-۱۰۵۲ م را دربرمیگیرد. ناصرخسرو آثار خود را به همان شیوه دري مخصوص شمال افغانستان آن روزی نوشته است که از نگاه فقه اللغه نیز برای ما بسیار دلچسب است. یعنی نثر او نثر شیوا و سره دري افغانستان است و در آن کلمات عربی کم استعمال شده است.

ناصرخسرو به هنگام سفر ۴۳ سال عمر داشته است. این حدّ فاصلی است که زندگانی او را به دو قسمت تقسیم می‌کند: حیات دنیائیش پیش از سفر و حیات روحانی او بعد از برگشتن. قبل از آنکه ناصر این سفر مشهور خود را در پیش گیرد، به ملتان، سند، شمال هند و شهرهای افغانستان یا خراسان آن زمان سفرهایی کرده بود و احتمال قوی می‌رود که در دربار سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود هم خدمت کرده باشد... از اشعارش معلوم می‌شود که تا ایام جوانی در نزد امرا و وزرا صاحب قدر و منزلتی بوده و حتی «خواجۀ خطیر» یاد می‌شده است... اگر چه ناصر اختیار سفر را به مقصد حج و در نتیجه همان خواب می‌گوید، ولی می‌توان حدس زد که فکر جوّال و حسن کنجکاو او در جستجوی کشف حقایق و تجارب علمی فرصتی می‌جست تا گرد جهان بگردد و در توسعه معلومات آفاقی و انفسی خود بیفزاید. زیرا احاطه و تسلط او در علوم عقلی و نقلی زمانش

دیگر او را تطمین کردن نمی‌توانست [تسکین نمی‌بخشید] و میل خاطرش را به سوی تجربه‌ی نوی در عالم روحانی می‌کشانید و لهذا خوابی که دیده بود سائقه‌ی عزم سفرش گردید. پرفسور کرین در مقدمه‌ی جامع‌الحکمتین «خواب مستی» را یک نماد یا رمزی می‌شمارد که در تمام قصه‌های تحولات روحی به تواتر ذکر می‌شود، و معنی رمزی خواب مستی را تمسک به احکام دین رسمی، و بیداری از این خواب را ادراک معنی باطن، و پیرمرد را که در خواب او آمد داعی اسماعیلی تعبیر می‌کند. گرین در تحلیل کیفیت اینکه پیرمرد کدام کس و امری که صادر می‌کند چه بوده؟ این مثال را می‌آورد که سیصد سال بعد از ناصر نزاری قهستانی بیرجندی (۱۳۳۰/۷۲۰) هم مانند ناصر «سفرنامه» نوشته و در آن عیناً مانند ناصر از «خواب مستی» بیدار می‌شود و در اثر آن به سوی جنوب قفقاز که در آنجا امام زمان به صورت پنهانی می‌زیسته، روانه می‌شود. گرین می‌گوید: «اینک آرزو و اشتیاق سالک که تمام قدرت روحی خود را در جستجو و رسیدن به ایده‌آل (آرمان) خود صرف می‌کند و آن تخیل آرمانی امام از اعمال شعور روحانی در خواب تظاهر می‌کند و آن «صامت» خموشانه امر معنوی خود را با اشاره‌ی ساده‌ای به صوب مقصود می‌دهد.»

به گمان اغلب ناصر قبل از سفرش به مصر ضمن مسافرتها‌ی دیگرش به هند و ماوراءالنهر و گوشه و کنار خراسان بایستی از دُعای و پیروان کیش باطنی برخوردار و معلومات زیاد از آن مذهب به دست آورده بود... در مصر که در این وقت زیر حکمرانی خلفای فاطمی بود تحوّل بزرگی در زندگانی ناصر رخ می‌دهد که اوج سفرش را تشکیل می‌دهد و آن سلوک اوست به مذهب باطنی اسماعیلی. اگر چه ناصر در سفرنامه‌ی خود از این سلوک بحثی نمی‌کند و با خلیفه مستنصر ملاقاتی برایش میسر نشده، مگر او را در روز مراسم «فتح خلیج» از دور دیده و یک بار هم در خوان خلیفه، که چگونگی آن را در سفرنامه خوب تصویر می‌کند، اشتراک ورزیده است... ناصر از عظمت، شأن و شوکت فاطمیان، رفاه و عدالت و آسایش مصر در زیر اداره‌ی فاطمی‌ها آن قدر به وجد و حرارت بیان می‌کند و فرق آن را با حالت هرج و مرج، ظلم و بیداد و بی‌امنی خراسان ایما می‌کند که واضح می‌شود چه قدر گرویده فاطمیها گردیده بود...

عبدالوهاب طرزی

ناصر خسرو بلخی، حکیم و شاعر قرن پنجم، صص ۱۱۵، ۱۹-۲۶

سفرنامه به طور بسیار ساده و بی‌آلایشی نوشته شده و از نقطه نظر ادبی موقع خیلی ممتاز بلندی را دارد و با وجود اینکه خود در عداد اولین کتابهایی است که پس از استیلای عرب به ایران در زبان فارسی نوشته شده و با وصف مفايرت لهجه آن زمان یعنی درست نهصد سال پیش [مقدمه در ۱۳۴۱ هجری قمری نوشته شده] با لهجه امروزی فارسی از حیث ترکیب الفاظ و تلفیق عبارات و نسج جمل طرز نگارش آن به قدری دل‌پسند و شیرین است که ماها یعنی خوانندگان این دوره را از مطالعه آن اصلاً غرابتی احساس نمی‌شود، و بارزترین صفتی که سفرنامه و بالجمله سایر آثار ناصرخسرو را امتیاز مخصوص داده... این است که مشارالیه الفاظ عربی را به قدری کم در نوشته‌های خود به کار برده است که حتی نویسندگان دوره حاضر را نیز شاید کمتر میسر تواند شد.

م. غنی‌زاده

مقدمه سفرنامه، چاپ برلین، ص ۳

سفرنامه تصویری فوق‌العاده با ارزش از فرهنگ آن زمان (سده پنجم) در کرانه‌های نیل و آسیای مقدم به دست می‌دهد.

یان‌ریپکا

تاریخ ادبیات ایران، ترجمه عیسی‌شاهی، ص ۳۰۲

از آنچه ناصرخسرو در گشت و گذار (سفر هفت ساله) خود از عجایب و زیباییها مشاهده نمود، شرحی بس جالب در «سفرنامه» خود آورد و ارزش این مطالب که معلومات متنوع در باب سرزمین و مسائل اجتماعی و دینی و سیاسی آسیای صغیر و مصر در زمان مؤلف یعنی قرن پنجم هجری دارد، نیک معین است و هنوز اهمیت آن به اندازه کافی تقدیر نگشته است.

هرمان اته

تاریخ ادبیات ایران، ترجمه دکتر شفق، ص ۱۴۵

سفرنامه نخستین اثر موجود از آثار منشور ناصرخسرو است... وی در سفر طولانی عجایب

بسیار دید و سختیها کشید و با بسیاری از رجال و معاریف زمان ملاقات کرد و علی‌الخصوص در قاهره به دستگاه المستنصر بالله راه یافت و در مذهب اسماعیلی به عالی‌ترین مقام رسید. سفرنامه ارمغان این سفر ممتد است که با انشایی بسیار روان و دل‌انگیز نوشته شد، و حاوی اطلاعات دقیق و ذی‌قیمت جغرافیایی و تاریخی و بیان عادات و آداب مردم ممالک و نواحی مختلف است.

دکتر ذبیح‌الله صفا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، صص ۸۹۶-۸۹۷

می‌توان حدس زد که قدیمی‌ترین زندگی‌نامه‌ها و زندگی‌نامه‌های دروغین ناصرخسرو به دست یکی از خویشان یا شاگردان او در یمگان ساخته شده که خواسته است از صیت و شهرت فوق‌العاده ناصر استفاده کرده، از وی «اولیاءالله» و از خاکش زیارتگاه بسازد و خود از این راه به نوایی برسد... بسیاری از این زندگی‌نامه‌ها که دیگران نوشته و یا به قلم خود ناصر منسوب کرده‌اند، به دست ما رسیده است. ظاهراً قدیمی‌ترین آنها «سفرنامه ناصرخسرو» است که نسخه خطی آن در پامیر کشف شده، و عبارت از شرح حال افسانه‌آمیزی است که هیچ‌گونه مناسبتی به سفرنامه حقیقی ندارد... سمیونف توانسته است راجع به کتابی به نام «سفرنامه مشرق» اطلاعی به دست بیاورد.

آ.ی. برتلس

ناصرخسرو و اسماعیلیان، صص ۱۵۰ و ۱۵۱ و حاشیه آن

بخش اساسی سفر او مبتنی بر مصر است که از مدتها پیش یکی از منابع مهم تاریخ مصر و نواحی شهر قاهره در دوره فاطمی تلقی شده است. ناصر در این بخش به تفصیل درباره بازرگانی و زندگی مردم شهر و رسوم سلسله فاطمی و نظام اداری در زمان مستنصر خلیفه فاطمی گفتگو می‌کند. وی در شرق چیزهای بسیاری دید اما فراخی و امن مصر او را مبهوت ساخت و به گمان قوی در قاهره بود که در نهایت به مذهب اسماعیلی گروید و پس از آن در وطن خود از داعیان پرشور آن مذهب شد.

سفرنامه از دیدگاه علم جغرافیای مدون ضعیف است و مؤلف از دیدار خود با علمای شهرها

کمتر گفتگو می‌کند و بی‌گمان وی به شیوه علم جغرافیای زمان خود آشناست، اما در تألیف کتاب مقاصد علمی ندارد و از شیوه‌ای مغایر با آن پیروی می‌کند و با دقت نظری که دارد در ترکیب عمومی عالم، آرای نادرستی را می‌پذیرد. هدف او این است که آنچه را خود دیده یا شنیده است گزارش کند. از این رو نوشتار او ساده و عاری از تصنع است اما گاهی زنده و با طراوت و گاهی دراماتیک است. در برخی موارد دربارهٔ ابنیه و آثار به تفصیل بحث می‌کند که برای خواننده ارزش چندانی ندارد. تاریخ تألیف سفرنامه را نمی‌دانیم اما خود کتاب اغلب برپایهٔ یادداشتهایی تدوین یافته که ناصر در اثنای سفر نوشته بوده و عبارات کتاب این امر را تأیید می‌کند، چنانکه وی نقشه‌هایی هم از برخی از راه‌ها به دست داده است. این کتاب را اگر چه از لحاظ پایهٔ فکری می‌توان از قبیل کتابهای زیارت (حج) دانست اما این اندیشه بر برداشتهای دیگری که در روح مؤلف تأثیر گذاشته و وی توانسته است آنها را به صورت زنده و جاندار ارائه کند غالب نبوده است.

ای. کراچکوفسکی

ترجمه از الادب الجغرافی العربی، ج ۱، ص ۲۶۰

در یکی از شبها ناصر خواب می‌بیند که کسی وی را به واسطهٔ رغبت در مستی سرزنش می‌کند، و ناصر در پاسخ وی می‌گوید که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه جهان کم کند. رؤیا اصرار می‌ورزد و این نکته را ثابت می‌کند که فقدان هوشیاری و متانت به معنی رهایی از خود و راحت‌طلبی نیست. اما این حالت را چگونه باید به دست آورد که خرد و هوشیاری را تقویت بخشد؟ پاسخ آمد که جوینده یابنده است و رؤیا بی‌هیچ سخنی دیگر سوی قبله اشاره کرد. ناصر چون از خواب شب برخاست عزم کرد که «باید از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم».

در اینجا صورتهای نوعی مضامینی کهن را باید جست که بار دیگر تکرار شده‌اند و اهمیت کامل رؤیا وقتی آشکار می‌شود که روش کشف رموز روایت کنایی پیدا می‌شود. پرسشهایی که باید کرد از این قرار است: آنکه به خواب ناصر آمد چه کسی بود؟ فرمانی که داد چه بود؟ آگاهی داشتن از امام زمان و بازشناختن وی در کسوت مبدل (این نیز می‌تواند چندین معنی مختلف داشته باشد) علاقه و مجذوبیت مفروطی است که کلیهٔ نیروهای روحی یک اسماعیلی مؤمن را بسیج می‌کند. از اعماق وجدان مغفوله تصویر آرمانی امام با صراحت و روشنی رؤیا ظاهر می‌شود و «فرد صامتی» فرمانش

را به طور غیرمحسوسی با حرکتی ساده صادر می‌کند. شاید بتوان گفت که برای یک اسماعیلی «جست و جوی امام» همان اهمیتی را دارد که «جست و جوی جام مسیح در شام آخر» که در داستانهای شهسواران و قوّالان متصوّف اروپایی آمده است.

مستی و خواب، یا خواب مستی که برابر است با بیهوشی و بی‌خبری، اینها هستند نمادهای کهنی که همواره در همه این شرحها و گزارشهای تحوّل روحی تکرار می‌شوند. در واقع، راوی از خوابی سخن می‌گوید که چهل سال طول کشیده بود (سنّ مؤلف). این خواب مستی که شخص به واسطه آن نکوهش می‌شود، فرایض مرسوم شریعت صرفاً خشک و صورت است. برای برخاستن از این خواب ناآگاهی و جهل باید مقصود و معنی شریعت باطنی را و آنچه را که این معنی دلالت دارد فرا گرفت. خلاصه، این شب تنها یک شب در دور بیست و چهار ساعته نیست، بلکه شب جهل و نادانی است، شب یگانه‌ای که از زمان پا گذاشتن مؤلف بر این عالم خاکی تاکنون طول کشیده است. برای پایان دادن به این شب، پیک و پیام‌آوری که همان داعی اسماعیلی باشد آمده است تا بیداری برانگیزد.

تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه
گردآورنده: ریچارد فرای، صص ۴۵۹

سفرنامه ناصر خسرو که لطیف‌ترین آثار نثری اوست به شیوه دوره سامانیان شبیه نیست و درست مطابق سبک و شیوه دوره اول عصر غزنوی است، ولی زادالمسافرین او، برخلاف سفرنامه درست برطبق شیوه قدیم است، با اینکه سفرنامه را قبل از زادالمسافرین نوشته است، مع‌ذلک سبک تحریر کتاب دوم او کهنه‌تر از کتاب نخستین به نظر می‌رسد و معلوم نیست چرا؟ مگر اینکه تصوّر کنیم مخصوصاً سفرنامه را سهل‌تر و روان‌تر از زادالمسافرین تحریر کرده است، یا اینکه سفرنامه به سبب سهل‌تر بودن و مطلوب‌تر بودن نزدیک خلق، بیشتر از زادالمسافرین و وجه دین دست به دست گشته و ازین رو بیشتر استنساخ شده و ناگزیر زیادتر مورد تصحیف و تصرف کاتبان و نسخا کتب از فاضل و جاهل قرار گرفته است.

ملک الشعراء بهار
سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۱۵۲

ناصر در دیوان خود می‌گوید انگیزه او به سفر این بود که قرآن می‌خواند، به این آیه رسید که «افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها» معلوم شد که امعان نظر در آیه اندوه و نیز شک او را از میان می‌برد و به وی آرامش می‌بخشد تا به ایمانی قوی و راستین برسد. وی همچنان به خواندن قرآن ادامه داد تا در سوره بعد به این آیه رسید: انّ الذين يبایعونک انما يبایعون الله، یدالله فوق ایدیهم... سپس این آیه را خواند: «لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة...» شور و هیجانی به او دست داد. از جای خود برخاست و عزم سفر کرد تا به درختی برسد که مؤمنان در زیر آن با پیامبر پیمان بستند بر اینکه همراه او بر ضد کافران بجنگند، مؤمنانی از قبیل جعفر، مقداد، سلمان و ابوذر. وی اندیشید که شاید بدین طریق جان متحیر او سکون یابد و تفأل هم که در سفرنامه از آن یاد کرده به این اندیشه تحقق بخشید...

دکتر یحیی خشاب

رحلة ناصر خسرو، ص ۱۳

از آثار ناصر خسرو سفرنامه اوست که اثری ارزشمند و ستودنی است. کتاب به زبانی ساده و بی‌پیرایه نوشته شده و از صنعت‌های لفظی بیمزه و مبالغه‌های دور از ذهن که بعدها در منشآت فارسی راه یافته است، عاری است. وی به ندرت واقعه‌ای خلاف عادت می‌آورد و اگر در موردی دیده شود از کسی شنیده یا روایت کرده است. در ذکر «وادی جهنم» که در فلسطین بوده، می‌گوید: «مردم عوام چنین گویند که هر کس به سر آن وادی شود، آواز دوزخیان شنود که از آنجا برمی‌آید. من آنجا شدم چیزی نشنیدم»، و در پایان سفرنامه می‌نویسد: «این سرگذشت آنچه دیده بودم، به راستی شرح دادم و بعضی که به روایتها شنیدم، اگر در آنجا خلاقی باشد، خوانندگان از این ضعیف ندانند و مواخذت و نکوهش نکنند». با این حال کمتر اتفاق می‌افتد که مانند یک مورخ رویدادهای تاریخی را تحلیل کند و برداشتهای خود را با نتیجه‌گیری از وقایع بیان کند و از ذکر رویدادهای بی‌ارزش چشم‌پوشد و یا در باب رسوم و عادات مردم سرزمین‌ها، چنانکه امروز در روزنامه‌های اروپا دیده می‌شود، تحقیق کند. اما باید دانست که در زمان تألیف سفرنامه (سده پنجم هجری) دانش و آگاهی و پژوهش مردم محدود بود. آنان نمی‌توانستند علل رویدادها و نتایج آنها را بررسی کنند و از این رو فواتر از آنچه بر قلم ناصر رفته، امکان‌پذیر نبوده است. با این حال در زبان فارسی تا امروز این نوع گزارش سفر و

بیان وقایع و تجسم بخشیدن به مشهودات به نظر نرسیده است.

بیشتر مورخان و تذکره‌نویسان که در آثار خود از ناصر نام برده‌اند، از این سفرنامه آگاهی نداشته‌اند، حتی هیچ‌کس از زندگی ناصر در عهد طفولیت و چغری یک نشانی نداده است، اینان گاهی وقایعی را نوشته‌اند که با مطالب سفرنامه مغایرت دارد و برخی از مورخان که از سفرنامه نام برده‌اند، آن را به چشم خود ندیده‌اند.

مطالب کتاب ثابت می‌کند که نویسنده آن به دانش، ژرف‌نگری، راست‌گفتاری، استواری عقیده و ذوق تحقیق موصوف بوده است. ناصر در اوایل عمر به اقتضای جوانی و فراهم بودن اسباب تنعم عفاف و پرهیزگاری را کمتر رعایت می‌کرد و بر می‌خوارگی مداومت می‌نمود، اما در اواخر روزگار جوانی توبه و انابه کرد، ترک حشمت و جاه‌گفت و به مزیت علم و دانش‌اندوزی خرسند شد و دامن از تعلقات دنیوی برچید و به خلاف مشایخ روزگار ما که تنها در گوشه مسجد و زاویه خانقاه سیر آفاق و انفس می‌کنند و از کنج عزلت پا بیرون نمی‌کشند، مردانه کمر همت بریست و به سفر در سرزمین‌ها و مشاهده شگفتیهای جهان آفرینش پرداخت.

محمدالطاف حسین حالی

نقل به معنی از «سیرت حکیم ناصرخسرو»

فرهنگ ایران زمین، ج ۱۷، صص ۱۱۴-۱۱۶

ناصرخسرو در حدود چهل و دو سالگی آهنگ سفر حج کرد. سفر حج برای مسلمانان امری است عادی و فریضه‌ای است مقرر، و نیازی به هیچ‌گونه تعلیل و توجیه ندارد، اما سفر وی چنین نبود. از قرائن برمی‌آید که نوعی انقلاب فکری و روحی در وی پدید آمده و نوعی شک نسبت به کردار خود او و عقاید مذهبی مردمان محیط او، وی را به سفر حج برانگیخته است. ناصرخسرو تا این تاریخ زندگانی عادی و منظمی داشته و در رفاه و آسایشی نسبی روزگار خود را در بلخ یا مرو می‌گذرانیده است. وی با فضل و کمال و تسلط بر ادب فارسی و عربی کار دیوانی داشته و به اصطلاح امروز مستخدم دولت بوده و از باده‌گساری و خوشگذرانی پرهیز نمی‌کرده است. پس چه شد که ناگهان دست از همه چیز برداشته و راهی سفر قبله شده است؟ نه در قصاید او می‌توان چیزی یافت که این انقلاب فجائی و ناگهانی را باز گوید و نه در سفرنامه مطلبی جز بیان رؤیائی می‌تواند آن

را تفسیر کند؛ اما از قوانین و امارات، می‌توان موجبات و دلایلی را بر این تغییر روش و رفتن به سویی دیگر استنباط کرد.

خراسان بزرگ قرن سوم و چهارم و پنجم، عرصه ظهور حوادث ملی و مذهبی و مهد پیدایش امرای بزرگ، فقیهان، محدثان، مفسران، صوفیان و عارفان بنامی بوده و بیش از سایر مناطق ایران مشاهیری چون یعقوب لیث صفاری و امرای سامانی و دانشمندانی مانند امام محمد غزالی و عارفان و زاهدانی نظیر ابراهیم ادهم، شقیق بلخی، فضیل عیاض، بایزید بسطامی، ابوبکر کلابادی، شیخ ابوسعید ابوالخیر، احمد خضرویه و حکیم سنایی غزنوی پرورنده است. برای ابراهیم ادهم، شقیق بلخی و فضیل عیاض سمرقندی در اساطیر صوفیان مطالب شگفت‌انگیزی هست که پیدایش تحوّل فکری آنان را توجیه می‌کند، ولی برای ناصر خسرو حتی این توجیهات افسانه‌ای نیز وجود ندارد، اما از قوانین می‌توان حدس زد که او چندان از معتقدات خویش راضی نبوده و نوعی شک در ذهن وی پدید آمده است. نکته‌ای که هنوز روشن نشده، مذهب اوست. آیا قبل از این سفر سنی بوده یا شیعه؟ تمایلی به باطنیان داشته است یا نه، و اگر داشته تا چه حد؟ اما قوانین آشکار به مثابه نصّ صریح، قوی و هدایت‌کننده است: ناصر شغل دیوانی داشته و به اصطلاح امروز مستخدم دولت و مأمور مالیاتی بوده است، آن هم مأموری که به واسطه فضل و کمال و قدرت بیان، مورد توجه امیر غزنوی قرار گرفته است. در محیطی و زمانی که محمود غزنوی بی‌دریغ، رافضیان و باطنیان را به هلاکت می‌رساند و بدان افتخار می‌کند و بازماندگان وی نیز کم‌وبیش همان روش را دنبال می‌کنند، چگونه ممکن است شخصی که شبهه فاطمی بودن در وی می‌رود، مقرب دستگاه باشد؟

علی دشتی

تصویری از ناصر خسرو، صص ۱۵۷-۱۶۰

مسافری که نامش ناصر خسرو است و علوم متداول زمان را با ژرفی آموخته است و در خاندانی دیوانی گوشش به بسیاری تعابیر و اصطلاحات و فنون دبیری و ترسل‌آشناست و خود به فضل و ادب شهرتی گرفته است و بر روابط مردم اجتماع از هر دست بینایی دارد و از زیبایی گشاده برخوردار است و شنیده‌ها و دیده‌ها را می‌تواند خوب بازگو کند و مطالب را نیک پیرورد و در قالب

عبارات بریزد، با آینه خاطری چنین تابناک روی به سفر می‌آورد، سه هزار فرسنگ زمین را زیر پا می‌کند، آینه خاطرش هر منظره ساکن یا متموج از طبیعت و اجتماع را در ذهن تابناک منعکس می‌سازد و چون خود نقاش و مصور است، تا حدی که به نشان دادن آن مناظر خللی وارد نشود و تصویر جاندار و زبانداز به چشم بینندگان درآید، به کمک ذوق سلیم و ذهن و قیاد خطوط اصلی چهره‌های مشهودات و مسموعات را در خاطر رسم می‌کند و از راه اندیشه به کمک سرانگشتان هنرمند بر صفحه منقوش می‌سازد. بی‌گمان هر بخشی از سفرنامه که موقعی جغرافیایی را وصف می‌کند، تصویری است که ناصر خسرو از آن کشیده است و به اصطلاح امروز از آن عکس‌برداری کرده است، اما نه عکس عادی و معمولی، بلکه عکسی که عکاسی هنرمند از زاویه خاص، که بتواند همه زیباییها و خطوط و انحناها را روشن به دیده بیننده درآورد بردارد و یا فیلم‌برداری که بدانند از میان مناظر گوناگون کدام قسمت را برگزینند که نشان‌دهنده و نماینده جان آن منظره باشد. شما وقتی وصف قلعه شمیران را بخوانید و بعد تصویری را که از وضع امروز آن داریم و در خلال صفحات کتاب جای داده‌ایم بنگرید، با گذشت هزار سال، نوشته ناصر خسرو را اگر از عکس‌گویانتر نیابید در همان حد خواهید یافت. حال دیگر مواضع جغرافیایی نیز چنین است. من می‌پندارم کسی که وصف مکه و خانه کعبه و اعمال حج را به دقت از این کتاب خوانده باشد و زیارت بیت‌الله الحرام او را دست دهد، با وجود فاصله هزار ساله، در انجام دادن اعمال حج، از آنان که پیشتر به ادای این مراسم توفیق داشته‌اند باز پس نخواهد ماند. نقاط تاریخی دیگر چون بیت‌المقدس و مشهد خلیل و غیره را که کمتر دستخوش تحول و تغییر وضع شده‌اند با این آشنایی ذهنی می‌توان همانند یک آشنا دیدار کرد.

در مسائل اجتماعی نیز نخبه مطالب سودمند و ارزنده، و به عبارت بهتر، واقعیتها را تصویر کرده است. ناصر خسرو در سفرنامه با بیهقی در تاریخ مسعودی از بسیاری جهات مشابعت دارد. اگر مطالب این دو کتاب تحلیل و موضوعات اجتماعی و مسائل همگانی جامعه آن روزگار از هر دو بیرون کشیده شود و هنرمندانه مصور و منقوش صفحه گردد، اجتماع قرن پنجم قسمتی از جهان اسلامی چهره‌ای روشن با خطوطی ممتاز و مشخص خواهد یافت و بسا نکات مبهم از پس تاریکی روی واقعی خود را به روشنی خواهد گشود. مقدمات کار، قدرت نویسندگی، هنر وصف، حسن انتخاب، و توانایی تلخیص مسائل و کیفیت تهیه مواد و مصالح کار در این هر دو بزرگ مرد یکسانی

دارد. وصف فتح خلیج از سفرنامه [چاپ حاضر، بخش ۱۰] را با وصف آمدن رسول خلیفه به دربار مسعود یا اعطای وزارت به احمد بن حسن میمندی یا رفتن سلطان مسعود به مجلس تعزیت خلیفه عباسی در تاریخ بیهقی مقایسه کنید.

دکتر محمد دبیر سیاقی

سفرنامه حکیم ناصر خسرو، انجمن آثار ملی، صص سی و هشت و سی و نه

ناصر خسرو مسافری است تیزبین. در سفرنامه بسیاری از عجایب و طرفه‌هایی را که به چشمش عجیب آمده و در آنها فواید و دقایقی یافته است همچون محقق که در شناخت جامعه و مردم شهرها نظر دارد، به ضبط تازگیها و عجایبها پرداخته است. از آن جمله نکته‌هایی است در باب قیمت اجناس... آنچه را که او به تفاریق از نرخ کالاها و امتعه بر اساس مشاهدات شش ساله در سرگذشت سفر آورده است، می‌توان در سه نوع برشمرد: یک نوع قیمت‌هایی است مربوط به مواقع سختی، مانند آنچه در ذیل احوال اصفهان گفته است؛ دیگر قیمت‌هایی است مربوط به ارزانی بعضی از اجناس به علت وفور آن جنس خاص در منطقه‌ای که محل و مرکز اصلی به دست آمدن چنان جنسی است، مانند خرما در سواحل خلیج فارس یا عسل در اخلاط؛ سه دیگر قیمت بعضی اشیای ظریف شاهانه و طرایف زیباست مانند حصیرهای دست‌باف و پارچه‌های زریفت و مقراضهای شامی. ناصر خسرو درباره بهای نان، انگور، عسل، جامه و دستار، مقراض، حصیر، آب، خرما، شتر و نیز درباره مشاغل عمال دیوانی [حقوق کارمندان]، و اجاره خانه اشاراتی دارد...

ایرج افشار

یادنامه ناصر خسرو، صص ۵۹-۷۰

مبالغه در ذکر وقایع، سخن نابجا و سخیف و مغرضانه به هیچ وجه در سفرنامه وجود ندارد و از خرافات و افسانه‌سرایی هرگز مایه نگرفته است؛ زیرا ناصر خسرو واقع بین هرگز از عقاید پوسیده و افکار بی‌پایه عوام الناس پیروی نمی‌کند. وی همه جا شخص را به کوشش در کسب دانش، پایداری در برابر مشکلات زندگی، امید به پیروزی، فروتنی و درستکاری و به یاد خدا بودن و از او مدد

خواستن برمی‌انگیزد و از پلیدی و تباهی باز می‌دارد.

دکتر نادر وزین‌پور

سفرنامه ناصرخسرو، ص ۱۴۰

اگر دعوی شود که از کلیهٔ رسایل و مقالات و کتبی که در جهان منتشر می‌شود برای شناختن مردم و دانستن عادات و آداب و رسوم ملتها، هیچ اثری مؤثرتر و مفیدتر از سفرنامه‌ها و سرگذشت‌های جهانگردان خردمند نمی‌تواند باشد، سخنی گزاف و اغراق نیست...

یکی از بزرگ‌ترین و دانشمندترین سیاحان و دنیادیدگان معروف که شهرت جهانی دارد حکیم ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی است و سفرنامه‌ای که از وی به یادگار مانده از کتب بسیار ارجمند و نفیس است که ارزش و اعتبار آن اگر از کتب هم‌طراز بیش نباشد، حتماً کمتر نیست. سفرنامه ناصرخسرو نه تنها از نظر موضوع و مطلب بلکه در انشا و عبارت‌پردازی در ردیف بهترین کتب ادبی پارسی است. زیرا ناصر یک جهانگرد عادی نیست که جهان را به چشم ظاهر بنگرد و مشاهدات خود را با عباراتی ناپخته و عامیانه بنگارد، او شاعر و نویسنده‌ای است حکیم، و حکیمی متدین و مذهبی، که جز به خردمندی گام بر نمی‌دارد و جز به عبرت و معرفت چشم نمی‌گشاید و از بیان آنچه دیده و شنیده است، جز راهنمایی و ارشاد خلق غرض و مقصودی ندارد. سفرنامه ناصرخسرو به قدری جاذب و دلکش است که خواننده چون در موضوع و مطلب آن فرو رود، به زیبایی عبارت نمی‌تواند پرداخت و چون به انشا و عبارت‌پردازی توجه کند از درک مضامین باز خواهد ماند، پس ناگزیر هر که بخواهد از نوای این اثر عظیم فارسی بهره‌برگیرد، باید مکرر و چندین بار، هر بار به منظوری خاص، مطالعه کند تا مگر بهره‌ای تاّم و تمام یابد.

دکتر نصرت تجربه‌کار

مجلهٔ یغما، ج ۲۰، صص ۲۸۲-۲۸۳

از وصفی که ناصرخسرو از شهر لحسا نموده است چنین برمی‌آید که اگر هم وابستهٔ نظامات مدنی و امور مملکت‌داری و آیین‌های زندگی و سیاسی بوسعیدیان قمرطی نبوده است، بدانها

سخت با دیده احترام و اعتبار می‌نگریسته و در جزئیات امور مادی و معنوی و فکری و فلسفی و شهرنشینی و آداب و سنن آنان مذاقه نموده است، همچنانکه نمی‌توان انکار کرد که در طول سفرش در سواحل خلیج فارس به آثار و خاندانهای علوی و مذهب زیدی دلبستگی نشان داده و از آنان با تجلیل و احترام یاد کرده است. آیا وصف ابوسعید جنّابی، آسیابان یا آردفروش بندر گناوه که آیینی به گونه آیین اشتراکی امروز بر سرتاسر سواحل شمالی و جنوبی سواحل خلیج فارس پی‌افکند و خود در شهر لحسا سر از اطاعت خلیفه باز زد و با سپاهیان خلیفه جنگید و اخلافش مسلمانان را در موقع طواف کعبه گردن زدند و سنگ حجرالاسود را به لحسا انتقال دادند و مردم را از نماز و روزه بازداشت، از زبان ناصر خسرو حکیم باطنی نکته‌سنج که خود محقق پرغرور و متعصبی است با صفت «مردی شریف» جز توجه و تعلق خاطر ناصر خسرو را به مبانی فکری و معتقدات فلسفی و مذهبی او می‌رساند؟ و آیا نه چنان است که ناصر خسرو پس از سفرها و پس از آنکه دربار خلفای فاطمی مصر را که به تدریج به صورت مکتبی سیاسی و عادی خشک و سطحی درآمده بود و در سطح مقولات اهل ظاهر جلوه می‌کرد، ترک کرده بود و برای آخرین بار با تفکر درباره آداب و مناسک حج، بیت‌الله الحرام را پشت سر نهاده، با علم و اطلاع و از روی عمد و قصد سفر به یمامه و لحسا و بصره و خوزستان و بندر مهربان را انتخاب کرده است؟ تا در سرزمینی که منشأ تفکرات قمرطی و باطنی و ضد خلافت عباسی و طرفداری از خاندان عصمت توأم با مشرب فلسفی قدیمی ایرانی است به مطالعه و تحقیق و دانش‌اندوزی بپردازد؟

به هر حال حکیم گرانمایه ایران و حجت بزرگ خراسان، همچنانکه با راهنمایی مردی پارسی در بصره از کرامت ابوالفتح علی بن احمد که مردی «اهل بوده» و «فضل داشته» و وزیر ملک اهواز بوده بهره‌ها گرفته چنانکه از مساعدت وی به قول خودش «در کرامت و فراغ» به پارس رسیده است، از نظر تحول فکری و سنجش آرا و عقاید فلسفی و بهره‌گیری از اندیشه‌های مترقی آن روزگار سواحل خلیج فارس که با مشربهای سیاسی ضد خلافت عباسی و ضد بغداد و دوستی خاندان رسول خدا درهم آمیخته بوده است، نیز بهره‌ها گرفته و اساس اعتقادات علمی و فلسفی او در این دیار استوار گشته است. گوشه‌ای از این مباحثات و مجادلات علمی را ناصر خسرو در سرگذشت اقامتش در شهر ارغان یا ارجان یا بهبهان کنونی خود نوشته است: «... و در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی بود که او را ابوسعید بصری می‌گفتند، مردی فصیح بود و اندر هندسه

و حساب دعوی می‌کرد و مرا با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره».

احمد اقتداری

یادنامه ناصرخسرو، صص ۷۷-۷۸

نکته مهمی که در سفرنامه قابل ملاحظه است دقت نظر و دید نویسنده است. بسیار کسانی که چیزهایی جالب توجه از برابر چشمشان می‌گذرد، ولی گویی آنها را نمی‌بینند و در ذهنشان اثری نمی‌نهد. اما افراد معدودی هستند که هیچ چیز را ندیده نمی‌گذارند و هر موضوعی را در حدّ خود - اگر چه به سرعت و در زمانی کوتاه باشد - می‌بینند و می‌سنجند و آن را چنانکه هست به دیگران می‌نمایانند. ناصرخسرو یکی از این گونه اشخاص عجیب و کم‌نظیر است. وسعت مشاهده و نکته‌بینی او از یک طرف، و هوش وافر و قدرت دریافت وی از جانب دیگر اعجاب‌انگیز است. از این رو در این سفر همه حواس او از چشم و گوش و حافظه و درک روشن وی به کار افتاده و حاصل مشاهدات و استنباط او به صورت کتابی گرانبها و دلپذیر به یادگار مانده است. در این سفرنامه از مناظر طبیعی و صورت شهرها و بناها تا طرز معیشت مردم و شیوه داد و ستد و زندگی و آداب و رسوم و احوال و روحیات و اخلاق آنان، یعنی ظواهر حیات و نیز عوالم درونی آن در عین اختصار به روشنی تصویر شده است. این دید دقیق و روشن ناصرخسرو در همه مراحل سفر او مشهود است: چه در ایام آسودگی و خوشی، و چه در مصائب و سختیها.

موضوع درخور توجه دیگر، اطلاعات فراوانی است که ناصرخسرو در سفرنامه خود گنجانده است. کمتر کتابی در زبان فارسی می‌توان نشان داد که به قول محمد قزوینی چنین «صغیرالحجم و کثیرالفائدة» باشد! سفرنامه مثل اعلای پژوهش و باریک‌بینی است. دید وی در هر مورد مانند نظر ریاضیدانی است که هر چیز را نخست به معیاری می‌سنجد. وی تاریخها و ساعات هر واقعه را به دقت می‌آورد - گاه با تطبیق ماههای قمری و شمسی. حدود جغرافیایی، طول و عرض و مساحت شهرها و مسافت دقیق بین آنها را به دست می‌دهد، حتی در بعضی از این موارد، این ارقام حاصل اندازه‌گیری خود اوست. به علاوه ابعاد بناها، درها، ستونها و سنگهای ساختمانی، صحن مساجد، مخارج ساختن راهها، ساختمانها و هر چیز که به آمار بتوان سنجید نظر او را جلب می‌کند. گاه عده

مردم را در خانه کعبه - وقتی که «دیگر جای نبود که در روند» - می‌شمرد و گنجایش خانه را برای هفتصد و بیست تن می‌یابد، گاه میزان دقیق مدّ و جزرِ بصره را به قلم می‌آورد.

چیزی که این ارقام و نوشته‌های ناصر خسرو را معتبر می‌کند تفاوتی است که قائل شده است میان آنچه خود سنجیده و قبول داشته با آنچه فقط شنیده یا غیرمتقن است. روایات از نوع دوم را به عباراتی از قبیل «گویند» و مانند آن مشخص می‌کند. گاه نیز مسموعات خود را با جملاتی از قبیل «والعهدة علی الراوی» یا «والله تعالی اعلم» همراه می‌کند.

ایجاز ناصر خسرو از دو جهت قابل تأمل است: یکی آنکه ذوق سلیم و ذهن روشن او دریافته که سفرنامه جای اطناب و بازی با کلمات و سخن حشوآمیز نیست، از این رو اقتضای حال را رعایت کرده است. از قدیم تا کنون هر سیاحت نامه‌ای که مطبوع افتاده، از آنچه پیشینیان به فارسی یا عربی نگاشته‌اند تا آخرین نمونه‌های آن مانند «خسی در میقات» که شادروان جلال‌آل احمد نوشت، همه دارای نثری موجز است و روشن و پرتأثیر.

دکتر غلامحسین یوسفی

مجله دانشکده ادبیات... مشهد، ج ۷، صص ۹-۱۳، ۳۹

رسایل تعلیمی ناصر خسرو در سیر فلسفه و فرق مذهبی تاریخ‌ساز است. وی نه از لحاظ هنر شعر بلکه از لحاظ القائات فلسفی بزرگترین شاعر ایرانی است.

دائرة المعارف بزرگ لاروس

مشهورترین اثر ناصر خسرو به نثر سفرنامه است که یادداشتهای روزانه سفر هفت ساله او را دربرمی‌گیرد. این کتاب گزارش بسیار ارزشمندی از صحنه‌ها و رویدادهایی است که وی شاهد آن بوده است.

بریتانیکا

چاپهای ۱۹۷۳ و ۱۹۸۶

ناصر خسرو قدیم‌ترین سراینده کلاسیک شعر تعلیمی است. وی دارای آثار منشور فلسفی - کلامی است که به صورت رسائل جدلی نوشته شده. سفرنامه یکی از آثار مهم اوست.

دایرةالمعارف ماير

سفرنامه ناصر خسرو از کتب یم و مفید نثر فارسی، و در عین سادگی، بسیار شیرین و جالب است. این کتاب بر معلومات گونه‌گون در باب احوال ممالک اسلامی و مسائل مختلف اجتماعی و دینی در مصر، شام، عراق و حجاز مشتمل است. جالب آن است که ناصر خسرو، با آنکه در هنگام تحریر کتاب بر مذهب اسماعیلیه بوده است، در این کتاب آثاری از این گرایش خویش نشان نداده است.

دایرةالمعارف فارسی

به سرپرستی غلامحسین مصاحب

سفر نامه ناصر خسرو

آغاز سفر: مرو، سرخس، نیشابور، دامغان و سمنان

چنین گوید ابومعین ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی، تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ که: من مردی دبیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی، و به کارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده، در میان اقران شهرتی یافته. در ربیع الآخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۷)، که امیر خراسان ابوسلیمان چغری بک داوود بن میکائیل ابن سلجوق بود، از مرو برفتم به شغل دیوانی، و به پنج دینه مروالزود فرود آمدم، که در آن روز قران رأس و مشتری بود - گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند، باری تعالی و تقدس روا کند - به گوشه‌ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم تا خدای تبارک و تعالی [۱] مرا توانگری دهد. چون به نزدیک یاران و اصحاب آمدم، یکی از ایشان شعری پارسی می خواند. مرا شعری در خاطر آمد که از وی درخواست تا روایت کند، بر کاغذی نوشتم تا به وی دهم که این شعر برخوان. هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد. آن حال به فال گرفتم و با خود گفتم: خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد. پس، از آنجا به جوزجانان شدم و قرب یک ماه بیوادم، و شراب پیوسته خوردمی. پیغمبر (ص) می فرماید که: قُولُوا الْحَقَّ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ. شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی: چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند؟ اگر بهوش باشی بهتر. من در جواب گفتم که: حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب دادی: در بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که [۲] خرد و هوش بیفزاید. گفتم: من این از کجا آرم؟ گفت: جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر

سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم، آن حال تمام بر یادم بود و بر من کار کرد. با خود گفتم که: از خواب دوشین بیدار شدم، باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم.

روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر سنه سَبْع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۷) نیمه دی ماه پاریسیان، سال بر چهار صد و [چهار] ده یزدجردی، سر و تن بشستم و به مسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از خدای تبارک و تعالی به گزاردن آنچه بر من واجب است، و دست بازداشتن از منہیات و ناشایست، چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است. پس از آنجا به شبورغان رفتم. شب به دیه باریاب بودم و از آنجا به راه سمنگان و طالقان به مرو. الزود شدم. پس به مرو رفتم و از آن شغل که به عهده من بود [۳] مُعاف خواستم و گفتم «مرا عزم سفر قبله است». پس حسابی که بود جواب گفتم، و از دنیاوی آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری، و بیست و سوم شعبان به عزم نیشاپور بیرون آمدم. از مرو به سرخس شدم، که سی فرسنگ باشد، و از آنجا به نیشاپور چهل فرسنگ است.

روز شنبه یازدهم شوال در نیشاپور شدم، [پنجشنبه] آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان سلطان طغرل بک محمّد بود، برادر چغری بک، و مدرسه‌ای فرموده بود به نزدیک بازار سراجان، و آن عمارت می کردند، و او به ولایت گیری به اصفهان رفته بود بار اول. دوم ذی القعدة از نیشاپور بیرون رفتم در صحبت خواجه موقّق. که خواجه سلطان بود، به راه گوان به قومس رسیدم، زیارت تربت شیخ بایزید بسطامی بکردم، قَدَسَ اللّٰهُ رُوحَه.

روز آدینه هشتم ذی القعدة از آنجا به دامغان رفتم، غَزَه ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۷) به راه آبخوری [۴] و چاشت خواران به سمنان آمدم و آنجا مدّتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم، و مردی نشان دادند که او را استادعلی نسائی می گفتند. نزدیک وی شدم، مردی جوان بود، سخن به زبان فارسی همی گفت به زبان اهل دیلم، و موی گشوده و جمعی پیش وی حاضر. گروهی اقلیدس می خواندند و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنای سخن می گفت که: من بر استاد ابوعلی سینا رحمه الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم. همانا غرض وی آن بود که من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم، او گفت: من چیزی سپاهیان^۱ دانم و هوس

دارم که چیزی از حساب بخوانم. عجب داشتم، و بیرون آمدم، گفتم: چون چیزی نمی‌داند، چه به کسی می‌آموزد؟!

و از بلخ به ری ۳۵۰ فرسنگ حساب کردم و گویند تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه به همدان سی فرسنگ و ازری به سپاهان پنجاه فرسنگ و میان ری و آمل کوه دماوند [۵] است مانند گنبدی که آن را لواسان گویند و گویند بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل می‌شود و گویند کبریت نیز. مردم پوست گاو ببرند و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلتانند، که به راه نتوان فرود آوردن.



طارم، شمیران، سراب، تبریز، اخلاط و میافارقین

پنجم محرم سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸) دهم مرداد ماه سنه خمس عشر و اربعمائه (۴۱۵) یزدجردی از تاریخ قُرس، به جانب قزوین روانه شدم و به دیه قوهه^۱ رسیدم. قحط بود و آنجا یک من نان جو به دو درم می‌دادند. از آنجا رفتم، نهم محرم به قزوین رسیدم. باغستان بسیار داشت بی دیوار و خار^۲، و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه نبود. و قزوین را شهری نیکو دیدم، باروی حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارهایی خوب، آلا آنکه آب دروی اندک بود در کاریز به زیرزمین، و رئیس آن شهر مردی غلوی بود و از همه صناعت که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود.

و دهم محرم سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸) از قزوین برفتم [۶] به راه بیل و قپان که روستاق قزوین است. و از آنجا به دیهی رسیدم که آن را خرزویل خوانند من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود. زادی اندک داشتیم. برادرم به دیه در رفت تا از بقال چیزی بخرد، یکی گفت: «چه می‌خواهی؟ بقال منم» گفتم: «هر چه باشد مارا شاید، که غریبیم و برگذر». گفت: «هیچ چیز ندارم». بعد از آن هر کجا کسی از این نوع سخنی گفتی، گفتمی بقال خرزویل است.

چون از اینجا برفتم، نشیبی قوی بود. چون سه فرسنگ رفتیم، دیهی از حساب طارم بود - برزانجیر^۳ می‌گفتند گرمسیر، و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خود روی

بود. و از آنجا برفتم، رودی آب بود که آن را شاهرود می گفتند. بر کنار رود دیهی بود که خندان می گفتند و باج می ستدند از حسابِ امیرامیران، و او از ملوک دیلمان بود. و چون آن رود از این دیه بگذرد، به رودی دیگر پیوندد که آن را سپیدرود گویند. و چون هر دو رود به هم پیوندد به دره‌ای فرو رود که سوی مشرق است [۷] از کوه گیلان، و آن آب به گیلان می گذرد و به دریای آبسکون می رود. و گویند که هزار و چهارصد رودخانه در دریای آبسکون می ریزد. و گفتند یک هزار و دویست فرسنگ دور اوست، و در میان دریا جزایر است و مردم بسیار، و من این حکایت از مردم بسیار شنیدم.

اکنون با سر حکایت و کار خود شوم. از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکی است همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است. و به کناره شهر قلعه‌ای بلند، بنیادش بر سنگ خاره نهاده است. سه دیوار گرد او کشیده، و کاریزی به میان قلعه فرو بریده، باه کنار رودخانه، که از آنجا آب بر آورند و به قلعه برند. و هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه، تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد.

و گفتند آن امیر را قلعه‌های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد، چنانکه در ولایت او هیچ کس نتواند که از کسی چیزی بستاند، و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند، همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند [۸] و هیچ کس کفش آن کسان را نبرد. و این امیر نام خود را بر کاغذها چنین نویسد که «مرزبان الدیلم، جیل جیلان، ابو صالح مولی امیرالمؤمنین» و نامش جُستان ابراهیم است.

در شمیران مردی نیک دیدم، از دربند بود، نامش ابوالفضل خلیفه بن علی الفیلسوف. مردی اهل بود و با ما کرامتها کرد و کرمها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما. مرا گفت: «چه عزم داری؟» گفتم: «سفر قبله را نیت کرده‌ام» «گفت: «حاجت من آن است که به وقت مراجعت گذر بر اینجا کنی تا تو را باز بینم».

بیست و ششم محرم از شمیران برفتم. چهاردهم صفر را به شهر سراب رسیدم، و [شانزدهم] صفر از شهر سراب برفتم و از سعید آباد بگذاشتم. بیستم صفر سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸) به شهر تبریز رسیدم، و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود. و آن شهر قصبه آذربایجان است شهری آبادان، طول و عرضش به گام پیمودم، هر یک هزار و چهار صد

بود. و پادشاه ولایت آذربایجان را [۹] چنین ذکر می کردند در خطبه: «الامیر الاجل، سیف الدوله و شرف المله، ابو منصور وهسودان بن محمد، مولی امیر المؤمنین».

مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد، شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۴)، و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن. بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود، و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بود. و به تبریز قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک می گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی دانست. پیش من آمد، دیوان مثنجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.

چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم به راه مرنده، و با لشکری از آن امیر وهسودان، تا خوی بشدیم و از آنجا بارسولی برفتیم تا برکری. و از خوی تا برکری سی فرسنگ است. در دوازدهم جمادی الاولی آنجا رسیدیم [۱۰] و از آنجا به وان و سلطان رسیدیم. در بازار آنجا گوشت خوک، همچنانکه گوشت گوسفند، می فروختند، و زنان و مردان ایشان بر دوکانها نشسته شراب می خوردند بی تحاشی.

و از آنجا به شهر اخلاط رسیدم هژدهم جمادی الاولی. و این شهر سر حقه مسلمانان و ارمنستان^۶ است. و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است. و آنجا امیری بود او را نصر-الدوله^۷ گفتندی. عمرش زیادت از صد سال بود و پسران بسیار داشت، هر یکی را ولایتی داده بود و در این شهر اخلاط به سه زبان سخن گویند: تازی و پارسی و ارمنی، و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند. و معامله آنجا به پول باشد و رطل ایشان سیصد درم باشد.

بیستم ماه جمادی الاولی از آنجا برفتیم، به ریاطی رسیدیم، برف و سرمای عظیم بود و صحرائی در پیش شهر، مقداری راه، چوبی به زمین فرو برده بودند تا مردم روز برف و دمه برهنجار آن چوب می روند و از آنجا به شهر بطلیس رسیدیم [۱۱] به دره در نهاده بود. آنجا غسل خریدیم. صد من به یک دینار برآمده بود به آن حساب که به ما فروختند. و گفتند در این شهر کس باشد که او را در یک سال سیصد چهارصد خیک غسل حاصل

شود. و از آنجا برفتیم، قلعه ای دیدیم که آن را «قِفْ أَنْظَر» می گفتند، یعنی «بایست بنگر». از آنجا بگذشتیم، به جایی رسیدیم که آنجا مسجدی بود. می گفتند که اویس قرنی، قدس الله روحه، ساخته است. و در آن حدود مردم را دیدیم که در کوه می-گردیدند و چوبی چون درخت سرو می بریدند. پرسیدیم که: از این چه می کنند؟ گفتند: «این چوب را یک سر در آتش می کنیم، از دیگر سر آن قطران بیرون می آید، همه در چاه جمع می کنیم و از آن چاه در ظروف می کنیم و به اطراف می بریم». و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و اینجا مختصر کردیم از حساب میافارقین باشد.

از آنجا به شهر ارزن شدیم. شهری آبادان و نیکو بود با آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک. و آنجا در آذرماه پارسیان دویست من انگور به یک دینار می فروختند [۱۲]، که آن را «رزارمانوش» می گفتند. از آنجا به میافارقین رسیدیم.

از شهر اخلاط تا میافارقین بیست و هشت فرسنگ بود و از بلغ تا میافارقین، از این راه که ما آمدیم، پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود، روز آدینه بیست و ششم جمادی الاولی سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸)، و در این وقت برگ درختها هنوز سبز بود. باره ای عظیم بود از سنگ سفید برشده، هر سنگی مقدار پانصد من. و به هر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته هم از این سنگ سفید که گفته شد، و سرباره همه کنگره ها بر نهاده چنانکه گویی امروز استاد دست ازش باز گرفته است. و این شهر را یک در است از سوی مغرب، و درگاهی عظیم بر کشیده است به طاقی سنگین، و دری آهنین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده. و مسجد آدینه دارد که اگر صفت آن کرده شود به تطویل انجامد، هر چند صاحب کتاب شرحی هرچه تمامتر نوشته است و گفته که مَتَوْضَائِي که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره درش است؛ و دو جوی آب بزرگ می گردد در همه خانه ها؛ یکی [۱۳] ظاهر استعمال را، و دیگری تحت الارض پنهان، که ثقل می برد و چاهها پاک می گرداند.

و بیرون از این شهرستان، در ربض، کاروانسراها و بازارهاست و گرمابه ها، و مسجد جامعی دیگر است که روز آدینه آنجا هم نماز کنند. و از سوی شمال سوری دیگر است که آن را مُحَدَثَه گویند، هم شهری است با بازار و مسجد جامع و حمامات، و همه ترتیبی^۸. و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند که «الامیر الأعظم عز الاسلام سعدالدین نصرالدوله و

شرف المله ابو نصر احمد»، مردی صد ساله. گفتند که رطل آنجا چهارصد و هشتاد درم - سنگ باشد. و این امیر شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین و آن را نصرته نام کرده. و از آمد تا میافارقین نه فرسنگ است.



آمد، حرّان، حلب، معرّه و طرابلس

ششم روز از دِی قدیم به شهر آمد رسیدیم. بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده است. و طول شهر به مساحت دو هزار گام باشد و عرض هم چندین. و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صد منی تا یک هزار منی و بیشتر [۱۴] و این سنگها چنان به یکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ در میان آن نیست. بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش، و به هر صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم از این سنگ. و از اندرون شهر بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است که بر سر بارو توان شد. و بر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته. و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن، بی چوب، هر یکی روی به جهتی از جهات عالم. شرقی را باب الدجله گویند، و غربی را باب الزوم و شمالی را باب الأرمن و جنوبی را باب التل. و بیرون این سور، سوری دیگر است هم از این سنگ، بالای آن ده گز. و همه سرهای دیوار کنگره، و از اندرون کنگره ممر ساخته، چنانکه با سلاح تمام مرد بگذرد و بایستد و جنگ کند به آسانی. و این سور بیرون را نیز دروازه‌های آهنین برنشانده‌اند مخالف دروازه‌های اندرونی، چنانکه چون از دروازه‌های سور اول در روند مبلغی در فصیل بیاید رفت تا به دروازه‌های سور دوم رسند [۱۵] و فراخی فصیل پانزده گز باشد.

و اندر میان شهر چشمه‌ای است که از سنگ خارا بیرون می آید مقدار پنج آسیا گرد، آبی به غایت خوش، و هیچ کس نداند که از کجا می آید. و در آن شهر اشجار و بساتین است از آن آب ساخته. و امیر و حاکم این شهر پسر آن نصر الدوله است که ذکر رفت. و من فراوان شهر و قلعه‌ها دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک، مثل شهر

آید هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان شهری باشد و نه نیز از کس شنیدم که گفت چنان جای دیگر دیده. و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است، چنانکه از آن راست تر و محکم تر نتواند بود. و در میان مسجد دویست و اند ستون سنگین برداشته است، هر ستونی یک پاره سنگ. و بر سر ستونها طاقها زده است هم از سنگ، و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاه تر از آن، و صفی دیگر طاق زده بر سر آن طاقها بزرگ. و همه بام این مسجد به خرپشته پوشیده، همه نجارت و نقارت [۱۶] و منقوش و مدهون کرده. اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده است و حوضی سنگین مدور، عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده، ارتفاعش قامت مردی، و دور دایره آن ده گز، و نایزه‌ای برنجین از میان حوض برآمده که آبی صافی به فواره از آن بیرون می آید، چنانکه مدخل و مخرج آن آب پیدا نیست. و متوضایی عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن نباشد، الا که سنگ آید که عمارت کرده‌اند همه سیاه است و از آن می‌تافارقین سپید. و نزدیک مسجد کلیسایی است عظیم بتکلف، هم از سنگ ساخته و زمین کلیسیا را مرخم کرده به نقشها. و در این کلیسیا بر طارم آن که جای عبادت ترسایان است دری آهنین مشبک دیدم که هیچ جایی مثل آن دری ندیده بودم.

و از شهر آمد تا به حرّان دوراه است: یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است. و بر راهی دیگر آبادانی و دیهه‌های بسیار است [۱۷] بیشتر اهل آن نصاری باشند. و آن شصت فرسنگ باشد. ما با کاروان به راه آبادانی شدیم. صحرايي به غایت هموار بود الا آنکه چندان سنگ بود که ستور البته پنج گام بی سنگ نهاده.

روز آدینه بیست و پنجم ماه جمادی الآخرة، سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸) به حرّان رسیدیم، بیست و دوم دی ماه قدیم بود. هوای آنجا در آن وقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز.

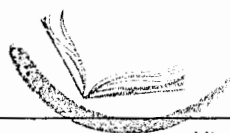
از آنجا برفتیم. به شهری رسیدیم که قرول نام آن بود. جوانمردی ما را به خانه خود مهمان کرد. چون در خانه وی در آمدیم عربی بدوی در آمد به نزدیک من، شصت ساله بوده باشد، مرا گفت: «قرآن به من آموز». قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ او را تلقین می کردم و او با من می خواند. چون گفتم که «مِنْ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ»، گفت: «وَأَيَّتِ النَّاسِ» نیز گویم.

من گفتم «نه، که این سوره بیش از این نیست». پس گفت: «آن سوره نَقَالَه الحَطَب کدام است؟» و نمی دانست که اندر سوره تَبَّت حَمَالَه الحَطَب گفته است نه نَقَالَه الحَطَب. و آن شب [۱۸] چندانکه با وی باز گفتم، سوره «قل اعوذ» یاد نتوانست گرفتن مردی عرب شصت ساله.

شنبه سَوْم^۱ رجب سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸) به سَروِج رسیدیم. دوم روز از فرات بگذشتیم و به منبع رسیدیم. و [آن] نخستین شهری است از شهرهای شام، اول بهمن - قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود. هیچ عمارت از بیرون شهر نبود. از آنجا به شهر حلب رفتیم. از مِثافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد.

حلب را شهری نیکو دیدم، باره‌ای عظیم، ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم، و قلعه‌ای عظیم همه بر سنگ نهاده، و به قیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بناها بر سرِ هم نهاده. و آن شهر با جگه است میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق. و از این همه بلاد، تجار و بازرگانان آنجا روند. چهار دروازه دارد: باب الیهود، باب الله، باب الجنان، باب الانطاکیه. و سنگ آنجا رطل ظاهری^۲ چهارصد و [۱۹] هشتاد درم باشد. و از آنجا چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ، حَمَا^۳ باشد و بعد از آن حمص، و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب، و از حلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ باشد، و به شهر طرابلس همین مقدار. و گویند تا قسطنطنیه دویست فرسنگ باشد.

یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم، به سه فرسنگ دیهی بود جُنْدِ قَتسَرین^۴ می گفتند. و دیگر روز چون شش فرسنگ شدیم به شهر سرمین رسیدیم. بارو نداشت. شش فرسنگ دیگر بشدیم معرّه التعمان بود. باره‌ای سنگین داشت. شهر آبادان و بر در شهر اسطوانه‌ای سنگین دیدم، چیزی بر آن نوشته به خطی دیگر از تازی. از یکی پرسیدم که این چه چیز است؟ گفت: طلسم کُزدم است که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید، و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد و در شهر نیاید. و بالای آن ستون ده ارش قیاس کردم. و بازارهای او را بسیار معمور دیدم. و مسجد آدینه شهر بر بلندی نهاده است در میان شهر، که از هر جانب که خواهند به مسجد در شوند، سیزده درجه بر بالا باید شدن. و کشاورز^۵ ایشان همه کوه است، و بسیار است [۲۰] و درخت زیتون و انجیر و پسته و بادام و



انگور فراوان است؛ و آب شهر از باران و چاه باشد.

و در آن مردی بود که او را ابوالعلائی معری می گفتند. نابینا بود. و رئیس شهر او بود. نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان. و خود همه شهر او را چون بندگان بودند. و او خود طریق زهد پیش گرفته بود: گلیمی پوشیده و در خانه نشسته و نیم من نان جوین خود را راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد. و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و ثواب و ملازمان او کار شهر می سازند مگر به کلیات رجوعی به او کنند. و وی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد و خود صائم الذهر قائم اللیل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود. و این مرد در شعر و ادب به درجه ای است که افاضل شام و مغرب و عراق مقرزند که در عصر او کسی به پایه او نبوده است و نیست. و کتابی ساخته آن را «الفصول والغایات» نام نهاده و سخنها آورده است [۲۱] مرموز، و مثلها به الفاظی فصیح و عجیب، که مردم بر آن واقف نمی شوند مگر بر بعضی اندک، و آن نیز کسی که بر وی خواند، چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را به معارضه قرآن کرده ای. و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند.

و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد. کسی از وی پرسید که «ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت تو را داده است، چه سبب است که مردم را می دهی و خویشتن نمی خوری؟» جواب داد که «مرا بیش از این نیست که می خورم» و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

پانزدهم رجب سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸) از آنجا به کویمات^۲ شدیم. و از آنجا به شهر حما شدیم، شهری خوش و آبادان بر لب آب عاصی. و این آب را از آن سبب عاصی گویند که به جانب روم می رود. یعنی چون از بلاد اسلام به بلاد کفر می رود عاصی است [۲۲] و بر این آب دولابه ای بسیار ساخته اند.

پس از آنجا راه دو می شود: یکی به جانب ساحل و آن غربی شام است، و یکی جنوبی به دمشق می رود، و ما به راه ساحل رفتیم و در کوه چشمه ای دیدیم که گفتند: هر سال چون نیمه شعبان بگذرد، آب جاری شود از آنجا، و سه روز روان باشد. بعد از سه روز یک قطره نیاید تا سال دیگر. مردم بسیار آنجا به زیارت روند و تقرب جویند به خداوند

سبحانه و تعالی، و عمارات و حوضها ساخته‌اند آنجا. و چون از آنجا بگذشتیم به صحرا بی رسیدیم که همه نرگس بود شکفته، چنانکه تمامت آن صحرا سپید می نمود از بسیاری نرگسها.

از آنجا برفتیم. به شهری رسیدیم که آن را عرقه^۸ می گفتند. و چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم به لب دریا رسیدیم. و بر ساحل دریا، روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفتیم به شهر طرابلس رسیدیم. و از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود، بدین راه که ما رفتیم. روز شنبه [۲۳] پنجم شعبان آنجا رسیدیم. حوالی شهر همه کشاورز و بساتین اشجار بود، و نیشکر بسیار بود و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما، و شیرۀ نیشکر در آن وقت می گرفتند.

شهر طرابلس چنان ساخته‌اند که سه جانب او با آب دریاست، که چون آب دریا موج زند مبلغی بر باروی شهر بر رود، چنانکه یک جانب که با خشک دارد کنده‌ای عظیم کرده‌اند و در آهنین محکم بر آن نهاده‌اند. جانب شرقی بارو از سنگ تراشیده است و کنگره‌ها و مقاتلات همچنین. و عژاده‌ها بر سر دیوار نهاده، خوف ایشان از طرف روم باشد که به کشتیها قصد آنجا کنند. و مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش، همه چهار پنج طبقه، و شش نیز هم هست. و کوچه‌ها و بازارها نیکو و پاکیزه، که گویی هر یکی قصری است آراسته، و هر طعام و میوه و مأکول که در همه عجم دیده بودم، همه آنجا موجود بود، بل به صد درجه بیشتر. و در میان شهر مسجدی آدینه [۲۴] عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین. و در ساحت مسجد قبه‌ای بزرگ ساخته و در زیر قبه حوضی است از رخام و در میانش فواره‌ای برنجین برآمده، و در بازار مشرع‌ای ساخته‌است که [به] پنج نایزه آب بیرون می آید که مردم بر می گیرند و فاضل در زمین می گذرد و به دریا در می رود. و گفتند که بیست هزار مرد در این شهر است و سواد و روستاقهای بسیار دارد و آنجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی، بل بهتر. و این شهر تعلق به سلطان مصر داشت، و گفتند سبب آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان با آن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند، سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت، و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد، و سالاری بر سر آن لشکر، تا شهر را از دشمن

نگاه دارند. و باجگاهی است آنجا، که کشتیها که از طرف روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر به سلطان [۲۵] دهند، و ارزاق لشکر از آن باشد. و سلطان را آنجا کشتیها باشد که به روم و سقلیه و مغرب روند و تجارت کنند. و مردم آن شهر همه شیعت باشند. و شیعت به هر بلاد مساجد نیکو ساخته‌اند، در آنجا خانها ساخته بر مثال رباطها، اما کسی در آنجا مقام نکند و آن را مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهدی^۱ دوسه، چنانکه ذکر رفت.

پس از این [شهر] برفتیم همچنان بر طرف دریا، روی سوی جنوب، به یک فرسنگی حصاری دیدم که آن را قلمون می گفتند، چشمه‌ای آب در اندرون آن بود. از آنجا برفتیم به شهر طرابلس و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود. و از آنجا به شهر جبیل رسیدیم، و آن شهری است مثلث چنانکه یک گوشه آن به دریا ست و گرد وی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین، و همه گرد شهر درختان خرما و دیگر درختهای گرمسیری. کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت، و آن روز [۲۶] پنجم اسفندارمزد قدیم بود، سال بر چهارصد و پانزده از تاریخ عجم.



بیروت، صیدا، صور، عکّه، اربل، دریای لوط طبریّه، حیفا، قیساریّه، رمله، بیت المقدس

و از آنجا به شهر بیروت رسیدیم. طاقی سنگین دیدم چنانکه راه به میان آن طاق بیرون می رفت. بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم، و از جوانب او تخته سنگهای سفید بر آورده، چنانکه هر سنگی زیادت از هزار من بود، و این به بار نخست به مقدار بیست گز بر آورده‌اند و بر سر آن اسطوانه های رخام برپا کرده هر یک بیست گز، سطبری چنانکه به جهد در آغوش دو مرد گنجد، و بر سر این ستونها طاقها زده است به دو جانب، همه از سنگ مُهَنَدَم، چنانکه هیچ گچ و گل در آن میان نیست. و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها، به میانه راست بساخته‌اند، به بالا پنجاه ارش، و هر تخته سنگی که در آن

طاق بر نهاده است هفت ارش قیاس کردم در طول، و در عرض چهار ارش، که هر یک از آن تخمین هفت هزار من باشد، و این همه سنگها را کنده کاری [۲۷] و نقاشی خوب کرده، چنانکه در چوب بدان نیکویی کم کنند؛ و جز این طاق دیگر بنایی نمانده است بدان حوالی.

پرسیدیم که «این چه جای است؟» گفتند «شنیده‌ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم است». و همه صحرای آن ناحیت ستونهای رخام است و سر ستونها و بن ستونها همه رخام منقوش مدور و مربع و مستدس و مثنی. و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمی کند و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه، که گمان افتد که از آنجا بریده اند. چه، آن سنگ همچون معجونی می نمود، نه چنانکه سنگهای دیگر مسخر آهن بود. و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سر ستون و بن ستون بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند.

پس از آن به شهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا، و نیشکر بسیار کشته بودند، و باره‌ای سنگین محکم دارد، و سه دروازه و مسجد آدینه خوب [۲۸] با روحی تمام، در همه مسجد حصیرهای منقش انداخته، و بازاری نیکو آراسته، چنانکه چون آن بدیدم، گمان بردم که شهر را بیاراسته‌اند قدوم سلطان را، یا بشارتی رسیده است. چون پرسیدم گفتند: «رسم این شهر همیشه چنین باشد». و باغستان و اشجار آن چنان بود که گویی پادشاهی باغی ساخته است به هوس، و کوشکی در آن میان بر آورده. و بیشتر درختها پربار بود.

و چون از آنجا پنج فرسنگ بشدیم، به شهر صور رسیدیم، شهری بود در کنار دریا. شیخی^۱ بوده بود و آنجا آن شهر ساخته^۲، و چنان بود که باره شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک نبود، باقی اندر آب دریا بود و باره‌ای سنگین تراشیده و درزهای آن را به قیر گرفته تا آب در نیاید. و مساحت شهر هزار در هزار قیاس کردم همه پنج شش طبقه بر سر یکدیگر، و فواره بسیار ساخته و بازارهای نیکو و نعمت فراوان.

و این شهر صور معروف است به مال و توانگران در میان شهرهای ساحل شام [۲۹] و مردمانش بیشتر شیعه‌اند؛ و قاضی بود آنجا مردی سنی مذهب، پسر بو عقیل می گفتند، مردی نیک منظر و توانگر. و بر در شهر مشهدی است که اهل شیعت کرده‌اند و آنجا

بسیار فرش و طرح و قنادیل و چراغدانهای زرّین و نقره گین نهاده. و شهر بر بلندی است و آب شهر از کوه می آید. و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب بر پشت آن طاقها به شهر اندر آورده. و در آن کوه دژه ای است مقابل شهر، که چون روی به مشرق بروند، به هجده^۲ فرسنگ به شهر دمشق رسند.

و چون ما از آنجا هفت فرسنگ برفتیم، به شهرستان عکه رسیدیم. و آن را «مدینه عکا» نویسند. شهر [بر] بلندی نهاده است زمینی کج و باقی هموار^۱. و در هر ساحل که بلندی نباشد شهر نساژند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه می زند. و مسجد آدینه در میان شهر است و از همه شهر بلندتر است، و اسطوانه ها همه رخام است و بر دست راست قبله از بیرون، قبر صالح پیغمبر است علیه السلام. و به ساحت مسجد بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته. و گویند که [۳۰] آدم (ع) آنجا زراعت کرده بوده. و شهر را مساحت کردم درازی دو هزار ارش بود و پهنا پانصد ارش. باره به غایت محکم، و جانب غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانب جنوب میناست. و بیشتر شهرهای ساحل را میناست، و آن چیزی است که جهت محافظت کشتیها ساخته اند، مانند اسطبل، که پشت بر شهرستان دارد و دیوارها به لب آب در آمده و در گاهی پنجاه گز بگذاشته بی دیوار، الا آنکه زنجیرها از این دیوار بدان دیوار کشیده اند، که چون خواهند که کشتی در مینا آید، زنجیرها را سست کنند تا به زیر آب فرورود، و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد، باز زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد این کشتیها نتواند کرد.

بر دروازه غربی، بر دست چپ، چشمه ای است که بیست و شش پایه فرو باید شدن تا به آب رسند، و آن را عین البقر گویند. و می گویند که آن چشمه را آدم (ع) پیدا کرده است و گاو خویش از آنجا آب داده، از آن سبب آن چشمه را عین البقر می گویند.

و چون از این شهرستان عکه سوی [۳۱] مشرق روند، کوهی است که اندر آن مشاهد انبیاست علیهم السلام. و این موضع از راه بر کناره است کسی را که به رمله رود. مرا قصد افتاد که بروم و آن مزارهای متبرک را بینم و برکات آن از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم. مردمان عکه گفتند: آنجا قومی مفسد در راه باشند، که هر که را غریب بینند تعرض رسانند، و اگر چیزی داشته باشد بستانند. من نفقه که داشتم در مسجد عکه بنهادم

و از شهر بیرون شدیم به دروازه شرقی.

روز شنبه بیست و سوم شعبان، سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائ (۴۳۸)، اول روز زیارت قبر عک^۵ [کردم که] بانی شهرستان او بوده است، و او یکی از صالحان و بزرگان بوده. و چون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیر می بودم. ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مردی عجمی با من پیوست که او از آذربایجان بود، و یک بار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته بود و دوم کثرت هم بدان عزیمت روی بدان جانب آورده. بدان موهبت شکر باری را، تقدس [۳۲] و تعالی دو رکعت نماز بگزاردم و سجده شکر کردم که مرا توفیق می داد تا بر عزمی که کرده بودم وفا می کردم. به دیهی رسیدم که آن را برده^۶ می گفتند. آنجا قبر عیش و شمعون علیهما السلام را زیارت کردم. و از اینجا به مغارک^۷ رسیدم که آن را دامون^۸ می گفتند. آنجا نیز زیارتی کردم که گفتند قبر ذوالکفل است علیه السلام. و از آنجا به دیهی دیگر رسیدم که آن را اعلین^۹ می گفتند. و قبر هود (ع) آنجا بود. زیارت آن دریافتیم، اندر حظیره او درختی خرتوت^{۱۰} بود. و قبر غزیر التبی (ع) آنجا بود، زیارت آن کردیم. و روی سوی جنوب برفتم، به دیهی دیگر رسیدیم که آن را حظیره می گفتند. و بر جانب مغربی این دیه دره ای بود، و در آن دره چشمه آب بود پاکیزه، که از سنگ بیرون می آمد. و برابر چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده اند. و در آن مسجد دو خانه است از سنگ ساخته، و سقف سنگین در زده [۳۳] و دری کوچک بر آنجا نهاده، چنانکه مرد به دشواری در تواند رفتن، و دو قبر به نزدیک یکدیگر آنجا نهاده: یکی از آن شعیب (ع) و دیگری از آن دخترش که زن موسی (ع) بود. مردم آن دیه^{۱۱} آن مسجد و مزار را تعهد نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ نهادن و غیره.

و از آنجا به دیهی برسیدیم که آن را اربل می گفتند. و بر جانب قبله آن دیه کوهی بود، و اندر میان آن کوه حظیره ای، و اندر آن حظیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب (ع) که برادران یوسف (ع) بودند. از آنجا برفتیم، تلی دیدیم، و زیر آن تل غاری بود که قبر مادر موسی (ع) در آن غار بود. زیارت آنجا دریافتم و از آنجا برفتیم، دره ای پیدا آمد، به آخر آن دره دریایی پدید آمد کوچک، و شهر طبریه بر کنار آن دریاست. طول آن دریا به قیاس شش فرسنگ، و عرض آن سه فرسنگ باشد، و آب آن دریا خوش

و بامزه، و شهر بر غربی [۳۴] دریاست، و همه آبهای گرمابه های شهر و فضله آبها بدان دریا می رود. و مردم آن شهر و ولایتی که بر کنار آن دریاست، همه آب از این دریا خورند. و شنیدم که وقتی امیری بدین شهر آمده بود، فرمود که راه این پلیدیها و آبهای پلید را از آن دریا باز بندند، آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست خوردن، باز فرمود تا همه راه آبهای چرکن که در آنجا بود بگشودند، باز آب دریا خوش شد.

و این شهر را دیواری حصین است، چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده. و از آن طرف که دریاست دیوار ندارد. و بناهای بسیار در میان آب است. و زمین دریا آنجا سنگ است. منظرها ساخته اند بر سر اسطوانه های رخام که اسطوانه ها در آب است. و در آن دریا ماهی بسیار است. و در میان شهر مسجد آدینه است. و بر در مسجد چشمه ای است، و بر سر آن چشمه گرمابه ای^{۱۲} ساخته اند. و آب چنان گرم است [۳۵] که تا به آب سرد نیامیزند بر خود نتوان ریخت. و گویند آن گرمابه سلیمان بن داود (ع) ساخته است؛ و من در آن گرمابه رسیدم.

و اندر این شهر طبریه مسجدی است که آن را مسجد یاسمن گویند با جانب غربی، مسجدی پاکیزه. در میان مسجد دگانی بزرگ است و بر وی محرابها ساخته و گرد بر گرد آن دگان درخت یاسمن نشانده که مسجد را به آن باز می خوانند. و رواقی است بر جانب مشرق، قبر یوشع بن نون آنجاست. و در زیر آن دکان، قبر هفتاد پیغمبر است علیهم السلام، که بنی اسرائیل ایشان را کشته اند.

و سوی جنوب شهر دریای لوط است - و آن آبی تلخ دارد - یعنی دریایی که از جانب جنوب طبریه است، و آب دریای طبریه به آنجا می رود. و شهرستان لوط بر کنار آن دریای لوط است، اما هیچ اثری نمانده است. از شخصی شنودم که گفت: در آن دریای تلخ که دریای لوط است چیزی می باشد مانند گاوی از کف دریا فراهم آمده سیاه، که صورت گاو دارد و به سنگ می ماند، اما سخت نیست و مردم آن را [۳۶] برگیرند و پاره کنند و به شهرها و ولایتها برند، هر پاره که از آن در زیر درختی کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان نرساند و بستان [را] از کرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد، و العهدة علی الزاوی، و گفت: عطاران نیز بخزند که می گویند کرمی در

داروها افتد و آن را نقره گویند، دفع آن کند.

و در شهر طبرته حصیر سازند که مصلّا نمازی از آن در همان جا به پنج دینار مغربی بخرند. و آنجا، در جانب غربی، کوهی است و بر آن کوه پاره سنگ خاره است، به خطّ عبری بر آنجا نوشته اند که به وقت این کتابت، ثریا به سر حمل بود. و گور ابوهریره آنجاست بیرون شهر در جانب قبله، اما کسی آنجا به زیارت نتواند رفتن، که مردم آنجا شیعت باشند و چون کسی آنجا به زیارت رود، کودکان غوغا و غلبه به سر آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند. از این سبب من نتوانستم زیارت آن کردن. چون از زیارت آن موضع باز گشتم به دیهی رسیدم که آن را کفر کته می گفتند. و جانب جنوب [۳۷] این دیه پشته‌ای است، و بر سر آن پشته صومعه‌ای ساخته اند نیکو، و دری استوار بر آنجا نهاده، و گور [یونس] "التبی (ع) در آنجاست. و بر در صومعه چاهی است و آبی خوش دارد. چون آن زیارت دریافتیم، از آنجا با عکّه آمدیم و از آن مشهد تا عکّه چهار فرسنگ بود، و یک روز در عکّه بودیم. بعد از آن از آنجا برفتیم و به دیهی رسیدیم که آن را حیفّا" می گفتند. و تا رسیدن بدین دیهه، در راه ریگ فراوان بود، از آن که زرگران در عجم به کار دارند و ریگ مکی گویند.

و این دیهه حیفّا بر لب دریاست و آنجا نخلستان و اشجار بسیار، و در آنجا کشتی-سازان بودند و کشتیهای بزرگ می ساختند و آن کشتیهای دریایی را آنجا جودی می-گفتند. و از آنجا به دیهی دیگر رفتیم، به یک فرسنگی، که آن را کنیسه^۵ می گفتند. از آنجا راه از دریا بگردید و به کوه درشد سوی مشرق. و صحراها و شکستگی ها بود که آن را وادی تماسیح می گفتند. چون فرسنگی دو برفتیم دیگر بار راه با کنار [دریا] افتاد. و آنجا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل [۳۸] معجون شده بود و همچون سنگ شده از بس موج که بر آن کوفته بود.

و از آنجا به شهری رسیدیم و آن را قیسارته خوانند و از عکّه تا آنجا هفت فرسنگ بود، شهری نیکو با آب روان و نخلستان و درختان نارنج و ترنج و بارویی حصین و دری آهنین و چشمه‌های آب روان در شهر، و مسجد آدینه نیکو، چنانکه چون در ساحت مسجد نشسته باشند تماشا و تفرّج دریا کنند. و خمی رخامین آنجا بود که همچو سفال چینی آن

را تُنک کرده بودند چنانکه صد من آب در آن گنجد.

روز شنبه سلخ شعبان از آنجا برفتیم. همه بر سر ریگ مکی می رفتیم مقدار یک فرسنگ، و دیگر باره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه و صحرا. چون چند فرسنگ برفتیم به شهری رسیدیم که آن شهر را کفر سابا و کفر سلام می گفتند و از این شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد.

روز یکشنبه غزّه رمضان به رمله رسیدیم. و از قیسارته تا رمله هشت فرسنگ بود، و آن شهرستانی بزرگ است و بارویی از سنگ و گچ دارد، بلند قوی و دروازه های آهنین [۳۹] بر نهاده. و از شهر تا لب دریا سه فرسنگ است، و آب ایشان از باران باشد، و اندر هر سرای حوضی باشد که آب باران بگیرند، و همیشه از آب باران ذخیره باشد. در میان مسجد آدینه حوضهای بزرگ است که چون پر آب باشد هر که خواهد برگردد و ببرد، و مسجد^{۱۱} آنجا را سیصد گام اندر دویست گام ساحتی است.

بر پیش صقه نوشته بودند که پانزدهم محرم سنه خمس و عشرين و اربعمائه (۴۲۵) اینجا زلزله ای بود قوی، و بسیار عمارات خراب کرد، اما کسی را از مردم خللی نرسید. درین شهر رخام بسیار است، و بیشتر سراها و خانه های مردم مرخم است به تکلف و نقش ترکیب کرده. و رخام را به اره ای می برند که دندان ندارد، و ریگ مکی در آنجا می کنند و ازه می کشند بر طول عمودها نه بر عرض. چنانکه^{۱۲} چوب، از سنگ الواح می سازند. و انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از ملّمع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لونی. و آنجا نوعی انجیر است که به از آن هیچ جا نباشد، و از آن به همه اطراف بلاد ببرند. و این شهر رمله را به ولایت شام و مغرب فلسطین می گویند.

سوم رمضان [۴۰] از رمله برفتیم. به دیهی رسیدیم که خاتون می گفتند، و از آنجا به دیهی دیگر رفتیم که آن را قرية العنب می گفتند. در راه سداب فراوان دیدیم که خود روی بر کوه و صحرا رسته بود. و در این دیبه چشمه آب نیکوی خوش دیدیم که از سنگ برون می آمد، و آنجا آخُرها^{۱۳} ساخته بودند و عمارت کرده. و از آنجا برفتیم روی بر بالا کرده، تصوّر بود که بر کوهی می رویم که چون به دیگر جانب فرو رویم شهر باشد.

چون مقداری بالا رفتیم صحرایی عظیم در پیش آمد، بعضی سنگلاخ بعضی

خاکناک، بر سر کوه شهر بیت المقدس نهاده است. و از طرابلس که ساحل است تا بیت المقدس پنجاه و شش فرسنگ است و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است.

خامس شهر رمضان سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸) در بیت المقدس شدیم. یک سال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودیم و مادام در سفر بوده، که به هیچ جای مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم. بیت المقدس را اهل شام و آن طرف قدس گویند. و اهل آن ولایات کسی که به حج نتواند رفتن، در همان موسم [۴۱] به قدس حاضر شوند، و به موقف بایستند و قربان عید کنند، چنانکه عادت است. و سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوایل ماه ذی الحجه آنجا حاضر شوند. فرزندان را آنجا برند و سنت کنند. و از دیار روم و دیگر بقاع، همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند به زیارت کلیسیا و کنشت که آنجاست. و کلیسیای بزرگ آنجا را صفت کرده شود به جای خود.

سواد و روستاق بیت المقدس همه کوهستان است، همه کشاورز^{۱۹} و درخت زیتون و انجیر و غیره تمامت بی آب است. و نعمتهای فراوان و ارزان باشد، و کدخدایان باشند که هر یک پنجاه هزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها پر کنند و از آنجا به اطراف عالم برند. و گویند به زمین شام قحط نبوده است. و از ثقات شنیدم که پیغمبر را، علیه السلام و الصلوة، به خواب دید یکی از بزرگان که گفتی: یا پیغمبر خدای، ما را در معیشت یاری کن. پیغمبر (ع) در جواب گفتی: نان و زیت شام بر من.



بیت المقدس و مسجد اقصی

اکنون صفت شهر بیت المقدس [کنم]: شهری است بر سر کوهی نهاده، و آب نیست [۴۲] مگر از باران، و به رستاقها چشمه های آب هست، اقا به شهر نیست، و گرد شهر بارویی حصین است از سنگ و گچ، و دروازه های آهنین، و نزدیک شهر هیچ درخت نیست. چه، شهر بر سر سنگ نهاده است و شهری بزرگ است که آن وقت که دیدیم

بیست هزار مرد در وی بود، و بازارهایی نیکو و بناهایی عالی؛ و همه زمین شهر به تخته - سنگهایی فرش انداخته، و هر کجا کوه بوده است و بلندی، بریده اند و هموار کرده، چنانکه چون باران بارد همه زمین پا کیزه شسته شود. و در آن شهر ضُتاع بسیاریند، هر گروهی را رسته‌ای جدا باشد. و جامع آن مشرقی است، و باروی مشرقی شهر باروی جامع است. چون از جامع بگذری صحرایی بزرگ است، عظیم هموار، و آن را ساهره گویند. و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود و حشر مردم آنجا خواهند کرد، و بدین سبب خلقی بسیار از اطراف عالم بدان جا آمده اند و مقام ساخته در آن شهر تا آنجا وفات یابند و چون وعده حق سبحانه و تعالی در رسد به میعادگاه حاضر باشند. خدایا در آن روز پناه بندگان [۴۳] تو باش و عفو تو، آمین یا رب العالمین.

بر کناره آن دشت مقبره‌ای است بزرگ و بسیار مواضع بزرگوار که مردم آنجا نماز کنند و دست به حاجات بردارند، و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان روا گرداند. اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ حَاجَاتِنَا وَ اغْفِرْ ذُنُوبَنَا وَ سَيِّئَاتِنَا وَ اَرْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

میان جامع و این دشت ساهره وادی است عظیم ژرف، و در آن وادی که همچون خندقی است بناهای بزرگ است بر نسق پیشینیان، و گنبدی سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه‌ای نهاده، که از آن عجب تر نباشد، تا خود آن را چگونه از جای برداشته باشند! و در افواه بود که آن خانه فرعون است و آن وادی وادی جهنم. پرسیدم که این لقب که برای موضع نهاده است؟ گفتند: به روزگار خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بر آن دشت ساهره لشکرگاه بزد. چون بدان وادی نگریست، گفت: این وادی جهنم است. و مردم عوام چنین گویند که هر کس که به سر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که از آنجا بر می‌آید. من آنجا شدم [۴۴] انا چیزی نشنیدم.

و چون از شهر به سوی جنوب نیم فرسنگی بروند و به نشیبی فرو روند چشمه آب از سنگ بیرون می‌آید، آن را عین سلوان گویند. عمارات بسیار بر سر آن چشمه کرده‌اند و آب آن به دیهی می‌رود و آنجا عمارات بسیار کرده‌اند و بستانها ساخته، و گویند هر که بدان آب سر و تن بشوید، رنجه‌ها و بیماریهای مزمن از او زایل شود. و بر آن چشمه وقفها بسیار کرده‌اند.

و در بیت المقدس بیمارستانی نیک است و وقف بسیار دارد و خلق بسیار را دارو و شربت دهند، و طبیبان باشند که از وقف مرسوم ستانند در آن بیمارستان. مسجد آدینه بر کناره شهر است از جانب مشرق و یک دیوار مسجد بر کنار وادی جهنم است. و چون از سوی بیرون مسجد آن دیوار را که با وادی است بنگرند صد ارش باشد، به سنگهای عظیم برآورده، چنانکه گل و گچ در میان نیست و از اندرون مسجد همه سردیوارها راست است، و از برای سنگ صخره‌ای که آنجا بوده است، مسجد هم آنجا بنا نهاده‌اند. و این سنگ صخره آن است که خدای عزوجل موسی را فرمود علیه السلام [۴۵] تا آن را قبله سازد، و چون این حکم بیامد و موسی آن را قبله کرد بسی نریست و هم در آن زودی وفات کرد؛ تا به روزگار سلیمان (ع) که چون قبله صخره بود، مسجد در گرد صخره بساختند، چنانکه صخره در میان مسجد بود، و محراب خلق، و تا عهد پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام هم قبله آن می‌داشتند و نماز را روی بدان جا می‌کردند، تا آنگاه که ایزد تبارک و تعالی فرمود که قبله خانه کعبه باشد. و صفت آن به جای خود بیاید. می‌خواستم تا مساحت این مسجد بکنم، گفتم اول هیئت و وضع آن نیکو بدانم و ببینم، بعد از آن مساحت کنم. مدتها در آن مسجد می‌گشتم و نظاره می‌کردم. پس در جانب شمالی که نزدیک قبة یعقوب (ع) است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ، که طول این مسجد هفتصد و چهار ارش است و عرض چهار صد و پنجاه و پنج ارش^۱ به گز ملک. و گز ملک آن است که به خراسان آن را گز شایگان گویند و آن یک ارش و نیم باشد چیزکی کمتر. زمین مسجد فرش سنگ است و درزها به ارزیز گرفته. و مسجد شرقی شهر [۴۶] و بازار است که چون از بازار به مسجد روند روی به مشرق باشد، در گاهی عظیم نیکو، مقدار سی گز ارتفاع در بیست گز عرض، اندام داده برآورده‌اند، و دو جناح باز بریده، در گاه و روي جناح و ایوان در گاه را منقش کرده، همه میناهای ملون که به گچ در آن نشانده‌اند بر نقشی که خواسته‌اند، چنانکه چشم از دیدن آن خیره ماند. و کتابه همچنین به نقش مینا بر آن در گاه ساخته، و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته، که چون آفتاب بر آنجا افتد شعاع آن چنان باشد که عقل در آن متحیر شود. و گنبدی بس بزرگ بر سر این در گاه ساخته از سنگ مهندم، و دو در به تکلف ساخته، روی درها برنج دمشقی که گویی زیر طلاست،

در کوفته، و نقشهای بسیار بر آن کرده، هر یک پانزده گز بالا و هشت گز پهنا، و این در را باب داود (ع) گویند.

چون از این دو در روند، بر دست راست دو رواق است بزرگ، هر یک بیست و نه ستون رخام دارد، با سرستونها و نعلهای مرخم ملون، درز آن به ارزش گرفته و بر سرستونها طاقها از سنگ زده، بی گل و گچ بر سر هم نهاده، چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ بیش [۴۷] نباشد. و این رواقها کشیده است تا نزدیک مقصوره. و چون از در در روند بر دست چپ که آن شمال است رواق دراز کشیده است شست و چهار طاق، همه بر ستونهای رخام. و دری دیگر است هم بر این دیوار که آن را باب السقر گویند. و درازی مسجد از شمال به جنوب است تا چون مقصوره از آن باز بریده است، ساحط مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است. و از جانب شمال دو در دیگر است در پهلوی یکدیگر. هر یک هفت گز عرض در دوازده گز ارتفاع، و این در را باب الاسباط گویند. و چون از این در بگذری، هم بر پهنای مسجد، که سوی مشرق می رود، باز درگاهی عظیم بزرگ است و سه در پهلوی هم بر آنجاست، همان مقدار که باب الاسباط است. و همه را به آهن و برنج تکلفات کرده، چنانکه از آن نیکوتر کم باشد. و این در را باب الابواب گویند از آن سبب که مواضع دیگر درها جفت جفت است مگر این سه در است، و میان این دو^۲ درگاه که بر جانب شمال است، در این رواق که طاقهای آن بر پیل پایه‌هاست، قبه‌ای است و این را به ستونهای مرتفع برداشته و آن را [۴۸] به قندیلها و مسرجها بیاراسته، و آن را قبه یعقوب (ع) گویند. و آن جای نماز او بوده است. و بر پهنای مسجد رواقی است و بر آن دیوار دری است. بیرون آن در، دو درووزه از صوفیان است، و آنجا جایهای نماز و محرابهای نیکو ساخته و خلقی از متصوفه همیشه آنجا مجاور باشند، و نماز همان جا کنند، الا روز آدینه به مسجد در آیند که آواز تکبیر به ایشان برسد.

بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکوست و قبه‌ای بزرگ نیکو، و بر قبه نوشته است که: هذا محراب زکریا التبی علیه السلام، و گویند او اینجا نماز کردی پیوسته. و بر دیوار شرقی به میانجای مسجد درگاهی عظیم است، به تکلف ساخته‌اند از سنگ مهندم، که گویی از سنگ یکپاره تراشیده‌اند و به بالا پنجاه گز و پهنا سی گز، و نقاشی و نقاری کرده، و دو

دره نیکو بر آن درگاه نهاده، چنانکه میان هر دو در پیل پایه بیش نیست. و بر درها تکلف بسیار کرده از آهن و برنج دمشق و حلقه‌ها و میخها بر آن زده. و گویند این درگاه را سلیمان بن داود (ع) ساخته است از بهر پدرش. و چون [۴۹] به درگاه در روند روی سوی مشرق، از آن دو در، آنچه بر دست راست است باب الزحمة گویند و دیگر را باب التوبه، و گویند آن دری است که ایزد سبحانه و تعالی توبه داود (ع) آنجا پذیرفت. و بر این درگاه مسجدی است نغز، وقتی چنان بوده که دهلیزی، و آن دهلیز را مسجد ساخته‌اند و آن را به انواع فرشها بیاراسته. و خُدام آن جداگانه باشد. و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرب جویند به خدای تبارک و تعالی بدان که آنجا توبه داود (ع) قبول افتاده، همه خلق امیدوارند و از معصیت باز گردند، و گویند داود (ع) پای از عتبه در اندرون نهاده بود که وحی آمد به بشارت، که ایزد سبحانه و تعالی توبه او پذیرفت. او همان جا مقام کرد و به طاعت مشغول شد. و من که ناصرم در آن مقام نماز کردم و از خدای سبحانه و تعالی توفیق طاعت و تبرّاً از معصیت طلبیده‌ام. خدای سبحانه و تعالی همه بندگان را توفیق آنچه رضای او در آن است [۵۰] روزی کناد و از معصیت توبه دهداد، بحرمة محمّد و آله الطاهرين. بر دیوار شرقی چون به گوشه‌ای رسد که جنوبی است - و قبله بر ضلع جنوبی است - و پیش دیوار شمالی، مسجدی است سرداب، که به درجه‌های بسیار فرو باید شدن، و آن بیست گز در پانزده باشد و سقف سنگین بر ستونهای رخام، و مهد عیسی (ع) آنجا نهاده است. و آن مهد سنگین است و بزرگ، چنانکه مردم در آنجا نماز کنند؛ و من در آنجا نماز کردم. و آن را در زمین سخت کرده‌اند چنانکه نجنبند. و آن مهدی است که عیسی به طفولیت در آنجا بود و با مردم سخن گفت. و مهد در این مسجد به جای محراب نهاده‌اند. و محراب مریم علیها السلام در این مسجد است بر جانب مشرق. و محرابی دیگر از آن زکریّا (ع) در اینجا است، و آیات قرآن که در حق زکریّا و مریم آمده است نیز بر آن محرابها نوشته‌اند. و گویند مولد عیسی (ع) در این مسجد بوده. سنگی از این ستونها نشان دو انگشت دارد که گویی کسی به دو انگشت آن را بگرفته است. گویند به وقت وضع حمل [۵۱]، مریم آن ستون به دو انگشت بگرفته بود، و این مسجد معروف است به مهد عیسی (ع) و قندیلهای بسیار برنجین و نقره گین آویخته، چنانکه همه شبها سوزد. و

چون از در این مسجد بگذری، هم بر دیوار شرقی، چون به گوشه مسجد بزرگ رسند، مسجدی دیگر است عظیم نیکو، دوباره^۶ بزرگتر از مسجد مهد عیسی، و آن مسجد الاقصی گویند.

و آن آن است که خدای عزوجل، مصطفی را صلی الله علیه و سلم، شب معراج از مکه آنجا آورد. و از آنجا به آسمان شد، چنانکه در قرآن آن را یاد کرده: «سبحان الذی اسرئ بعبدہ لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی» الآية. و آنجا عمارتی بتکلف کرده‌اند و فرشهای پاکیزه افکنده، و خادمان جداگانه ایستاده خدمت آن را.

و چون به دیوار جنوبی باز گردی از آن گوشه، مقدار دویست [گز]^۷ پوشش نیست و ساحت است. و پوشش مسجد بزرگ که مقصوره دروست، بر دیوار جنوبی است و غربی. این پوشش را چهار صد و بیست ارش طول است در صد و پنجاه ارش عرض، و دویست و هشتاد [۵۲] ستون رخام است؛ و بر سر این اسطوانه‌ها طاقی از سنگ در زده و همه سر و بن ستونها منقش است، و درزها به ارزیز گرفته، چنانکه از آن محکم تر نتواند بود. و میان دو ستون شش گز است، همه فرش رخام ملون انداخته، و درزها را به ارزیز گرفته، و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است، بسیار بزرگ، چنانکه شانزده ستون در آنجاست. و قبه‌ای نیز عظیم بزرگ منقش به مینا، چنانکه صفت کرده آمد. و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته و قندیلها و مسرجها را جدا جدا به سلسله‌ها آویخته است. و محرابی بزرگ ساخته‌اند همه منقش به مینا. و دو جانب محراب دو عمود رخام است به رنگ عقیق سرخ، و تمامت ازاره^۸ مقصوره رخامهای ملون، و بر دست راست محراب معاویه است و بر دست چپ محراب عمر است رضی الله عنه. و سقف این مسجد به چوب پوشیده است منقش و متکلف، و بر دو دیوار مقصوره که با جانب ساحت است پانزده درگاه است، و درهای بتکلف بر آنجا نهاده است هر یک ده گز علو در شش گز عرض، ده از آن جمله بر آن دیوار که چهار صد و بیست گز است [۵۳] و پنج بر آن که صد و پنجاه گز است و از جمله آن درها یکی برنجی است، بیش از حد بتکلف و نیکو ساخته‌اند، چنانکه گویی زرتین است به سیم سوخته نقش کرده، و نام مأمون خلیفه بر آنجاست. گویند مأمون از بغداد فرستاده است. و چون همه درها باز کنند، اندرون مسجد چنان روشن شود که گویی ساحت بی سقف

است، اما وقتی که باد و بارندگی باشد، درها باز نکنند روشنی از روزنها باشد و بر چهار جانب این پوشش از آن هر شهری از شهرهای شام و عراق صندوقهاست و مجاوران نشسته، چنانکه اندر مسجد حرام است به مکه شرفها الله تعالی. و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقی است به چهل و دو طاق، و همه ستونهاش از رخام ملون، و این رواق با رواق مغربی پیوسته. و در اندرون پوشش حوضی در زمین است که چون سر نهاده باشد با زمین مستوی باشد جهت آب، تا چون باران آید در آنجا رود. و بر دیوار جنوبی دری است و آنجا متوضااست و آب، که اگر کسی محتاج وضویی شود، در آنجا رود و تجدید وضو کند. چه، اگر از مسجد بیرون شود به نماز نرسد و نماز فوت شود از بزرگی مسجد. و همه پشت بامها به آرزیز اندوده باشد. و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است، در زمین بریده. چه مسجد به یکبار بر سر سنگ است، چنانکه هر چند باران بیارد، هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود. همه در آبگیرها رود و مردم بر می دارند. و ناودانها از آرزیز ساخته که آب بدان فرود آید و حوضهای سنگین در زیر ناودانها نهاده، سوراخی در زیر آن، که آب از آن سوراخ به مجرا رود و به حوض رسد، ملوث نشده، و آسیب به وی نارسیده.

و در سه فرسنگی شهر آبگیری دیدم عظیم، که آبها از کوه فرو آید، در آنجا جمع شود و آن را راهی ساخته که به جامع شهر رود. و در همه شهر فراخی آب در جامع باشد. اما در سراها حوضهای آب باشد از آب باران، که آنجا جز آب باران نیست، و هر کس آب بام خود گیرد. و گرمابهها و هر چه باشد همه از آب باران باشد. و این حوضها که در جامع است، هرگز محتاج عمارت نباشد، که سنگ خاره است و اگر شقی یا سوراخی بوده باشد، چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود. و چنین گفتند که این را سلیمان علیه السلام کرده است. و سر حوضها چنان است که چون تنوری، و سر چاهی سنگین ساخته است بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد. و آب آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر. و اگر اندک بارانی بیارد، تا دو سه روز از ناودانها آب می دود، چنانکه هوا صافی شود و ابر نمانده، هنوز قطرات باران می چکد.

درهای مسجد اقصی، قبة صخره، پلکانهای سگو

گفتم که شهر بیت المقدس بر سر کوه است و زمین هموار نیست، اما مسجد را زمین هموار و مستوی است. و از بیرون مسجد، به نسبت مواضع هر کجا نشیب است دیوار مسجد بلندتر است، از آنکه پی بر زمین نشیب نهاده‌اند، و هر کجا فرازی است دیوار کوتاه‌تر است. پس بدان موضع که شهر و محلّتها در نشیب [است]، مسجد را درهاست که همچنانکه نقب باشد بریده‌اند و به ساحت مسجد بیرون آورده، و از آن درها یکی را باب التّبی علیه الصّلاة و السّلام گویند، و این در از جانب قبله یعنی جنوب است، و این را چنان ساخته‌اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع به نسبت درجات: جایی پنج گز علوّ دارد، یعنی سقف این ممّز در جایی بیست گز علوّ است و بر پشت آن [۵۶] پوشش مسجد است. و آن ممّز چنان محکم است که بنایی بدان عظیمی بر پشت آن ساخته‌اند و درو هیچ اثر نکرده، و در آنجا سنگها به کار برده‌اند که عقل قبول نکند که قوّت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند. و می‌گویند آن عمارت سلیمان بن داود (ع) کرده است. و پیغمبر ما علیه الصّلاة و السّلام در شب معراج از آن راهگذر در مسجد آمده. و این باب بر جانبِ راهِ مکه است؛ و به نزدیک در بر دیوار به اندازهٔ سپری بزرگ بر سنگ نقشی است، گویند که حمزة بن عبد المطلب عمّ رسول (ع) آنجا نشسته است، سپری بر دوش بسته، پشت بر آن دیوار نهاده، آن نقش سپر اوست.

و بر این در مسجد که این ممّز ساخته‌اند و دری به دو مصراع بر آنجا نشانده، دیوار مسجد از بیرون قرب پنجاه گز ارتفاع دارد، و غرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم آن محلّه را که این ضلع مسجد با آنجاست، به محلّه دیگر نباید شد چون در خواهند

رفت. بر در مسجد از دست راست سنگی در دیوار است [۷۵] بالای آن یازده ارش و علو چهار ارش و عرض هم چندین. در این مسجد از این بزرگتر هیچ سنگی نیست، اما سنگهای چهار گز و پنج گز بسیار است که بر دیوار نهاده‌اند از زمین به سی چهل گز بلندی. و در پهنای مسجد دری است مشرقی که آن را باب العین گویند، که چون از این در بیرون روند و به نشیبی فرو روند، آنجا چشمه سلوان است.

و دری دیگر است همچنین در زمین برده، که آن را باب الحطه گویند. و چنین گویند که این در آن است که خدای عزوجل بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن به مسجد، قوله تعالی: اَدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَتَرِذُ الْمُخْسِنِينَ. و دری دیگر است همچنین، و آن را باب السکینه گویند. و در دهلیز آن مسجدی است با محرابهای بسیار، و درِ اوّلش بسته است که کسی در نتواند شد. گویند تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد کرده است، آنجا نهاده است، که فرشتگان بر گرفتندی. و جمله درهای بیت المقدس زیرین و بالایی^۱ نه در است که صفت [۵۸] کرده آمد.

صفت دکان^۲ که میان ساحت جامع است، و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبله بوده است، بر میان آن دکان نهاده است. دوکان از بهر آن کرده‌اند که صخره بلند بوده است، و نتوانسته‌اند که آن را به پوشش درآوردند، این دکان اساس نهاده‌اند، سیصدوسی ارش در سیصدارش و ارتفاع آن دوازده گز، صحن آن هموار و نیکو به سنگ رخام و دیوارهاش همچنین. و درزهای آن به‌ارزیز گرفته و چهارسوی آن به‌تخته سنگهای رخام همچون حظیره کرده. و این دکان چنان است که جز بدان راهها، که به‌جهت آن ساخته‌اند، به هیچ جای دیگر بر آنجا نتوان شد. و چون بردکان روند، بر بام مسجد مشرف باشند. و حوضی در میان این دکان در زیرزمین ساخته‌اند که همه بارانها که بر آنجا بارد، آب آن به مجراها در این حوض رود. و آب این حوض از همه آبها که در این مسجد است پاکیزه‌تر و خوشتر است. و چهار قبه در این دکان است. از همه بزرگتر قبه صخره است که آن قبله بوده است.

صفت قبه صخره: بنای مسجد [۵۹] چنان نهاده است که دکان به میان ساحت آمده، و قبه صخره به میان دکان، و صخره به میانه قبه. و این خانه‌ای است مثنی راست، چنانکه هر ضلعی از این هشتگانه سی و نه ارش است. و چهار در بر چهار جانب آن نهاده،

یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی، و میان هر دو در ضلعی است. و همه دیوار از سنگ تراشیده کرده‌اند مقدار بیست ارش. و صخره را به مقدار صد گز دور باشد، و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدور، بل سنگی نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوه باشد. و به چهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده‌اند مربع، به بالای دیوار خانه مذکور. و میان هر دو ستون از چهار گانه، جفتی اسطوانه رخام قایم کرده همه به بالای آن ستونها؛ و بر سر این دوازده ستون و اسطوانه بنیاد گنبدی است که صخره در زیر آن است. و دور صد و بیست ارش باشد، و میان دیوار خانه و این ستونها و اسطوانه‌ها - یعنی آنچه مربع است و بنا کرده‌اند، ستون می‌گوییم و آنچه تراشیده [۶۰] و از یک پاره سنگ ساخته مدور آن را اسطوانه می‌گوییم - اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای مهندم، و میان هر دو ستون سه عمود رخام ملون به قسمت راست نهاده، چنانکه در صف اول، میان دو ستون، دو عمود بود، اینجا میان دو ستون، سه عمود است. و سر ستونها را به چهار شاخ کرده که هر شاخی پایه طاقی است، و بر سر هر عمودی دو شاخ، چنانکه بر سر عمودی پایه دو طاق و بر سر ستونی پایه چهار طاق افتاده است. آن وقت این گنبد عظیم بر سر این دوازده ستون که به صخره نزدیک است، چنان است که از فرسنگی بنگری آن قبه چون سر کوهی پیدا باشد، زیرا که از بن گنبد تا سر گنبد سی ارش باشد، و بر سر بیست گز دیوار ستون نهاده است که آن دیوار خانه است، و خانه بر دکان نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد. پس، از زمین ساحت مسجد تا سر گنبد شصت و دو گز باشد. و بام و سقف این خانه به نجارت پوشیده است و بر سر ستونها عمودها دیوار، به صنعتی که [۶۱] مثل آن کم افتد.

و صخره مقدار بالای مردی از زمین برتر است و حظیره‌ای از رخام بر گرد او کرده‌اند تا دست به وی نرسد. و صخره سنگی کبود رنگ است، و هر گز کس پای بر آن نهاده است. و از آن سو که قبله است یک جای نشیبی دارد و چنان است که گویی بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان سنگ فرو رفته چنانکه گویی گل نرم بوده که نشان انگشتان پای در آنجا بمانده است و هفت پی چنین برش^۳ است. و چنان شنیدم که ابراهیم آنجا بوده است و اسحاق (ع) کودک بوده است بر آنجا رفته، و آن نشان پای اوست. و در

این خانه صخره همیشه مردم باشد از مجاوران و عابدان. و خانه به فرشهای نیکو بیاراسته‌اند از ابریشم و غیره، و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره آویخته است به سلسله نقره گین. و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزن آن چند است. و آن قندیلها سلطان مصر ساخته است؛ چنانکه حساب بر می‌گرفتم، یک هزار من نقره آلات در آنجا بود، و شمعی دیدم همانجا بس بزرگ چنانکه [۶۲] هفت ارش درازای او بود، و سطبری سه شبر، چون کافور رباحی و به عنبر سرشته؛ و گفتند هر سال سلطان مصر شمع بسیار بدان جا فرستد و یکی از این بزرگ با آن باشد، و نام سلطان به زر بر آنجا نوشته.

و آن جایی است که سوم خانه خدای سبحانه و تعالی است. چه میان علمای دین معروف است که هر نمازی که در بیت المقدس گزارند، به بیست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه به مدینه رسول علیه الصلوة والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه به مکه گذارند شرفها الله تعالی، به صد هزار نماز قبول افتد. خدای عزوجل همه بندگان خود را توفیق دریافت آن روزی کند.

گفتم که همه بامها و پشت گنبدها به ارزیز اندوده‌اند، و به چهار جانب خانه درهای بزرگ بر نهاده است، دو مصراع از چوب ساج، و این درها پیوسته بسته باشد. و بعد از این خانه قبه‌ای است که آن را قبه سلسله خوانند. و آن آن است که سلسله داود (ع) آنجا آویخته است که غیر از خداوند حق را دست بدان نرسیدی [۶۳] و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی، و این معنی نزدیک علما مشهور است. و آن قبه بر سر هشت عمود رخام است و شش ستون سنگین و همه جوانب قبه گشاده است الا جانب قبله که تا سر بسته است، و محرابی نیکو در آنجا ساخته. و هم بر این دگان قبه‌ای دیگر است بر چهار عمود رخامین، و آن را نیز جانب قبله بسته است. محرابی نیکو بر آن ساخته آن را قبه جبرئیل (ع) گویند. و فرش در این گنبد نیست، بلکه زمینش خود سنگ است که هموار کرده‌اند. گویند شب معراج بُراق را آنجا آورده‌اند تا پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام رکوب کرد. و از پس این قبه‌ای دیگر است که آن را قبه رسول، علیه الصلوة والسلام گویند.

میان این قبه و قبه جبرئیل بیست ارش باشد. و این قبه نیز بر چهار ستون رخام است. و گویند شب معراج رسول علیه الصلوة والسلام، اول به قبه صخره نماز کرد، و دست بر

صخره نهاد، و چون بیرون می‌آمد، صخره از برای جلالت او برخاست و رسول (ع) دست بر صخره نهاد تا باز به جای خود شد و قرار گرفت. هنوز آن نیمه معلق [۶۴] است. و رسول (ص) از آنجا به این قبه آمد، که بدو منسوب است، و بر براق نشست و تعظیم آن قبه از آن است. در زیر صخره غاری است بزرگ چنانکه همیشه شمع در آنجا افروخته باشد. و گویند چون صخره حرکت برخاستن کرد زیرش خالی شد، و چون قرار گرفت همچنان بماند.

صفت درجات راه دکان که بر ساحل جامع است: به شش موضع راه بر دکان است و هر یکی را نامی است. از جانب قبله دو راه است که به آن درجه‌ها بر روند، که چون بر میانجای ضلع دکان بایستند، یکی از آن درجات بر دست راست باشد و دیگری بر دست چپ. آن را که بر دست راست بود، مقام التبی (ع) گویند و آن را که بر دست چپ است غوری. مقام التبی (ع) از آن گویند که شب معراج پیغمبر علیه الصلوة والسلام بر آن درجات بر دکان رفته است و از آنجا در قبه صخره رفته، و راه حجاز نیز بر آن جانب است. اکنون این درجات را پنهان بیست ارش باشد، همه درجه‌ها از سنگ تراشیده مهندم، چنانکه هر درجه یک پاره [۶۵] یا دوپاره سنگ است، مربع بریده، و چنان به ترتیب ساخته که اگر خواهند با ستور به آنجا بر توانند شد. و بر سر درجات چهار ستون است از سنگ رخام سبز که به زمرد شبیه است الا آنکه بر این رخامها نقطه بسیار است از هر رنگ. و بالای هر عمودی از این، ده ارش باشد، سطبری چندانکه در آغوش دو مرد گنجد. و بر سِین چهار عمود سه طاق زده است، چنانکه یکی مقابل درجه و دو بر دو جانب. و پشت طاقها راست کرده و این را شرفه و کنگره بر نهاده، چنانکه مرتعی می‌نماید. و این عمودها و طاقها را همه [به زرو] مینا منقش کرده‌اند، چنانکه از آن خوبتر نباشد.

و دار افزین دکان همه سنگ رخام سبز منقط است، و چنان است که گویی بر مرغزار گلها شکفته است. و مقام غوری چنان است که بر یک موضع سه درجه بسته است: یکی محاذی دکان، و دو بر جنب دکان، چنانکه از سه جای مردم بر روند و اینجا نیز بر سه درجه همچنان عمودها نهاده است، و طاق بر سر آن زده، و شرفه نهاده، [۶۶]، و درجات هم، بدان ترتیب که آنجا گفتم، از سنگ تراشیده و هر درجه دو یا سه پاره سنگ طولانی، و بر پیش

ایوان نوشته به زر کتابه لطیف که «أَمَرَ بِهِ الْأَمِيرُ لَيْثُ الدَّوْلَةِ نُوشَتَكِينَ غُورِي» و گفتند این لیث الدوله بنده سلطان مصر بوده، و این راهها و درجات وی ساخته است. و جانب مغربی دکان هم دو جایگاه درجه‌ها بسته است و راه کرده، همچنان به تکلف، که شرح دیگرها را گفتیم. و بر جانب مشرقی هم راهی است همچنان به تکلف ساخته، و عمودها زده و طاق ساخته و کنگره بر نهاده، آن را مقام شرقی گویند. و از جانب شمالی راهی است از همه عالی‌تر و بزرگتر، و همچنان عمودها و طاقها ساخته، و آن را مقام شامی گویند. و تقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته‌اند صد هزار دینار خرج شده باشد. و بر ساحت مسجد، نه بر دکان، جایی است چندانکه مسجدی کوچک، بر جانب شمالی، که آن را چون حظیره ساخته‌اند از سنگ تراشیده. و دیوار او به بالای مردی بیش نباشد، و آن را محراب داود [۶۷] گویند. و نزدیک حظیره سنگی است به بالای مردی که سر وی چنان است که زیلویی کوچک بر آن موضع افتد، سنگی ناهموار، و گویند این کرسی سلیمان بوده است. و گفتند سلیمان (ع) بر آنجا نشستی، بدان وقت که عمارت مسجد همی کردند. این معنی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده و همانجا بر روزنامه‌ای که داشتم تعلیق زده. از نوادو به مسجد بیت المقدس درخت مورده دیدم.



بیت اللحم، زیارتگاهها و کلیسای بیت المقدس

پس، از بیت المقدس زیارت ابراهیم خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام عزم کردم چهارشنبه غزه ذی القعدة سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائنه (۴۳۸). و از بیت المقدس تا آنجا که آن مشهد است، شش فرسنگ است، و راه سوی جنوب می‌رود. و بر راه دیهه‌های بسیار است و زرع و باغ بسیار، و درختان بی آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خود نهایت ندارد. و به دو فرسنگی شهر چهار دیه است، و آنجا چشمه‌ای است و باغ و بساتین بسیار و آن را فرادیس گویند خوشی موضع را. و به یک فرسنگی شهر بیت المقدس [۶۸] ترسایان را جایی است که آن را عظیم بزرگ می‌دارند و همیشه قومی آنجا مجاور باشند و

زایران بسیار رسند، و آن را بیت اللحم گویند، و ترسایان قربان آنجا کنند، و از روم آنجا بسیار آیند. و من آن روز که از شهر بیامدم شب آنجا بودم.

صفت مشهد خلیل، صلوات الله علیه: به شام و بیت المقدس این مشهد را خلیل گویند، و نام دیهه نگویند. نام آن دیهه مرطون^۱ است، و بر این مشهد وقفی است با بسیار دیهه‌های دیگر. و بدین دیهه چشمه‌ای است که از سنگ بیرون می‌آید، آبکی اندک، و راهی دور جوی بریده، و آن را نزدیک دیهه بیرون آورده، و از بیرون دیهه حوضی ساخته‌اند سر پوشیده. آن آب را در آن حوض می‌گیرند تا تلف نشود، تا مردم دیهه و زایران را کفاف باشد. مشهد بر کنار دیهه است از سوی جنوب، و آنجا جنوبی مشرقی باشد. مشهد چهار دیواری است از سنگ تراشیده ساخته، بالای آن هشتاد ارش در پهنای چهل ارش، ارتفاع دیوار بیست ارش، سر دیوار دو ارش ثخانت دارد. و محراب و مقصوره کرده است [۶۹] از پهنای این عمارت، و در مقصوره محرابهای نیکو ساخته‌اند، و دو گور در مقصوره نهاده است، چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله است، و هر دو گور به سنگهای تراشیده به بالای مردی بر آورده‌اند. آنکه بر دست راست است قبر اسحاق بن ابراهیم است، و دیگر از آن زن اوست علیه السلام. میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد. و در این مشهد زمین و دیوار را به فرشهای قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته، چنانکه از دیا نیکوتر بود. و مصلّا- نمازی حصیر دیدم آنجا، که گفتند امیر الجیوش، که بنده سلطان مصر است، فرستاده است.

گفتند این مصلّا در مصر به سی دینار زر مغربی خریده‌اند، که [اگر]^۲ آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی، و مثل آن هیچ جای ندیدم. چون از مقصوره بیرون روند، به میان ساحت مشهد دو خانه است هر دو مقابل قبله. آنچه بر دست راست است، اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است، و آن خانه‌ای بزرگ است، و در اندرون آن خانه‌ای دیگر است که گرد او برنتوان گشت، و چهار دریچه دارد که زایران گرد خانه می‌گردند و به هر دریچه قبر را می‌بینند. و خانه را زمین و دیوار در فرشهای دیا گرفته است، و گوری از سنگ بر آورده مقدار سه گز، و قندیلها و چراغدانهای نقره گین بسیار آویخته.

و آن خانه دیگر که بر دست چپ قبله است، اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم است علیه السلام. و میان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه در آن رهگذر است چون دهلیزی، و آنجا نیز قنادیل و مسرجه بسیار آویخته. و چون از این هر دو خانه بگذرند دو گورخانه دیگر است نزدیک هم، بر دست راست قبر یعقوب پیغمبر (ع) است، و از دست چپ گورخانه زن یعقوب است، و بعد از آن خانه‌هاست که ضیافت خانه‌های ابراهیم صلوات الله علیه بوده است.

و در این مشهد شش گور است، و از این چهار دیوار بیرون، نشیبی است و از آنجا گورخانه یوسف بن یعقوب علیهما السلام است. گنبدی نیکو ساخته‌اند و گوری سنگین کرده. و بر آن جانب که صحراست میان گنبد یوسف (ع) و این مشهد، مقبره‌ای عظیم کرده‌اند. و از بسیاری جاها مرده را بدان جا [۷۱] آورده‌اند و دفن کرده. و بر بام مقصوره که در مشهد است، حجره‌ها ساخته‌اند مهمانان را، که آنجا رسند. و آن را اوقاف بسیار باشد از دیهها و مستغلات در بیت المقدس. و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد. مهمانان و مسافران و زایران را نان و زیتون دهند. آنجا مدارها بسیار است که به استر و گاو همه روز آرد کنند. و کنیزکان باشند که همه روز نان پزند، و نانهای ایشان هر یکی یک من باشد. هر که آنجا رسد او را هر روز یک گرده نان و کاسه‌ای عدس به زیت پخته دهند و مویز نیز بدهند. و این عادت از روزگار خلیل الرحمن (ع) تا این ساعت بر قاعده مانده. و روز باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه را این ضیافت مهیا باشد.

و گفتند که اول این مشهد را در نساخته بودند و هیچ کس در نتوانستی رفتن، الا از ایوان از بیرون زیارت کردند. چون مهدی به ملک مصر بنشست، فرمود تا آن را در بگشادند و آلت‌های بسیار بنهادند و فرش و طرح و عمارت بسیار کردند. و در مشهد [۷۲] بر میان دیوار شمالی است، چنانکه از زمین به چهار گز بالا است. و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته‌اند که به یک جانب^۲ بر روند و به دیگر جانب فرو روند، و دری آهنین کوچک بر آنجا نشاندند.

پس من از آنجا با بیت المقدس آمدم و از بیت المقدس پیاده با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند برفتم. دلیل مردی جلد و پیاده روی نیکو بود. او را ابوبکر همدانی

می گفتند. نیمه ذی القعدة سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائ (۴۳۸) از بیت المقدس برفتیم. سه روز را به جایی رسیدیم که آن را عرعر^۱ می گفتند. و آنجا نیز آب روان و اشجار بود. به منزلی دیگر رسیدیم که آن را وادی القری می گفتند، و از آنجا به ده روز به مکه رسیدیم. و آن سال قافله از هیچ طرف نیامد که طعام نمی یافت. [پس]^۲ به سکه العطارین فرو آمدم برابر باب النبی (ع). روز دوشنبه به عرفات بودیم، مردم بر خطر بودند از عرب. چون از عرفات باز گشتم دو روز به مکه ایستادم و به راه شام باز گشتم سوی بیت المقدس.

پنجم محرم سنه تسع و ثلاثین و اربعمائ (۴۳۹) هلالیه [۷۳] به قدس رسیدیم. شرح مکه و حج اینجا ذکر نکردم تا به حج آخرین به شرح بگویم. ترسایان را به بیت المقدس کلیسایی است که آن بیعة القمامة گویند، و آن را عظیم بزرگ دارند، و هر سال از روم خلق بسیار آنجا آیند به زیارت. و ملک التّوم نیز نهانی بیاید، چنانکه کس نداند. و به روزگاری که عزیز مصر، الحاکم بأمرالله بود، قیصر روم آنجا آمده بود. حاکم از آن خبر داشت، رکابداری از آن خود نزدیک او فرستاد و نشان داد که بدین حلیت و صورت مردی در جامع بیت المقدس نشسته است، نزدیک وی رو، بگو که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و می گوید تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم، اما ایمن باش که به تو هیچ قصد نخواهم کرد. و هم حاکم فرمود تا آن کلیسیا را غارت کردند و بکندند و خراب کردند و مدتی خراب بود. بعد از آن قیصر رسولان فرستاد، و هدایا و خدمتهای بسیار، و صلح طلبید و شفاعت کرد، تا اجازت عمارت کلیسیا دادند و باز عمارت کردند. و این کلیسیا جایی وسیع است چنانکه [۷۴] هشت هزار آدمی را در آن جای باشد، همه به تکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی و تصویر. و کلیسیا^۳ را از اندرون به دیاهای رومی بیاراسته و مصور کرده، و بسیار زر طلا بر آنجا به کار برده، و صورت عیسی (ع) چند جا ساخته که بر خری نشسته است، و صورت دیگر انبیا چون ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او علیهم السلام بر آنجا کرده و به روغن سندروس مدقن کرده، و به اندازه هر صورتی آبگینه ای رقیق ساخته، و بر روی صورتهای نهاده، عظیم شفاف چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است. و آن را جهت گرد و غبار کرده اند تا بر صورت ننشیند، و هر روز آن آبگینه ها را خادمان پاک کنند. و جز این چند موضع دیگر است همه

بتکلف، چنانکه اگر شرح آن نوشته شود به تطویل انجامد.

و در این کلیسیا موضعی است به دو قسمت که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته‌اند. یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است، و یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ، و آنچه بدان ماند. و آن جایی است که همانا در جهان، چنان جایی دیگر نباشد [۷۵] و در این کلیسیا بسا قتیسان و رهبانان نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز به عبادت مشغول باشند.



تنیس، مصر، رود نیل، مناره اسکندریه

پس، از بیت المقدس عزم کردم که در دریا نشینم و به مصر روم، و باز از آنجا به مکه روم. باد معکوس بود و به دریا متعذر بود رفتن. به راه خشک برفتم و به رمله بگذشتم. به شهری رسیدم که آن را عسقلان می‌گفتند بر لب دریا شهری عظیم و بازار و جامع نیکو، و طاقی دیدم که آنجا بود کهنه، گفتند مسجدی بوده است، طاقی سنگین عظیم بزرگ، چنانکه اگر کسی خواستی که آن را خراب کند، فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود.

و از آنجا برفتم. در راه بسیار دیهها و شهرها دیدم که شرح آن مطول می‌شود، تخفیف کردم. به جایی رسیدم که آن را طینه^۱ می‌گفتند، و آن بندر بود کشتیها را، و از آنجا به تنیس می‌رفتند. در کشتی نشستم تا به تنیس، و این تنیس جزیره است و شهری نیکو و از خشکی دور است، چنانکه از بامهای شهر ساحل نتوان دید. شهری انبوه و بازارهای نیکو، و دو جامع در آنجاست. و به قیاس ده هزار دکان در آنجا باشد، و صد [۷۶] دکان عطاری باشد. و آنجا همه تابستان در بازارها کشکاب فروشند، که شهری گرمسیر است و رنجوری بسیار باشد. و آنجا قصب رنگین بافند از عمامه‌ها و وقایه‌ها و آنچه زنان پوشند. از این قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافند که در تنیس، و آنچه سپید باشد به دمیاط بافند، و آنچه در کارخانه سلطان بافند به کسی نفروشد و ندهند. شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار به تنیس فرستاده بود تا به جهت او یک دست جامه خاص

بخرند، و چند سال آنجا بودند و نتوانستند خریدن. و آنجا بافندگان معروفند که جامه^۱ خاص بافند. و شنیدم که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته بود، آن را پانصد دینار زر مغربی فرمود؛ و من آن دستار دیدم. گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد. و بدین شهر تنیس بوقلمون [بافند]^۲ که در همه عالم جایی دیگر نباشد، و آن جامه‌ای رنگین^۳ است که به هر وقتی از روز به لونی دیگر نماید. و به مغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند. و شنیدم که سلطان روم کس [۷۷] فرستاده بود و از سلطان مصر درخواستی که صد شهر از ملک وی بستاند و تنیس به وی دهد. سلطان قبول نکرد؛ و او را از آن شهر، مقصود قصب و بوقلمون بود.

و چون آب نیل زیادت شود، آب تلخ دریا را از حوالی تنیس دور کند، چنانکه تاده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد آن وقت. بر این جزیره و شهر حوضهای^۴ عظیم ساخته‌اند، به زیرزمین فرو رود، و آن را استوار کرده و ایشان آن را مصانع خوانند. و چون آب نیل غلبه [کند] و آب شور و تلخ از آنجا دور کند، این حوضها پر کنند. و آن چنان است که چون راه آب بگشایند، آب دریا در حوضها و مصانع^۵ رود. و آب این شهر از این مصنعه^۶ است که به وقت زیاده شدن نیل پر کرده باشند، و تا سال دیگر از آن آب برمی‌دارند و استعمال می‌کنند، و هر که را بیش باشد به دیگران می‌فروشد. و مصانع وقف نیز بسیار باشد که به غریبا دهند. و در این شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد. و مدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان، و نیز از آن سلطان بسیار باشد. چه، هر چه به کار آید همه در این شهر باید آورد [۷۸] که آنجا هیچ نباشد. و چون جزیره است، تمامت [معاملات]^۷ به کشتی باشد. و آنجا لشکری تمام با سلاح مقیم باشند احتیاط را، تا از فرنگ و روم کسی قصد آن نتواند کرد. و از ثقات شنیدم که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا به خزینة سلطان مصر رسد، چنانکه آن مقدار به روزی معین باشد، و محصل آن مال یک تن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند در یک روز معین، و وی به خزانه رساند، کس از آن منکسر^۸ نشود و از هیچ کس به عنف چیزی نستانند. و قصب و بوقلمون که جهت سلطان بافند همه را بهای تمام بدهند، چنانکه مردم به رغبت کار سلطان کنند، نه چنانکه در دیگر ولایتها، که از جانب دیوان و سلطان بر صنایع سخت تر دارند^۹. و جامه^{۱۰} عماری شتران و نم

زین اسپان بوقلمون بافند به جهت خاص سلطان. و میوه و خواربار شهر از رستاق مصر برند. و آنجا آلات آهن سازند چون مقراض و کارد و غیره. مقراضی دیدم که از آنجا به مصر آورده بودند، به پنج دینار مغربی می خواستند. چنان بود که چون مسمارش بر می کشیدند گشوده می شد و چون مسمار فرو می کردند [۷۹] در کار بود.

و آنجا زنان را علتی می افتد به اوقات، که چون مصروعی دو سه بار بانگ کنند و باز به هوش آیند. و در خراسان شنیده بودم که جزیره ای است که زنان آنجا چون گریگان به فریاد آیند، و آن بر این گونه است که ذکر رفت.

و از تنیس به قسطنطنیه کشتی به بیست روز رود. و ما به جانب مصر روانه شدیم، و چون به کنار دریا رسیدیم، به رود نیل کشتی به بالا بر می رفت. و رود نیل چون به نزدیک دریا می رسد، شاخه ها می شود و پراکنده در دریا می ریزد. این شاخ آب را که ما در آن می رفتیم رومش^۱ می گفتند. و همچنین کشتی بر روی آب می آمد تا به شهری رسیدیم که آن را صالحیه می گفتند. و این روستایی پر نعمت و خواربار است. و کشتیها بسیار می سازند و هر یک را دویست خروار بار می کنند و به مصر می برند تا در دکان بقال می رود، که اگر نه چنین بودی [آزوقه]^۲ آن شهر به پشت ستور نشایستی داشتن، با آن مشغله که آنجاست. و ما بدین صالحیه از کشتی بیرون آمدیم، و آن شب به نزدیک شهر رفتیم. روز یکشنبه هفتم صفر [۸۰] سنه تسع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۹) که روز اورمزد بود از شهر یور قدیم، در قاهره بودیم.

صفت شهر مصر و ولایتش: آب نیل از میان جنوب و مغرب می آید و به مصر می گزرد و به دریای روم می رود. و آب نیل چون زیادت می شود دو بار چندان می شود که جیحون به ترمذ. و این آب از ولایت نوبه می گزرد و به مصر می آید. و ولایت نوبه کوهستان است، و چون به صحرا رسد، ولایت مصر است، و سر حدش، که اول آنجا رسد اسوان می گویند، و از مصر تا آنجا سیصد فرسنگ باشد. و بر لب آب، همه شهرها و ولایتهاست. و آن ولایت را صعیدا لعلی گویند.

و چون کشتی به شهر اسوان رسد، از آنجا برنگذرد، چه آب از دره های تنگ بیرون می آید و تیز می رود. و از آن بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است، و پادشاه آن زمین دیگر

است و مردم آنجا سیاه پوست باشند. و دین ایشان ترسایی باشد، و بازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و بسد برند و از آنجا برده آورند. و به مصر برده [۸۱] یا نوبی باشد یا رومی. و دیدم که از نوبه گندم و ارزن آورده بودند، هر دو سیاه بود. و گویند نتوانسته‌اند که منبع آب نیل را به حقیقت بدانند. و شنیدم که سلطان مصر کس فرستاد تا یک ساله راه بر کنار نیل برفتند و تفحص کردند، هیچ کس حقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب کوهی می آید که آن را جبل القمر گویند.

و چون آفتاب به سر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد: از آنجا که به زمستانکه قرار دارد، بیست ارش بالا گیرد، چنانکه به تدریج روز به روز می افزاید. و به شهر مصر مقیاسها و نشانها ساخته‌اند، و عامل باشد به هزار دینار معیشت، که حافظ آن باشد که چند می افزاید. و از آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان به شهر اندر فرستد که ایزد سبحانه و تعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید، و هر روز گویند چندین اصبع زیادت شد، و چون یک گز تمام می شود، آن وقت بشارت می زنند و شادی می کنند تا هجده ارش بر آید، و آن هجده ارش معهود است یعنی هر وقت که از این کمتر بود [۸۲] نقصان گویند، صدقات دهند و نذرها کنند و اندوه و غم خورند، و چون از این مقدار بیش شود، شادیاها کنند و خرمیاها نمایند، و تا هجده گز بالا نرود خراج سلطان بر رعیت ننهند. و از نیل جویهای بسیار بریده‌اند و به اطراف^{۱۲} رانده، و از آنجا جویهای کوچک برگرفته‌اند، یعنی از آن انهار؛ و بر آن دیهها و ولایتهاست^{۱۳}، و دولابها ساخته‌اند چندانکه حصر و قیاس آن دشوار باشد. و همه دیههای ولایت مصر بر سر بلندیها و تله‌ها باشد و به وقت زیادت نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد. دیهها از این سبب بر بلندیها ساخته‌اند تا غرق نشود، و از هر دیهی به دیهی دیگر به زورق روند و از سر ولایت تا آخرش سگری ساخته‌اند از خاک که مردم بر سر آن سگر روند، یعنی در جنب نیل، و هر سال ده هزار دینار مغربی از خزانه سلطان به دست عاملی معتمد بفرستد تا عمارت آن راه کنند^{۱۴}. و مردم آن ولایت همه اشغال ضروری خود ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد. و در سواد آنجا [۸۳] و روستاهاش [هر کس]^{۱۵} چندان نان ببزد که چهار ماه کفاف وی باشد، و خشک کند تا به زیان نشود.

و قاعده آن آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز می‌افزاید تا هجده ارش بالا گیرد، و بعد از چهل روز برقرار چهل روز دیگر بماند، هیچ زیاده و کم نشود، بعد از آن به تدریج روی به نقصان نهد به چهل روز دیگر، تا آن مقام که زمستان بوده باشد، و چون آب با کم آمدن گیرد، مردم بر پی آن می‌روند و آنچه خشک می‌شود، زراعتی که خواهند می‌کنند. و همه زرع ایشان صیفی و شتوی بدان کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد.

و شهر مصر میان نیل و دریاست، و نیل از جنوب می‌آید و روی به شمال می‌رود و در دریا می‌ریزد. و از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند. و اسکندریه بر لب دریای روم و کنار نیل است، و از آنجا میوه بسیار به مصر آورند به کشتی؛ و آنجا مناره‌ای است که من دیدم آبادان بود به اسکندریه، و آنجا یعنی بر آن مناره آینه‌ای حراقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از [۸۴] استنبول بیامدی، چون به مقابله آن رسیدی، آتشی از آن آینه در کشتی افتادی و بسوختی. و رومیان بسیار جد و جهد کردند و حیلتها نمودند و کس فرستادند و آن آینه بشکستند. و به روزگار حاکم، سلطان مصر، مردی نزدیک او آمده بود و قبول کرده، که آن آینه را نیکو باز کند^{۱۱}، چنانکه به اول بود. حاکم گفته بود حاجت نیست که این ساعت خود رومیان هر سال زر و مال می‌فرستند، و راضی‌اند که لشکر ما نزدیک ایشان نرود و سر به سر پسند^{۱۲} است. و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد. و در همه صحرای اسکندریه از آن عمودهای سنگین که صفت آن مقدم^{۱۳} کرده‌ایم، افتاده باشد. و آن دریا همچنان می‌کشد تا قیروان. و از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ باشد.



قیروان، اندلس، دریای روم، قلزم، جار، مصامده قاهره، قصر سلطان، نهر خلیج، جامع ازهر

و قیروان ولایتی است، شهر معظمش سچلماسه است که به چهار فرسنگی دریاست. شهری بزرگ بر صحرا نهاده و بارویی محکم دارد و در پهلوی آن مهدیه است که مهدی از

فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیهما، ساخته است [۸۵] بعد از آنکه مغرب و اندلس گرفته بود. و بدین تاریخ به دست سلطان مصر بود. و آنجا برف بارد ولیکن پای نگیرد. و [دریا] از اندلس بر دست راست سوی شمال باز گذرد^۲. و میان ولایت مصر و اندلس هزار فرسنگ باشد و همه مسلمانی است. و اندلس ولایتی بزرگ است و کوهستان است. برف بارد و یخ بندد، و مردمانش سفید پوست و سرخ موی باشند، و بیشتر گربه چشم باشند همچون صقلابیان. و زیر دریای روم است چنانکه دریا ایشان را مشرقی افتاده است. و چون از اندلس بر دست راست روند سوی شمال، همچنان لب لب دریا، به روم پیوند. و از اندلس به غزو به روم بسیار روند. و اگر خواهند به کشتی و دریا به قسطنطنیه توان شدن، ولیکن خلیجهای بسیار بود، هر یک دویست و سیصد فرسنگ عرض، که نتوان گذشتن الا به کشتی و معبر. و از مردم ثقه شنیدم که دور این دریا چهار هزار فرسنگ است. و شاخی از آن دریا به تاریکی در شده است، چنانکه سر آن شاخ همیشه فسرده باشد [۸۶] از آن سبب که آفتاب آنجا نمی رسد. و یکی از آن جزایر که در آن دریاست سقلیه است که از مصر کشتی به بیست روز آنجا رسد؛ و دیگر جزایر بسیار است. و گفتند سقلیه هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است، و هم سلطان مصر راست. و هر سال کشتی آید و مالی آنجا به مصر آورند، و از آنجا کتان عظیم باریک آورند، و تفصیلهای با علم باشد که یکی از آن در مصر ده دینار [مغربی] ارزد^۳.

و از مصر چون به جانب مشرق روند به دریای قلزم رسند. و قلزم شهری است بر لب دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است. و این دریا شاخی است از دریای محیط که از عدن بشکافد و به سوی شمال رود، و چون به قلزم رسد در باقی شود^۴ و گسسته گردد. و گویند عرض این خلیج دویست فرسنگ است. میان خلیج و مصر، کوه و بیابان است که در آن هیچ آب و نبات نیست. و هر که از مصر به مکه خواهد شد، سوی مشرق باید شدن. چون به قلزم رسد دوراه باشد: یکی بر خشک و یکی بر آب، آنچه به راه خشک می رود به پانزده روز به مکه رود. و آن بیابانی است که [۸۷] سیصد فرسنگ باشد و بیشتر قافله مصر بدان راه رود. و اگر به راه دریا روند، به بیست روز روند [به جار]^۵، و جار شهرکی است از زمین حجاز بر لب دریا، که از جار تا مدینه رسول، علیه الصلوة والسلام سه روز راه است. و

از مدینه به مکه صد فرسنگ است. و اگر کسی از جار بگذرد و همچنان به دریا رود، به ساحل یمن رود و از آنجا به سواحل عدن رسد. و اگر بگذرد، به هندوستان کشد و همچنان تا چین برود. و اگر از عدن سوی جنوب رود، که میل سوی مغرب باشد به زنگبار و حبشه رود. و شرح آن به جای خود گفته شود.

و اگر از مصر به جانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند، به ولایت مصامده رسند. و آن زمینی است علفخوار عظیم و چهار پای بسیار، و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب، و از آن جنس در مصر لشکریان بسیار باشند صورتهای زشت و هیاکل عظیم. ایشان را مسمودیان خوانند. پیاده جنگ کنند به شمشیر و نیزه [۸۸]، و دیگر آلات کار نتوانند فرمود.

صفت شهر قاهره: چون از جانب شام به مصر روند، اول به شهر قاهره رسند، چه مصر جنوبی است. و این را قاهره معزیه گویند. و فسطاط لشکرگاه را گویند. و آن چنان بوده است که یکی از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی، صلوات الله علیهم اجمعین، که او را المعزالدین الله گفته اند، ملک مغرب بگرفته است تا اندلس، و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است، از آب نیل می بایسته است گذشتن، و بر آب نیل گذر نمی توان کردن: یکی آنکه آبی بزرگ است، دوم نهنگ بسیار [در آن] باشد، که هر حیوانی که به آب افتاد در حال فرو برند. و گویند به حوالی شهر مصر در راه طلسم کرده اند که مردم را زحمت نرسانند و ستور را. و دیگر هیچ جای کسی را زهره نباشد در آب شدن به یک تیر. پرتاب دور از شهر. و گفتند المعزالدین الله لشکر خود را بفرستاد تا بیامدند بدان جایی که امروز شهر قاهره است و فرمود که چون شما آنجا رسید، سگی سیاه پیش از شما در آب [۸۹] رود و بگذرد، شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه. گفتند که سی هزار سوار بود که بدان جا رسید و همه بندگان او بودند. آن سگ سیاه همچنان پیش از لشکر در رفت، و ایشان بر اثر او در رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خللی نرسید. و هرگز کس نشان نداده بود که کسی سوار به رود نیل گذشته باشد. و این حال در تاریخ سنه ثلاث و ستین و ثلاثمانه (۳۶۳) بوده است. و سلطان خود به راه دریا به کشتی بیامده است، و آن کشتیها که سلطان در او به مصر آمده است چون نزدیک قاهره رسیده تهی کرده از آب

برآورده‌اند و در خشک رها کرده، همچنانکه چیزی آزاد کنند، و راوی این قصه آن کشتیها را دید، هفت عدد کشتی است، هر یک به درازی صد و پنجاه ارش، در عرض هفتاد ارش؛ و هشتاد سال بود تا آنجا نهاده بود که هیچ آلت و برگ ازو باز نکرده بودند. و در تاریخ سنه احدى و اربعین و اربعمائه (۴۴۱) بود که راوی این حکایت آنجا رسید.

و در وقتی که المعزالدین الله بیامد [۹۰] در مصر سپاهسالاری از آن خلیفه بغداد بود. پیش معز آمد به طاعت و معز با لشکر بدان موضع، که امروز قاهره است، فرود آمد، و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه آن لشکر آنجا را قهر کرد، و فرمان داد تا هیچ کس از لشکر وی به شهر در نرود و به خانه کسی فرو نیاید. و بر آن دشت مصری بنا فرمود، و حاشیت خود را فرمود تا هر کسی سرای و بنایی بنیاد افکند. و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد. و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان. و بسیار دکانهاست که هر یک را در ماهی ده دینار مغربی اجره است و از دو دینار کم نباشد. و کاروان‌سرای و گرمابه و دیگر عقارات چندان است که آن را حد و قیاس نیست، تمامت ملک سلطان، که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد. و شنیدم که در قاهره و مصر بیست هزار سراسر است از آن سلطان، که آن را به اجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند، و همه به مراد مردم به ایشان دهند و از ایشان ستانند [۹۱] نه آنکه بر کسی به نوعی تکلیف^۱ کنند.

و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه حوالی آن گشاده، که هیچ عمارت در آن نپیوسته است. و مهندسان آن را مساحت کرده‌اند، برابر شهرستان میثافارقین^۲ است. و گرد بر گرد آن گشوده است. و هر شب هزار مرد پاسبان این قصر باشد: پانصد سوار و پانصد پیاده، که از نماز شام بوق و دهل و کاسه می‌زنند و گرد می‌گردند تا روز. و چون از بیرون شهر بنگرند، قصر سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات و ارتفاع آن، اما از شهر هیچ نتوان دید، که باروی آن عالی است. و گفتند که در این قصر دوازده هزار اجری - خواره است، و زنان و کنیزکان خود که داند، آلا آنکه می‌گفتند سی هزار آدمی در آن قصر است. و آن دوازده کوشک است. و این حرم را ده دروازه است بر روی زمین، هر یک را نامی بدین تفصیل، غیر از آنکه در زیر زمین است: باب الذهب، باب البحر، باب السریح،

باب الزهومه، باب السلام، باب الزبرجد، باب العید، باب الفتوح، باب الزلاقه، باب السریه. و در زیر زمین دری است [۹۲] که سلطان سواره از آنجا بیرون رود. و از شهر بیرون قصری ساخته است که مخرج آن رهگذار در آن قصر است و این رهگذار را همه سقف محکم زده‌اند، از حرم تا به کوشک، و دیوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته‌اند که گویی از یک پاره سنگ تراشیده‌اند، و منظرها و ایوانهای عالی برآورده، و از اندرون دهلیز دکانها بسته. و همه ارکان دولت و خادمان سیاهان بوند^۱ و رومیان. و وزیر شخصی باشد که به زهد و ورع و امانت و صدق و علم و عقل از همه مستثنی باشد. و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبوده بود، یعنی به روزگار آن حاکم^۲. و هم در ایام وی هیچ زن از خانه بیرون نیامده بود و کسی مویز نساختی احتیاط را، نباید که از آن سیکی^۳ کنند، و هیچ کس را زهره نبود که شراب خورد. و فقا^۴ هم نخوردندی که گفتندی مست کننده است و مستحیل شده.

شهر قاهره پنج دروازه دارد: باب التصر^۵، باب الفتوح، باب القنطره، باب الزویله، باب الخلیج. و شهر بارو ندارد [۹۳] اما بناها چنان مرتفع است که از بارو قوی‌تر و عالی‌تر است و هر سرای و کوشکی حصاری است. و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد. و آب خوردنی از نیل باشد، سقایان به آشنتر نقل کنند. و آب چاهها هر چه [به] رود نیل نزدیکتر باشد خوش باشد، و هر چه دور از نیل باشد شور باشد. و مصر و قاهره را — گویند — پنجاه و دو هزار^۶ اشتر راویه کش است که سقایان آب کشند. و سقایان که آب بر پشت کشند، خود جدا باشند به سبوه‌ای برنجی و خیکها در کوچه‌های تنگ که راه شتر نباشد. و اندر شهر در میان سراها باغچه‌ها و اشجار باشد، و آب از چاه دهند. و در حرم سلطان سراستانها^۷ است که از آن نیکوتر نباشد. و دولابها ساخته‌اند که آن بساتین را آب دهند. و بر سر بامها هم درخت نشانده باشند و تفرجگاهها ساخته. و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه‌ای، که زمین وی بیست گز در دوازده گز بود، به پانزده دینار مغربی به اجارت داده بود در یک ماه، و چهار اشکوب بود، سه از آن به کرا داده بودند، و طبقه بالاین [۹۴] از خداوندش می‌خواست که هر ماه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب خانه به او نداد، گفت: باشد که مرا^۸ باید که گاهی در آنجا باشم. و مدت یک سال که ما آنجا بودیم همانا دوبار در آن خانه نشد. و این سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گویی از

جواهر ساخته‌اند نه از گچ و آجر و سنگ. و تمامت سراهای قاهره جدا جدا نهاده است، چنانکه درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد. و هر که خواهد، هر گه که بایددش، خانه خود باز تواند شکافت و عمارت کرد، که هیچ مضرت به دیگری نرسد.

و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی، جویی بزرگ است که آن را خلیج گویند، و این خلیج پدر سلطان کرده است، و او را بر آن آب سیصد و شصت دیهه خالصه است. و سر جوی از مصر بر گرفته است و به قاهره آورده و از آنجا بگردانیده، و پیش قصر سلطان می‌گذرد. و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده‌اند: یکی را از آن لؤلؤ خوانند و دیگری را جوهره.

و قاهره را چهار جامع است که روز آدینه نماز کنند: یکی را از آن [۹۵] جامع ازهر گویند، و جامع انور و جامع حاکم و جامع معز. و این جامع بیرون شهر است بر لب رود نیل. و از مصر چون روی به قبله کنند، به مطلع حمل باید کرد. و از مصر به قاهره کم از یک میل باشد. و مصر جنوبی است و قاهره شمالی. نیل از مصر بگذرد و به قاهره رسد؛ و بساتین و عمارات هر دو شهر به هم پیوسته است. و تابستان همه دشت و صحرا چون دریایی باشد، و بیرون از باغ سلطان، که بر سر بالایی است که آن بر آب نشود، دیگر همه در زیر آب.



مراسم گشایش خلیج، باغ عین الشمس و کویهای قاهره

صفت فتح خلیج^۱: بدان وقت که رود نیل وفا کند، یعنی از دهم شهریور تا بیستم آبان ماه قدیم، که آب زاید باشد به هژده گز ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان بوده باشد. و سر این جویها و نهرها بسته باشد به همه ولایت. پس این نهر که خلیج می‌گویند - و ابتدای آن پیش شهر مصر است و به قاهره بر می‌گذرد و آن خاص سلطان است - سلطان خود برنشیند و حاضر شود تا آن بگشایند. آن وقت دیگر خلیجها و نهرها و جویها

بگشایند در همه ولایت. و آن روزها بزرگتر عیدها باشد. و آن را [۹۶] رکوب فتح الخلیج^۲ گویند. چون موسم آن نزدیک رسد، بر سر آن جوی بارگاهی عظیم بتکلف به جهت سلطان بر می زنند از دیبای رومی، همه به زر دوخته و به جواهر مکتل کرده، با همه آلات که در آنجا باشد، چنانکه صد سوار در سایه آن بتواند ایستاد. و در پیش این شراع خیمه‌ای بوقلمون و خرگامی عظیم زده باشند. و پیش از رکوب، در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان با آن آوازهای عظیم الف گیرند، تا چون سلطان برنشیند، ده هزار مرکب به زین زرین و طوق و سر افسار مرصع استاده باشند، همه نمودزینهای دیبای رومی و بوقلمون، چنانکه قاصداً بافته باشند، نبریده و نندوخته، و کتابه بر حواشی نوشته به نام سلطان مصر. بر هر اسبی زرهی یا جوشنی افکنده، و خودی بر کوهه زین نهاده، و هر گونه سلاح دیگر، و بسیار شتران با کژاوهای آراسته، و استران با عماریه‌های آراسته، همه به زر و جواهر مرصع کرده، و به مروارید جلیل‌های آن دوخته، آورده باشد در این روز خلیج، که اگر صفت آن کنند سخن به تطویل انجامد. و آن روز لشکر سلطان همه برنشیند، گروه گروه [۹۷] و فوج فوج، و هر قومی را نامی و کنیتی باشد. گروهی را کتامیان گویند؛ ایشان از قیروان در خدمت المعزالدین الله آمده بودند، و گفتند بیست هزار سوارند، و گروهی را باطلیان گویند: مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان، به مصر آمده بودند، گفتند پانزده هزار سوارند. گروهی را مصامده می‌گفتند: ایشان سیاهان‌اند از زمین مصمودیان، و گفتند بیست هزار مردند، گروهی را مشارقه می‌گفتند، و ایشان ترکان بودند و عجمیان. سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگر چه ایشان بیشتر همانجا در مصر زاده‌اند، اما اسم ایشان از اصل مشتق بود. گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم هیکل. گروهی را عبید الشری گویند. ایشان بندگان درم خریده بودند. گفتند ایشان سی هزار مردند. گروهی را بدویان می‌گفتند، مردمان حجاز بودند همه نیزه‌وران، گفتند پنجاه هزار سوارند. گروهی را استادان می‌گفتند، همه خادمان بودند سپید و سیاه که به نام خدمت خریده بودند [۹۸] و ایشان سی هزار سوار بودند. گروهی را سراییان می‌گفتند، پیادگان بودند که از هر ولایتی آمده بودند. و ایشان را سپاهسالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد. و ایشان هر قومی به سلاح ولایت خویش کار کنند. ده هزار مرد بودند. گروهی را ژنوج می-

گفتند، ایشان همه به شمشیر جنگ کنند و بس. گفتند ایشان سی هزار مردند. و این همه لشکر روزی خوار سلطان بودند و هر یک را به قدر مرتبه مرسوم و مشاخره معین بود، که هرگز براتی به یک دینار بر هیچ عامل و رعیت ننوشتندی، آلا آنکه عمال آنچه مال ولایات بودی سال به سال تسلیم خزانه کردند، و از خزانه به وقت معین ارزاق این لشکرها بدادندی، چنانکه هیچ عمل دار و رعیت را از تقاضای لشکریان رنجی نرسیدی. و گروهی ملک-زادگان و پادشاه زادگان اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند، و ایشان را از حساب لشکری و سپاهی نشمردندی، از مغرب و یمن و روم و سقلاب و نوبه و حبشه و ابنای خسرو دیلمی و مادر ایشان به آنجا رفته بودند. و فرزندان شاهان [۹۹] گرجی و ملکزادگان دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا و ادبا و شعرا و فقهای بسیار آنجا حاضر بودند، و همه را ارزاق معین بود، و هیچ بزرگ زاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود، و ببود که دو هزار دینار مغربی بود. و هیچ کارشان نبودی آلا آنکه چون وزیر نشستی، برفتندی و سلام کردند و باز به جای خود شدند.

اکنون با سر حدیث فتح خلیج رویم. آن روز که بامداد سلطان به فتح خلیج بیرون خواستی شد، ده هزار مرد به مزد گرفتندی که هر یک از آن جنیبتان، که ذکر کردیم، یکی را بر دست گرفته بودی و صد صد می کشیدندی، و در پیش بوق و دهل و شرنامی-زدندی، و فوجی از لشکر بر عقب ایشان می شدی. از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بیردندی و باز آوردندی. هر مزدوری که از آن جنیبتی کشیده بودی سه درم بدو دادندی. از پس اسپان شتران با مهدها و مرقدها بکشیدندی و از پس ایشان استران^۲ با عماریها. آن وقت [۱۰۰] سلطان از همه لشکرها و جنیبتها دور می آمد: مردی جوان، تمام هیکل، پاک صورت، از فرزندان امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما، و موی سر بسته بودی، براستری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف برو، چنانکه هیچ زر و سیم بر آن نبود. و خویشتن پیراهنی پوشیده سپید، با فوطه‌ای فراخ و بزرگ، چنانکه در بلاد عرب رسم است، و به عجم دزاعه گویند. و گفتند آن پیراهن را دیقی می گویند، و قیمت آن ده هزار دینار باشد، و عمامه‌ای هم از آن رنگ در بسته، و همچنین تازیانه‌ای عظیم قیمتی در دست گرفته. و در پیش او سیصد مرد دیلم می رفت، همه

پیاده، جامه‌های زربفت رومی پوشیده، و میان بسته، آستین‌های فراخ به رسم مردم مصر، همه بازو پینها و تبرها در دست و پایتابه‌ها پیچیده. و مظلّه داری با سلطان می‌رود بر اسپی نشسته، و ستامی زرّین مرصع بر سر آن، و دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد. و این چتر که به دست دارد [۱۰۱] به تکلفی عظیم همه مرصع و مکّلل، و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد. در پیش او این دیلمان بژوند. و بر دست راست و چپ او چندین مجمره دار می‌روند از خادمان، و عنبر و عود می‌سوزند. و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان به مردم رسیدی، او را سجده کردند و صلوات دادندی و از پس او وزیر می‌آمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت. و سلطان برفتی تا آنجا که شرع زده بودند بر سر بند خلیج یعنی قم آن نهر^۱، و سواره در زیر آن بایستادی ساعتی، بعد از آن خشت زو پینی به دست سلطان دادندی تا بر آن بند زدی، و مردم به تعجیل در افتادندی و به کلنگ و بیل و مجرفه آن بند را بر زدندی^۲ آب خود بار گرفته باشد^۳ قوت کند و به یکبار فرود دود و به خلیج اندر افتد.

و این روز همه خلق مصر و قاهره به نظاره آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجب بیرون آورند. و اول کشتی که در خلیج افکنند جماعتی اخّرسان را، که به پارسی گنگ و لال می‌گویند، در آن کشتی نشانده باشند مگر آن را به فال داشته بوده‌اند. و آن روز سلطان ایشان را صدقات فرماید [۱۰۲].

و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان، که آبگیری نزدیک قصر سلطان ساخته بودند چندانکه دوسه میدان. و این کشتیها هر یک را مقدار پنجاه گز طول بود و بیست گز عرض بود، همه بتکلف به زر و سیم و جواهر و دیباها برآراسته، که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود. و بیشتر اوقات این کشتیها را در این آبگیر، چنانکه استررا در استر سرای، بسته بودند. و باغی بود سلطان را به دو فرسنگی شهر که آن را عین الشمس می‌گفتند، و چشمه آب نیکو در آنجا. و باغ را خود به چشمه باز می‌خواندند و می‌گویند که این باغ فرعون بوده است. و به نزدیک آن عمارتی کهنه^۴ دیدم، چهار پاره سنگ بزرگ، هر یک چون مناره‌ای و سی گز، قائم ایستاده، و از سرهای آن قطرات آب چکان، هیچ کس نمی‌دانست که آن چیست. در این باغ درخت بلسان بود. می‌گفتند پدران این

سلطان از مغرب این تخم بیاوردند و آن بکشتند. و در همه آفاق جایی دیگر نیست و به مغرب نیز نشان نمی دهند. و آن را هر چند تخم هست، اما هر کجا می کارند نمی روید و اگر می روید روغن حاصل نمی شود. و درخت آن چون درخت مورد است که چون بالغ می شود شاخه‌های [۱۰۳] آن را به تیغی خسته می کنند و شیشه‌ای بر هر موضعی می بندند تا آن دهنوت همچنانکه صمغ، از آنجا بیرون می آید، و چون دهن تمام بیرون آمد درخت خشک می شود، چوب آن را باغبانان به شهر آورند و بفروشند. پوستی سطر باشد که چون از آنجا باز می کنند و می خورند طعم لوز دارد. و از بیخ آن درخت، سال دیگر شاخها بر می آید و هم چنان عمل^{۱۱} با آن می کنند.

شهر قاهره ده محلت بود در آن وقت، و ایشان محلت را حاره گویند، و اسامی آن این است: حارة برجوان، حارة زویله، حارة الجودریه، حارة الأمراء، حارة الدیالمه، حارة الزوم، حارة الباطلیه، قصر الشوک، عبید الشری، حارة المصامده.



شهر مصر، خوان سلطان، سیرت او

صفت شهر مصر: بر بالایی نهاده است و جانب مشرقی شهر کوه است، اما نه بلند بلکه سنگ است، پشته‌های سنگین. و بر کرانه شهر مسجد طولون است بر سر بلندی. و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد و میافارقین به از آن ندیدم. و آن را امیری از آن عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است. به روزگار الحاکم بأمرالله که جد این سلطان بود فرزندان طولون بیامده‌اند و این مسجد را به سی هزار دینار مغربی به حاکم بأمرالله فروخته [۱۰۴]. و بعد از مدتی دیگر بیامده‌اند و مناره که در این مسجد است بکندن گرفته. حاکم فرستاده است که «شما مسجد به من فروخته‌اید چگونه خراب می کنید؟» گفته‌اند: «ما مناره نفروخته‌ایم.» پنج هزار دینار به ایشان داده است و مناره را هم بخریده. و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی در روزهای جمعه.

و شهر مصر بر سر بالایی نهاده است و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است، همه را

بشکسته‌اند و هموار کرده، و اکنون آنچنان جایها را عقبه گویند.

و چون از دور شهر مصر را نگه کنند، پندارند کوهی است. و جایی^۱ هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است و جایی^۲ هفت طبقه. و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه‌ای کرده بود و گوساله بر آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گاو می گردانید، و آب از چاه بر می کشید. و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سپرغمها همه نوع کشته. و از بازرگانی معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره هاست به رسم مستغل، یعنی کِرا دادن، که مساحت آن سی ارش^۳ [۱۰۵] باشد در سی ارش. سیصد و پنجاه تن در آن باشند. و بازارها و کوچه‌ها در آنجاست که دائماً قنادیل سوزد، که هیچ روشنایی بر زمین نیفتد، و رهگذار مردم باشد.

و اندر شهر مصر، غیر قاهره، هفت جامع است چنانکه به هم پیوسته است، و به هر دو شهر پانزده مسجد آدینه است که روزهای جمعه، هر جائی خطبه و جماعت باشد. در میان بازار مسجدی است که آن را باب الجوامع گویند. و آن عمرو عاص ساخته است، به روزگاری که از دست معاویه امیر مصر بود. و آن مسجد به چهار صد عمود رخام قایم است. و آن دیوار که محراب بر اوست، سرتاسر تخته‌های رخام سپید است، و [جميع] قرآن بر آن تخته‌ها به خطی زیبا نوشته. و از بیرون به چهار حد مسجد بازارهاست، و درهای مسجد در آن گشاده، و مدام اندر آن مدرّسان و مقریان نشسته. و [سیاحتگاه] آن شهر بزرگ آن مسجد است. و هرگز نباشد که در او کمتر از پنج هزار خلق باشد، چه از طلاب علوم و چه از غربا و چه از کاتبان که چک و قباله نویسند و غیر آن. و این مسجد نیز حاکم از فرزندان عمرو عاص بخرید، که نزدیک او رفته بودند و گفته: ما محتاجیم و درویش، و این مسجد پدر ما کرده است [۱۰۶]، اگر سلطان اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم. پس حاکم صد هزار دینار به ایشان داد و آن را بخرید و همه اهل مصر را بر آن گواه کرد. و بعد از آن بسیار عمارات عجب در آنجا بکرد، و بفرمود از جمله چراغدانی نقره گین ساختند شانزده پهلوی، چنانکه هر پهلوی از او یک ارش و نیم باشد، چنانکه دایره چراغدان بیست و چهار ارش باشد، و هفتصد و اند چراغ در وی می افروزند در شبهای

عزیز. و گفتند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره است و هر قنطاری صد رطل و هر رطلی صد و چهل و چهار درم نقره است. و گویند چون آن چراغدان ساختند، به هیچ در در نمی گنجید از درهای جامع، از بزرگی که بود، تا دری فرو گرفتند و آن را در مسجد بردند و باز در برنشانند. و همیشه در این مسجد ده تو حصیر رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد، و هر شب زیاده از صد قندیل افروخته. و محکمه قاضی القضاة در این مسجد باشد.

و بر جانب شمالی مسجد بازاری است که آن را سوق القنادیل خوانند. در هیچ بلاد چنان بازاری نشان نمی دهند. هر طرایف که در همه بلاد عالم باشد آنجا یافت شود [۱۰۷] و آنجا آلتها دیدم که از ذبل ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دسته کارد و غیره. و آنجا بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز که آن را می تراشیدند و آن را از مغرب آورده بودند. و می گفتند در این نزدیکی، در دریای قلزم، بلوری پدید آمده است که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغربی است. و دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده بودند. بسیار از آن بود که زیادت از دویست من بود. یک عدد پوست گاو آورده بودند از حبشه که همچون پوست پلنگ بود و از آن نعلین سازند. و از حبشه مرغ خانگی آوردند که نیک بزرگ باشد، و نقطه های سپید بر وی، و بر سر کلامی دارد بر مثال طاووس. و در مصر غسل بسیار خیزد و شکر هم^۲.

سوم دی ماه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم، این میوه ها و سپرغمها به یک روز دیدم که ذکر می رود، و می هذ: گل سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، مرکب، سیب، یاسمن، شاهسپرغم، بهی، انار، امرو، خربزه، دستنبویه، موز، زیتون، بلبله تر، خرما، تر، انگور [۱۰۸]، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلی تر، خیار، بادرنگ، پیاز تر، سیر تر، جزر، چقندر. هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین، که بعضی خرفی است و بعضی ربیعی و بعضی صیفی و بعضی شتوی، چگونه جمع بوده باشد، همانا قبول نکنند، فاما مرا در این غرضی نبود و نوشتم الا آنچه دیدم. و بعضی که شنیدم و نوشتم عهده آن بر من نیست. چه، ولایت مصر وسعتی دارد عظیم، همه نوع هواست از سردسیر و گرمسیر، و از اطراف هر چه باشد به شهر آورند و بعضی در بازارها

بفروشد.

و به مصر سفالینه سازند از همه نوع، چنان لطیف و شفاف که دست [چون] بر بیرون نهند از اندرون بتوان دید، از کاسه و قدح و طبق و غیر آن؛ و رنگ کنند آن را چنانکه رنگ بوقلمون را ماند، چنانکه از هر جهتی که بداری رنگی دیگر نماید. و آبگینه سازند که به صفا و پاکی به زیر جدماند و آن را به وزن فروشند. و از بزازی ثقه شنیدم که یک درم سنگ ریسمان به سه دینار مغربی بخریدند که سه دینار و نیم نیشابوری باشد [۱۰۹]. و به نیشابور پرسیدم که «ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خرنند؟» گفتند: «هر آنچه بی نظیر باشد یک درم به پنج درم بخرند».

شهر مصر بر کنار نیل نهاده است به درازی. و بسیار کوشکها و منظرها چنان است که اگر خواهند، آب به ریسمان از نیل بردارند. اما آب شهر همه سقایان آورند از نیل، بعضی به شتر و بعضی به دوش. و سبوها دیدم از برنج دمشق که هر یک سی من آب گرفت، چنان بود که پنداشتی زرین است. یکی مرا حکایت کرد که زنی است که پنج هزار از این سبو دارد که به مزد می دهد، هر سبویی ماهی به یک درم، و چون باز سپارند [باید] سبو درست باز سپارند.

و در پیش مصر جزیره ای در میان نیل است که وقتی شهری کرده بودند، و آن جزیره مغربی شهر است. و در آنجا مسجد آدینه ای است و باغهاست، و آن پاره سنگ بوده است در میان رود. و این دو شاخ از نیل هر یک به قدر جیحون تقدیر کردم، اما بس نرم و آهسته می رود. و میان شهر و جزیره جبری بسته است به سی و شش پاره کشتی. و بعضی از [۱۱۰] شهر مصر دیگر سوی نیل است و آن را جیزه خوانند، و آنجا نیز مسجد آدینه ای است اما جسر نیست، به زورق و معبر گذرند. و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که به بغداد و بصره نباشد. اهل بازار مصر هر چه فروشند به مشتری راست گویند، و اگر کسی به مشتری دروغ گوید او را بر اشتري نشانند و زنگی به دست او دهند، تا در شهر می گردد و زنگ می جنباند و منادی می کند که من خلاف گفتم، ملامت می بینم، و هر که دروغ گوید سزای او ملامت باشد.

در بازار آنجا از بقال و عطار و پيله و رَهر چه فروشند باردان آن از خود بدهند، اگر

زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ. فی الجمله احتیاج نباشد که خریدار باردار بردارد. و روغن چراغ آنجا از تخم ترب و شلغم گیرند، و آن را زیت حازه گویند. [و آنجا] کنجد اندک باشد و روغنش عزیز باشد و روغن زیتون ارزان بود. پسته گران تر از بادام، و مغز بادام ده من از یک دینار نگذرد. و اهل بازار و دکانداران بر خران زینی نشینند که آیند و روند از خانه به بازار [۱۱۱]. و هر جا بر سر کوچه‌ها و بازارها بسیار خران زینی آراسته داشته باشند تا اگر کسی خواهد برنشیند و اندک کرایه بدهد. و گفتند پنجاه هزار بهیمه زینی باشد که هر روز زین کرده به کرا دهند. و بیرون از لشکریان و سپاهیان کسی بر اسب ننشیند، یعنی اهل بازار و روستا و محترفه و خواجگان. و بسیار خران ابلق دیدم همچون اسب بل لطیف‌تر، و اهل شهر عظیم توانگر بودند در آن وقت که آنجا بودم.

و در سنه تسع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۹) سلطان را پسری آمد، و فرمود که مردم خرّمی کنند. شهر و بازارها بیاراستند چنانکه اگر وصف آن کرده شود، همانا که بعضی مردم آن باور نکنند و استوار ندارند، که دکانهای بزازان و صرافان و غیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامه‌های زربفت و قصب، جای نبود که کسی بنشیند. و همه از سلطان ایمن، که هیچ کس از عوانان و غمّازان نمی‌ترسید. و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کس ظلم نکنند، و به مال کسی هرگز طمع نکنند. و آنجا مالها دیدم از آن مردم، که اگر گویم یا صفت کنم، مردم عجم را آن قبول نیفتد. و مال ایشان را حدّ و حصر ندانستم کرد. و آن آسایش [۱۱۲] و امن که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم. و آنجا شخصی ترسا دیدم که از متمولان مصر بود، چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد. غرض آنکه یک سال آب نیل وفا نکرد و غله گران شد، وزیر سلطان این ترسا را بخواند و گفت: «سال نیکو نیست و بر دل سلطان جهت رعیت بار است، تو چند غله توانی که بدهی، خواه به بها خواه به قرض؟» ترسا گفت: «به سعادت سلطان و وزیر من چندان غله مهتا دارم که شش سائ نان مصر^۶ بدهم» و در این وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان به جهد بود. و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غله او این مقدار باشد. و چه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حالها باشد و چندین مالها، که نه سلطان بر کس ظلم و جور کند و نه رعیت

چیزی پنهان و پوشیده دارد. و آنجا کاروان سرایی دیدم که دارالوزیر می گفتند. در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ، و در اشکوب زیر خیطاطان نشینند و در بالای همه رفا آن. از قیم آن پرسیدم که «اجرة این تیم چند است؟» گفت: «هر سال بیست هزار دینار مغربی بود، اما این ساعت [۱۱۳] گوشه‌ای از آن خراب شده است عمارت می کنند، هر ماه یک هزار دینار حاصل [کند]» یعنی دوازده هزار دینار. و گفتند که در این شهر بزرگتر از این و به مقدار این دویست خان باشد.

صفت خوان سلطان: عادت ایشان چنان بود که سلطان در سالی به دو عید خوان بنهد و بار دهد خواص و عوام را. آن که خواص باشند در حضرت او باشند و آنچه عام باشند در دیگر سراها و مواضع. و من، اگر چه بسیار شنیده بودم، هوس بود که برای العین ببینم. با یکی از دبیران سلطان، که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی بادید آمده، گفتم من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده‌ام، چون سلطان محمود غزنوی^۱ و پسرش مسعود، ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمل بسیار، اکنون می خواهم که مجلس امیرالمؤمنین ببینم. او با پرده دار که ایشان صاحب الستر گویند بگفت، و سلخ رمضان سنه اربعین و اربعمائه (۴۴۰) که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید بود، سلطان از نماز به آنجا آید و به خوان بنشینند، مرا به آنجا برد. چون از در سرای درشدم، عمارتها و صقه‌ها و ایوانها [۱۱۴] دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب به تطویل انجامد. دوازده قصر در هم ساخته، همه مرتعات که در هر یک که می رفتی از یکدیگر نیکوتر بود، و هر یک مقدار صد ارش در صد ارش، و یکی از این جمله چیزی بود شست اندر شست ارش، و تختی به تمامت عرض خانه نهاده به علو چهار گز در عرض چهار گز از سه جهت، آن تخت همه از زر بود، شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابه به خط پاکیزه بر آنجا نوشته. و هر فرش و طرح که در این حرم بود همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون به اندازه هر موضعی بافته بودند و دارافزینی مشبک از زر بر کنارهای تخت نهاده، که صفت آن نتوان کرد. و از پس تخت که با جانب دیوار است درجات نقره گین ساخته، و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر به سر صفت آن باشد، سخن مستوفی و کافی نباشد.

گفتند پنجاه هزار من شکر راتب آن روز باشد که سلطان خوان نهد. آرایش خوان

را، درختی دیدم ساخته چون درخت ترنج، و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته، و اندر او هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر. و مطبخ سلطان بیرون از قصر است [۱۱۵] و پنجاه غلام همیشه در آنجا ملازم. و از کوشک راه به مطبخ است در زیر زمین. و ترتیب ایشان چنان مهتا بود که هر روز چهارده شتروار برف به شرابخانه سلطان بردندی. و از آنجا بیشتر امرا و خواص را راتبها بودی و اگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدندی، هم بدادندی و همچنین هر مشروب و ادویه که کسی را در شهر بایستی و از حرم بخواستندی بدادندی و همچنین روغنهای دیگر چون روغن بلسان و غیره، و چندانکه این اشیای مذکور خواستندی منعی و عذری نبود.

سیر سلطان مصر: امن و فراغت اهل مصر بدان حد بود که دکانهای بزازان و صرافان و جوهریان را در نیستندی، الا دامی بر وی کشیدندی، و کس نیارستی به چیزی دست بردن. مردی یهودی بود جوهری، که به سلطان نزدیک بود، و او را مال بسیار بود و همه اعتماد جوهر خریدن بر او داشتند. روزی لشکریان سلطان [دست] بر این یهودی برداشتند و او را بکشتند. چون این کار کردند از قهر سلطان بترسیدند و بیست هزار سوار برنشستند و به میدان آمدند. و لشکر به صحرا بیرون شد و خلق شهر از آن [۱۱۶] بترسیدند. و آن لشکر تا نیمروز در آن میدان ایستاده بودند. خادمی از سرای بیرون آمد، بر در سرای بایستاد و گفت: «سلطان می فرماید که به طاعت هستید یا نه؟» ایشان به یکبار آواز دادند که «بند گانیم و طاعت دار، اما گناه کرده ایم.» خادم گفت: «سلطان می فرماید که باز گردید.» در حال بازگشتند. و آن جهود مقتول را ابو سعید گفتندی. پسری داشت و برادری. گفتند مال او را خدای تعالی داند که چند است. و گفتند بر بام سرای سیصد تنگه نقره گین نهاده است، در هر یک درختی کشته، چنان است که باغی، همه درختهای مثمر و حامل. برادر او کاغذی نوشته به خدمت سلطان که دویست هزار دینار مغربی خزانه را خدمت کنم در سر این وقت، از آنکه می ترسید. سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر سر جمع بدریدند، و گفت که «شما ایمن باشید و به خانه باز روید که نه کس را با شما کار است و نه ما به مال کسی محتاج» و ایشان را استمالت کرد.

از شام تا قیروان که من رسیدم در تمامی شهر و روستاها هر مسجد که بود همه را

اخراجات بر وکیل سلطان بود از روغن چراغ و حصیر [۱۱۷] و بوریا و زیلو و مشاهرات و مواجبات قیطان و فزاشان و مؤذنان و غیر هم. و یک سال والی شام نوشته بود که زیت اندک است، اگر فرمان باشد مساجد را زیت حازه بدهیم، و آن روغن ترب و شلغم باشد. در جواب گفتند: تو فرمانبری، نه وزیری. چیزی که به خانه خدا تعلق داشته باشد در آنجا تغییر و تبدیل جایز نیست.

و قاضی القضاة را هر ماه دو هزار دینار مغربی مشاھرہ بود، و هر قاضی به نسبت وی، تا به مال کس طمع نکنند و بر مردم حیف نرود. و عادت آنجا چنان بود که اواسط رجب مثال سلطان در مساجد بخواندندی که: «یا معشر المسلمین، موسم حج می رسد و سبیل سلطان به قرار معهود با لشکر و اسبان و شتر و زاد معد است». و در رمضان همین منادی بکردندی، و از اول ذی القعدة آغاز خروج کردند، و به موضعی معین فرو آمدندی، نیمه ماه ذی القعدة روانه شدند، و هر روز خرج و علوفه این لشکر یک هزار دینار مغربی بودی به غیر از بیست دینار که هر مردی را مواجب بودی؛ به بیست و پنج روز به مکه شدند، و ده روز آنجا مقام بودی و به بیست و پنج روز بامقام [خود] رسیدندی. دو ماه [۱۱۸] شست هزار دینار مغربی علوفه ایشان بودی، غیر از تعهدات و صیلات و مشاهرات و شتر که سقط شدی.

پس در سنه تسع و ثلاثین و اربعمائہ (۴۳۹) سجد سلطان بر مردم خواندند که امیر- المؤمنین می فرماید که حجاج را امسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند، که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است، و این معنی به شفقت مسلمانی می گویم. حجاج در توقف ماندند. سلطان جامه کعبه می فرستاد به قرار معهود که هر سال دو نوبت جامه کعبه بفرستادی؛ این سال چون جامه به راه قلمز گسیل کردند، من با ایشان برفتم.

۱۲

مدینه و مکه، حج دیگر و بازگشت به مصر

غزه شهر ذی القعدة از مصر بیرون شدم. هشتم ماه به قلمز رسیدیم، و از آنجا کشتی براندند، به پانزده روز به شهری رسیدیم که آن را جار می گفتند. بیست و دوم ماه بود. و از

آنجا به چهار روز به مدینه رسول علیه الصلاة والسلام رسیدیم.

مدینه رسول (ع) شهری است بر کنار صحرایی نهاده، و زمین نمناک شوره دارد. آب روان است اما اندک. و خرماستان است، و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است. و مسجد رسول علیه الصلاة والسلام هم چندان است که مسجد الحرام^۱. و حظیره رسول (ع) در پهلوی منبر مسجد است چون رو به قبله نمایند به جانب چپ، چنانکه چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر (ع) کند [۱۱۹] و صلوات دهد، روی به جانب راست کند و اشاره به مقبره کند. و آن خانه ای مخمس است، و دیوارها از میان ستونهای مسجد برآورده است، و پنج ستون در گرفته است، و بر سر آن خانه همچو حظیره کرده به دارافزین، تا کسی بر آنجا نرود، و دام در گشادگی آن کشیده که مرغ آنجا نرود. و میان مقبره و منبر هم حظیره ای است از سنگهای رخام کرده چون پیشگاهی، و آن را روضه گویند. و گویند آن بستانی از بستانهای بهشت است، چه رسول (ع) فرموده است: «بین قبری و منبری روضه من ریاض الجنة.» و شیعه گویند آنجا قبر فاطمه زهراست علیها السلام. و مسجد را دری است، و از شهر بیرون سوی جنوب صحرایی است و گورستانی است. و قبر حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه آنجاست، و آن موضع را قبور الشهداء گویند.

پس ما دو روز به مدینه مقام کردیم، و چون وقت تنگ بود برفتیم. راه سوی مشرق بود. به دو منزل از مدینه کوه بود و تنگنایی چون دره که آن را جحفه می گفتند. و آن میقات مغرب و شام و مصر است. و میقات [۱۲۰] آن موضع باشد که حج را احرام گیرند. و گویند یک سال آنجا حاج فرود آمده بود، خلقی بسیار، ناگاه سیلی درآمد و ایشان را هلاک کرد، و آن را بدین سبب جحفه نام کردند. و میان مکه و مدینه صد فرسنگ باشد، اما سبک^۲ است و ما به هشت روز رفتیم. یکشنبه ششم ذی الحجه به مکه رسیدیم. به باب الصفا فرو آمدیم، و این سال به مکه قحط بود. چهار من نان به یک دینار نیشابوری بود. و مجاوران از مکه می رفتند، و از هیچ طرف حاج نیامده بود. روز چهارشنبه به یاری حق سبحانه و تعالی به عرفات حج بگزاردیم، و دو روز به مکه بودیم. و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند بر هر طرف. و در این نوبت شرح حج و وصف مکه نمی گویم، تا دیگر نوبت که بدین جا رسم، که نوبت دیگر شش ماه مجاور بودم و

آنچه دیدم به شرح بگویم.

و من روی به مصر نهادم، چنانکه هفتاد و پنجم روز به مصر رسیدم، و در این سال سی و پنج هزار آدمی از حجاز به مصر آمدند. و سلطان همه را جامه پوشانید و اجری داد تا سال تمام، که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز بارانها آمد و در زمین حجاز [۱۲۱] طعام فراخ شد، و باز این همه خلق راه، در خورد هر یک، جامه‌ای پوشانید و صلتها داد و سوی حجاز روانه کرد. و در رجب سنه اربعین و اربعمائه (۴۴۰) دیگر بار مثال سلطان بر خلق خواندند که به حجاز قحط است، و رفتن حاج مصلحت نیست. بر خویشتن ببخشایید، و آنچه خدای تعالی فرموده است بکنید. اندرین سال نیز حاج نرفتند. و وظیفه سلطان [را] که هر سال به حجاز فرستادی البته قصور و احتباس نبود. و آن جامه کعبه و از آن خدم و حاشیه و امرای مکه و مدینه، و صلت امیر مکه و مشاهره او، هر ماه سه هزار دینار، و اسب و خلعت به دو وقت فرستادی. در این سال شخصی بود که او را قاضی عبدالله می گفتند. به شام قاضی بوده بود. این وظیفه به دست و صحبت او روانه کردند. و من با وی برقم هم به راه قلزم، و این نوبت کشتی به جار رسید، پنجم ذی القعدة، و حج نزدیک تنگ در آمده، اشتری به پنج دینار بود، به تعجیل برفتیم. هشتم ذی الحجه به مکه رسیدیم و به یاری حق سبحانه و تعالی حج بگزاردم. از مغرب قافله‌ای عظیم آمده بود، و آن سال به در مدینه [۱۲۲] شریفه عرب از ایشان خفارت خواست به گاه باز گشتن از حج، و میان ایشان جنگ برخاست، و از مغربیان زیادت از ده هزار^۲ آدمی کشته شد و بسی با مغرب نشدند.

و به همین حج از مردم خراسان قومی به راه شام و مصر رفته بودند و به کشتی به مدینه رسیدند ششم ذی الحجه. ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بود تا به عرفات رسند. گفته بودند هر که ما را در این سه روز که مانده است به مکه رساند، چنانکه حج دریابیم، هر یک از ما چهل دینار بدهیم. اعراب بیامدند و چنین کردند که به دو روز و نیم ایشان را به عرفات رسانیدند و زر بستند. و ایشان را یک یک بر شتران حمّازه بستند و از مدینه برآمدند و به عرفات آوردند، دو تن مرده [که] بر آن شتران بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده. نماز دیگر که ما آنجا بودیم برسیدند؛ چنان شده بودند که برپای نمی‌توانستند ایستادن و سخن نیز نمی‌توانستند گفتن. حکایت کردند که در راه بسی

خواهش بدین اعراب کردیم که زر که داده‌ایم شما را [باشد]، ما را بگذارید، که بی‌طاقت شدیم. از ما نشنیدند و همچنان برانندند [۱۲۳]. فی الجمله آن چهار تن حج کردند و به راه شام باز گشتند. و من چون حج بکردم، باز به جانب مصر برفتم، که کتب داشتم آنجا، و نیت باز آمدن نداشتم.

و امیر مدینه آن سال به مصر آمد، که او را بر سلطان رسمی بود و هر سال به وی دادی، از آنکه خویشاوندی از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیهما [داشت] ^۵. من با او در کشتی بودم تا به شهر قلزم، و از آنجا همچنان تا به مصر شدیم.

در سنه احدى و اربعین [۴۴۱] که به مصر بودم، خبر آمد که ملک حلب عاصی شد در سلطان. و او چاکری از آن سلطان بود، که پدران او ملوک عرب بوده بودند. سلطان را خادمی [بود] که او را عمدةالدوله می گفتند، و این خادم امیر مطالبیان بود و عظیم توانگر و مالدار بود. و مطالبی آنان را گویند که در گوه‌ای^۶ مصر طلب گنجها و دفینه‌ها کنند. و از همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن گوها و شکستهای^۷ مصر رنجها برند و مالها صرف کنند. و بسیار آن بوده باشد که دفاین و گنجها یافته باشند، و بسیار اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند. چه، می گویند که در این مواضع اموال فرعون [۱۲۴] مدفون بوده است. و چون آنجا کسی چیزی یابد، خمس به سلطان دهد و باقی او را باشد.

غرض آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد، و او را عظیم بزرگ گردانید، و هر اسباب که ملوک را باشد بداد، از دهلیز و سرا پرده و غیره، و چون او به حلب شد و جنگ کرد، آنجا کشته شد. اموال او چندان بود که مدت دو ماه شد^۸ که به تدریج از خزانه [او] به خزانه سلطان نقل می کردند. از جمله سیصد کنیزک داشت اکثر ماهروی. بعضی از آن بودند که ایشان را به سزتی^۹ می داشت. سلطان فرمود تا ایشان را مخیر کردند: هر که شوهری می خواست به شوهری دادند، و آنچه شوهر نمی خواست هر چه خاصه او بود هیچ تصرف نا کرده بدومی گذاشتند تا در خانه خود می باشد، و بر هیچ یک از ایشان حکمی و جبری نفرمود. و چون او به حلب کشته شد، آن ملک ترسید که سلطان لشکرها فرستد، پسری هفت ساله را با زن خود و بسیار تحف و هدایا به حضرت سلطان فرستاد و بر

گذشته عذرها خواست. چون ایشان بیامدند، قرب دو ماه بر در بنشستند. ایشان را در شهر نمی گذاشتند و تحفه ایشان [۱۲۵] قبول نمی کردند، تا ایتمه و قضات شهر همه به شفاعت به درگاه سلطان شدند و خواهش کردند که ایشان را قبول کردند و با تشریف و خلعت باز گردانیدند.

از جمله چیزها، اگر کسی خواهد که باغی سازد، در هر فصل سال که باشد بتواند ساخت. چه، هر درخت که خواهی مدام حاصل توان کرد و بنشاند، خواه مثمر و محمل خواه بی ثمر. و کسان باشند که دلال آن باشند، و از هر چه خواهی در حال حاصل کنند. و آن چنان است که ایشان درختها در تغارها کشته باشند و بر پشت بامها نهاده. و بسیار بامهای ایشان باغ باشد، و از آن اکثر پر بار باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و بۀ و گل و ریاحین و سپرغمها. و اگر کسی خواهد، حقالان برونند و آن تغارها بر چوب بندند همچنان با درخت، و به هر جا که خواهند نقل کنند. و چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جای کنند و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند تغارها بکنند و بارها بیرون آورند و درخت خود خبر دار نباشد. و این وضع در همه آفاق جای دیگر ندیده‌ام و نشنیده، و انصاف آنکه بس لطیف است.



اسیوط، قوص، اخمیم، اسوان، عیذاب و جدّه

اکنون شرح بازگشتن خویش [۱۲۶] به جانب خانه به راه مکه، حرسها الله تعالی من الآفات، باز گویم: در قاهره نماز عید کردم، و سه شنبه چهاردهم ذی الحجه سنۀ احدى و اربعین و اربعمائۀ (۴۴۱) از مصر در کشتی نشستیم. به راه صعید الاعلی روانه شد. و آن روی به جانب جنوب دارد. ولایتی است که آب نیل از آنجا به مصر می آید، هم از ولایت مصر است و فراخی مصر اغلب از آنجا. و آنجا بر دو کناره نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت آن کردن به تطویل انجامد. تا به شهری رسیدیم که آن را اسیوط می گفتند. و افیون از این شهر خیزد، و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد، چون بلند شود و پيله

بندد او را بشکنند، از آن مثل شیر برون آید، آن را جمع کنند و نگاه دارند، افیون باشد. و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است. و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد. و صوفهای باریک که به ولایت عجم آورند - و گویند مصری است - همه از این صعید الاعلی باشد. چه، به مصر خود صوف نبافند. و من بدین اسیوط فوطه‌ای دیدم، از صوف گوسپند کرده، که مثل آن نه به لاهور دیدم و نه به ملتان، و به شکل پنداشتی که حریر است.

و از آنجا به شهری رسیدیم [۱۲۷] که آن را اخمیم می گفتند. و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهایی که هر که آن ببیند تعجب کند: شارستانی کهنه از سنگ باروی ساخته، و اکثر عمارات آن از سنگهای بزرگ کرده، که یکی از آن مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد. و عجب آنکه به ده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوه است نه سنگ، تا آنها را از کجا و چگونه نقل کرده باشند!

از آنجا به شهری رسیدیم که آن را قوص می گفتند: شهری انبوه و آبادان، و مردمی غلبه. و حصاری حصین دارد و نخل و بساتین بسیار. بیست روز آنجا مقام افتاد، و جهت آنکه دوراه بود: یکی بیابان بی آب و دیگر دریا، و ما متردد بودیم تا به کدام راه برویم. عاقبت به راه آب برفتیم. به شهری رسیدیم که آن را اسوان می گفتند. و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون می آمد. و گفتند کشتی از این بالاتر نگذرد که آب از جایهای تنگ و سنگهای عظیم فرو می آید. از این شهر به چهار فرسنگ راه، ولایت نوبه بود، و مردم آن زمین همه ترسا باشند. و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر هدیه‌ها فرستند، و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان نکند [۱۲۸]. و این شهر اسوان عظیم محکم است، تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند. و مدام آنجا لشکری باشد به محافظت شهر و ولایت، و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره‌ای است چون باغی، و اندر آن خرماستان و زیتون و دیگر اشجار و زرع بسیار است، و به دولاب آب دهند آن را. و جایی با درخت است. و ما آنجا بیست و یک روز بماندیم، که بیابانی عظیم در پیش بود، دویست فرسنگ تا لب دریا. و موسم آن بود که حاج باز گشته بر اشتران به آنجا رسند. و ما انتظار آن می داشتیم که

چون آن شترها باز گردد به کرا گیریم و برویم.

و مرا به شهر اسوان آشنایی افتاد با مردی که او را ابو عبدالله محمّد بن فلیج گفتندی. مردی پارسا و بصلاح بود، و از طریق منطق چیزی می دانست. او مرا معاونت کرد در کرا گرفتن و همراه بازدید کردن و غیر آن. و شتری به یک دینار و نیم کرا گرفتم و از این شهر روانه شدم پنجم ربیع الاول سنه اثنین و اربعین و اربعمائه (۴۴۲). راه سوی مشرق جنوبی بود. چون هشت فرسنگ برفتیم، منزلی بود که آن را ضیقه می گفتند، و آن دره‌ای بود بر صحرا، بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه، و میانه او مقدار صد ارش گشادگی، و در آن گشادگی چاهی [۱۲۹] کنده‌اند که آب بسیار برآمده است اما نه آبی خوش.

و [چون]^۳ از این منزل بگذرند، پنج روز بادیه‌است که آب نباشد. هر مردی خیکی آب برداشت، و برفتیم به منزلی که آن را حوضش می گفتند. کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون می آید و همانجا در گوی می ایستد، آبی خوش، و چنان بود که مرد را در آن سوراخ می بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون آورند. و هفتم روز بود که آن شتران نه آب خورده بودند و نه علف، از آنکه هیچ نبود. و در شبان روزی یک بار فرو آمدندی، از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر، و باقی می رفتند. و آن منزل- جایها که فرو آیند، همه معلوم باشد. چه، به هر جایی فرو نتوانند آمد، که چیزی نباشد که آتش بر فروزند. و بدان جایها پشکل شتر یابند که بسوزند و چیزی پزند. و آن شتران گویی می دانستند که اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند. چنان می رفتند که هیچ به راندن کس محتاج نبودند و خود روی در آن بیابان نهاده می رفتند، بی آنکه هیچ اثر راه و نشان پدید بود، روی فرا مشرق کرده می رفتند. و جایی بودی که به پانزده فرسنگ آب می بود اندک [۱۳۰] و شور، و جایی بودی که به سی چهل فرسنگ هیچ آب نبود.

بیستم، ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمائه (۴۴۲) به شهر عیذاب رسیدیم. و از اسوان تا عیذاب که به پانزده روز آمدیم به قیاس دویست فرسنگ بود. این شهر عیذاب بر کنار دریا نهاده است. مسجد آدینه دارد و مردی پانصد در آن باشد. و تعلق به سلطان مصر داشت و باجگاه است، که از حبشه و زنگبار و یمن کشتیها آنجا آید، و از آنجا بر اشتران

بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان، و از آنجا در کشتی به آب نیل به مصر برند. و بر دست راست این شهر، چون روی به قبله کنند، کوهی است و پس آن کوه بیابانی عظیم، و علف خوار بسیار، و خلقی بسیارند [آنجا] که ایشان را بجاوایان^۵ گویند. و ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و به هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده اند، از آنکه^۶ از آبادانی دورند. و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سیصد فرسنگ. و در این همه بعد دو شهرک خرد بیش نیست، که یکی را از آن بحر التمام گویند و یکی دیگر را عیذاب. طول این بیابان از مصر است تا حبشه، و آن از شمال است تا جنوب [۱۳۱]، و عرض از ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب به مشرق. و این قوم بجاوایان در آن بیابان باشند. مردمی بد نباشند و دزدی و غارت نکنند، به چهارپای خود مشغول و مسلمانان و غیره کودکان ایشان بدزدند و به شهرهای اسلام برند و بفروشند. و این دریای قلزم خلیجی است که از محیط به ولایت عدن بشکافته است. و در جانب شمال تا آنجا که این شهرک قلزم است بیامده. و این دریا را، هر جا که شهری بر کنارش است، بدان شهر باز می خوانند مثلاً جایی به قلزم باز می خوانند و جایی به عیذاب و جایی به بحر التمام. و گفتند در این دریا زیادت از سیصد جزیره باشد، و از آن جزایر کشتیها می آید و روغن و کشک می آورند. و گفتند آنجا گاو و گوسپند بسیار دارند، و مردم آنجا - گویند - مسلمانند. بعضی تعلق به مصر دارند و بعضی به یمن. و در این شهرک عیذاب آب چاه و چشمه نباشد الا آب باران. و اگر گاهی آب باران منقطع شود، آنجا بجاوایان آب آرند و بفروشند. و تا سه ماه آنجا بودیم یک خیک آب به یک درم خریدیم و به دو درم نیز، از آنکه کشتی روانه نمی شد. باد شمال بود و ما را باد [۱۳۲] جنوب می بایست. مردم آنجا آن وقت که مرا دیدند گفتند: ما را خطیبی می کن. با ایشان مضایقه نکردم و در آن مدت خطابت ایشان می کردم، تا آنگاه که موسم رسید و کشتیها روی به جانب شمال نهادند و من از آنجا به جدّه شدم. و گفتند شتر نجیب هیچ جای چنان نباشد که در این بیابان، و از آنجا به مصر و حجاز برند. و در این شهر عیذاب مردی مرا حکایت کرد، که بر قول او اعتماد داشتم، گفت: وقتی کشتی از این شهر سوی حجاز می رفت و شتر می بردند به سوی امیر مکه، و من در آن کشتی بودم. شتری از آن بمرده، مردم آن را به دریا انداختند، ماهی در حال آن را فرو برد، چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود. ماهی دیگر آمد^۷

و آن ماهی را که شتر فرو برده بود فرو برد، که هیچ اثر از آن بر او پدید نبود. و گفت آن ماهی را قرش^۱ می گفتند، و هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که به خراسان آن را سفن^۲ می گویند، و گمان می بردیم به خراسان که آن نوعی از سوسمار است، تا آنجا بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد داشت.

به وقتی که من به شهر اسوان بودم دوستی داشتم، که نام او ذکر کرده ام در مقدمه، او را ابو عبدالله محمّد [۱۳۳] بن فلیح می گفتند. چون از آنجا به عیذاب همی آمدم، نامه نوشته بود به دوستی، با و کیلی که او را به عیذاب بود، که آنچه ناصر خواهد به وی دهد، و خطی بستاند تا وی را محسوب باشد. من چون سه ماه در این شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم خرج [کرده]^۳ شد، از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم. او مردمی کرد و گفت: والله او را پیش من چیز بسیار است، چه می خواهی تا به تو دهم؟ تو خط به من ده. من تعجب کردم از نیک مردی آن محمّد فلیح، که بی سابقه با من آن همه نیکویی کرد، که اگر بیباک بودمی و روا داشتمی^۴، مبلغی مال از آن شخص به واسطه آن کاغذ بستدمی. غرض، من از آن مرد صد من آرد بستدم - و آن مقدار را آنجا عزّتی تمام است - و خطی بدان مقدار به وی دادم، و او آن کاغذ که من نوشته بودم به اسوان فرستاد، و پیش از آنکه من از شهر عیذاب بروم، جواب آن محمّد فلیح باز رسید که آن چه مقدار باشد؟! هر چند که او خواهد و از آن من موجود باشد بدو ده، و اگر از آن خویش بدهی عوض با تو دهم، که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است که «المؤمن لایکون محتشماً ولا مفتتماً».

و این فصل بدان نوشته [۱۳۴] تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است و کرم همه جای باشد و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند.

جده شهری بزرگ است و باره ای حصین دارد بر لب دریا، و در او پنج هزار مرد باشد. بر شمال دریا نهاده است، و بازارهای نیک دارد، و قبله مسجد آدینه سوی مشرق است، و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی که معروف است به مسجد رسول علیه الصلوة والسلام. و دو دروازه است شهر را: یکی سوی مشرق که رو با مکه دارد، و دیگر سوی مغرب که رو با دریا دارد. و اگر از جده بر لب دریا سوی جنوب بروند، به یمن

رسند به شهر صعده، و تا اینجا پنجاه فرسنگ است. و اگر سوی شمال روند به شهر جار رسند که از حجاز است. و بدین شهر جدّه نه درخت است و نه زرع، و هرچه به کار آید از رستا^۱ آرند. و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگ است. و امیر جدّه بنده امیر مکه بود و او را تاج المعالی بن ابی الفتوح می گفتند. و مدینه را هم امیر وی بود. و من به نزدیک امیر جدّه شدم و با من کرامت کرد و آن قدر باجی که به من می رسید از من معاف داشت و نخواست، چنانکه از^۲ دروازه مسلم [۱۳۵] گذر کردم، خبری به مکه نوشت که این مردی دانشمند است از وی چیزی نشاید بستن.

روز آدینه نماز دیگر از جدّه برفتیم. یکشنبه سلخ جمادی الآخره به در شهر مکه رسیدیم. از نواحی حجاز و یمن خلق بسیار، عمره را به مکه حاضر باشند اول رجب، و آن موسمی عظیم باشد، و عید رمضان همچنین. و به وقت حج بیایند. و چون راه ایشان نزدیک و سهل است، هر سال سه بار بیایند.



وصف مکه، زمین عرب و یمن

صفت شهر مکه شرفها الله تعالی: شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است نه بلند، و از هر جانب که به شهر روند تا به مکه نرسند نتوان دید. و بلندترین کوهی که به مکه نزدیک است کوه ابو قیس است، و آن چون گنبدی گرد است، چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد. و در مشرقی شهر افتاده است، چنانکه چون در مسجد حرام باشند به دی ماه^۳ آفتاب از سر آن برآید. و بر سر آن میلی است از سنگ برآورده. گویند: ابراهیم (ع) برآورده است. و این عرصه که در میان کوه است شهر است. دو تیر پرتاب در دو بیش نیست. و مسجد حرام [۱۳۶] به میانه این فراختای اندر است. و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوچه‌ها و بازارها. و هر کجا رخنه‌ای به میان کوه در است، دیوار باره ساخته‌اند و دروازه بر نهاده. و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام که سوی مغرب است، که آن را باب ابراهیم خوانند، بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ

شده. و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال، و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابو قبیس است، و دامن کوه ابو قبیس صفاست، و آن چنان است که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده‌اند، و سنگها به ترتیب رانده که بر آن آستانه‌ها روند خلق، و دعا کنند، و آنچه می‌گویند «صفا و مروه کنند» آن است. و به آخر بازار از جانب شمال کوه مروه است، و آن اندک بالایی است و بر او خانه‌های بسیار ساخته‌اند، و در میان شهر است. و در این بازار بدونند از این سر تا بدان سر. و چون کسی عمره خواهد کرد، اگر از جای دور آید، به نیم فرسنگی مکه، هر جا میلها کرده‌اند و مسجدها ساخته، که عمره را از آنجا احرام گیرند. و احرام [۱۳۷] گرفتن آن باشد که جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند، و ازاری دیگر یا چادری به خویشتن در پیچند، و به آوازی بلند می‌گویند که «لتبیک، اللّهم لتبیک»، و سوی مکه می‌آیند. و اگر کسی به مکه باشد و خواهد که عمره کند، تا بدان میلها برود، و از آنجا احرام گیرد و لتبیک می‌زند، و به مکه در آید به نیت عمره. و چون به شهر آید به مسجد حرام در آید و به نزدیک خانه رود و بر دست راست بگردد، چنانکه خانه بر دست چپ او باشد، و بدان رکن شود که حجر الاسود در اوست، و حجر را بوسه دهد، و از حجر بگذرد، و بر همان ولا بگردد، و باز به حجر رسد و بوسه دهد، یک طواف باشد. و بر این ولا هفت طواف بکند: سه بار به تعجیل بدود و چهار بار آهسته برود. و چون طواف تمام شد به مقام ابراهیم (ع) رود که برابر خانه است و از پس مقام بایستد، چنانکه مقام ما بین او و خانه باشد، و آنجا دو رکعت نماز بکند؛ آن را نماز طواف گویند. پس از آن در خانه زمزم شود و از آن آب بخورد یا بر روی مالد، و از مسجد حرام به باب الصفا بیرون شود، و آن دری است از درهای مسجد، که چون [۱۳۸] از آنجا بیرون شوند کوه صفاست. بر آن آستانه‌های کوه صفا شود و روی به خانه کند و دعا کند و دعا معلوم است، چون بخوانده باشد، فرو آید، و در این بازار سوی مروه برود، و آن چنان باشد که از جنوب سوی شمال رود. و در این بازار که می‌رود بر درهای مسجد حرام می‌گردد. و اندرین بازار آنجا که رسول علیه الصلوة والسلام سعی کرده است و بشتافته، و دیگران را شتاب فرموده، گامی پنجاه باشد و بر دو طرف این موضع چهار مناره است از دو جانب، که مردم که از کوه صفا به میان آن دو مناره رسند،

از آنجا بشتابند تا میان دو مناره دیگر، که از آن طرف بازار باشد. بعد از آن آهسته روند تا به کوه مروه. و چون به آستانه‌ها رسند، بر آنجا روند، و آن دعا که معلوم است بخوانند و باز گردند. و دیگر بار در همین بازار در آیند، چنانکه چهار بار از صفا به مروه شوند و سه بار از مروه به صفا، چنانکه هفت بار از این بازار بگذشته باشند از کوه^۲ مروه فرو [آیند]، همانجا بازاری است که بیست دکان روی با روی باشد، همه حجام نشسته، موی سر بتراشند [۱۳۹] عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند. در این بازار بزرگ که سوی مشرق است و آن را سوق العطارین گویند بناهای نیکوست و همه دارو فروشان باشد.

و در مکه دو گرمابه است فرش آن سنگ سبز، که فسان سازند. و چنان تقدیر کردم که در مکه دو هزار مرد شهری بیش نباشد. باقی قرب پانصد مرد غربا و مجاوران باشند. و در آن وقت خود قحط بود و شانزده من گندم به یک دینار مغربی، و مبلغی از آنجا رفته بودند. و اندر شهر مکه اهل هر شهری را از بلاد خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیره سراها بود، اما اکثر آن خراب بود در آن وقت. و خلفای بغداد عمارت‌های بسیار و بناهای نیکو کرده‌اند آنجا. در آن وقت که ما رسیدیم، بعضی از آن خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند.

آب چاه‌های مکه همه شور و تلخ باشد، چنانکه نتوان خورد، اما حوض‌ها و مصانع بزرگ بسیار کرده‌اند، که هر یک از آن به مقدار ده هزار دینار برآمده باشد. و آن وقت به آب باران که از دره‌ها فرو می‌آید پر می‌کرده‌اند، و در آن تاریخ که ما آنجا بودیم [۱۴۰] تهی بودند. یکی که امیرعدن را بود، [و] او را پسر شاددل می‌گفتند، آبی در زیر زمین به مکه آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده. در عرفات بر آن کشت و زرع کرده بودند، و آن آب را آنجا بریسته بودند و پالیزها ساخته، الا اندکی به مکه می‌آید و به شهر نمی‌رسد. و حوضی ساخته‌اند که آن آب در آنجا جمع می‌شود و سقایان آن را برگیرند و به شهر آورند و بفروشند. و به راه برقه به نیم فرسنگ چاهی است که آن را بئر الزاهد گویند و آنجا مسجدی نیکوست و آب آن چاه خوش است و سقایان از آنجا نیز بیاورند و به شهر بفروشند.

هوای مکه عظیم گرم باشد، و آخر بهمن ماه قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان تازه

دیدم آنجا. و این نوبت چهارم که به مکه رسیدم، غزه رجب سنه اثنی و اربعین و اربعماه [۴۴۲] تا بیستم ماه ذی الحجه به مکه مجاور بودم. پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از رستا^۳ به شهر آورده بودند و در بازار می فروختند. و اول اردیبهشت خریزه فراوان رسیده بود و خود همه میوه‌ها به زمستان آنجا یافته شود و هرگز خالی نباشد.

صفت زمین عرب و یمن: چون از مکه بر جانب جنوب روند به یک منزل به ولایت یمن [۱۴۱] رسند. و تا لب دریا همه ولایت یمن است. و زمین حجاز و یمن به هم پیوسته است، و هر دو ولایت تازی زبانند. و در اصطلاح زمین یمن را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب. و سه جانب این هر دو زمین دریاست، و این زمین چون جزیره‌ای است، اول جانب شرقی آن دریای بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدمه رفته، که خلیجی است؛ و جانب جنوبی دریای محیط است. و طول این جزیره که یمن و حجاز است، از کوفه باشد تا عدن، مقدار پانصد فرسنگ از شمال به جنوب، و عرض آن که از مشرق به مغرب است، از عمان است تا به جار، مقدار چهارصد فرسنگ باشد. و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین حمیر از مکه تا عدن. و در زمین عرب آبادانی اندک، و مردمانش بیابانی و صحرائشین‌اند و خداوند ستور و چهارپا و خیمه. و زمین حمیر سه قسم است: یک قسم را از آن تهامه گویند، و آن ساحل دریای قلزم است بر جانب مغرب، و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و زبید و صنعا و غیره. و آن شهرهایی است بر صحرا، و پادشاه آن بنده -عیشی بود از آن پسر شاددل [۱۴۲]. و دیگر قسم از حمیر کوهی است که آن را نجد گویند، و اندر او دیولاخها و سردسیرها باشد و جاهای تنگ و حصارهای محکم. و سوم قسم از سوی مشرق است و اندر آن شهرهای بسیار است چون نجران و عثر و بیشه و غیر آن. و اندر این قسم نواحی بسیار است و هر ناحیتی ملکی و رئیسی دارد. و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست، قومی مردم باشند به خود سر، و بیشتر دزد و خونی و حرامی. و این قسم مقدار دویست فرسنگ در صد و پنجاه فرسنگ برآید، و خلقی بسیار باشند و همه نوع. قصر غمدان به یمن است، به شهری که آن را صنعا گویند، و از آن قصر اکنون بر مثال تلی مانده است در میان شهر. و آنجا گویند که خداوند این قصر پادشاه همه جهان بوده است و گویند که در آن تل گنجها و دفینه‌های بسیار است و هیچ کس دست بر آن

نیارد بردن، نه سلطان و نه رعیت. و عقیق بدین شهر صنعا کنند، و آن سنگی است که از کوه ببرند و در میان ریگ بر تابه به آتش بریان کنند و در میان ریگ به آفتابش بیروند و به چرخ بپیرایند. و من به مصر دیدم که شمشیری به سوی سلطان آورده بودند از یمن، که دسته و برچک او از یک پاره عقیق سرخ [۱۴۳] بود مانند یاقوت.

۵)

مسجد الحرام، کعبه، زمزم، سقایة الحاج، خزانه الزیت

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه: گفته‌ایم که خانه کعبه در میان مسجد حرام، و مسجد حرام در میان شهر مکه، و طول آن از مشرق به مغرب است و عرض آن از شمال به جنوب. اما دیوار مسجد قائمه نیست و رکنها در مالیده است تا به مدوری مایل است، زیرا که چون در مسجد نماز کنند، از همه جوانب روی به خانه باید کرد. و آنجا که مسجد طولانی تر است از باب ابراهیم (ع) است تا به باب بنی هاشم، چهار صد و بیست و چهار ارش است. و عرضش از باب التدوه که سوی شمال است تا به باب الصفا که سوی جنوب است، و فراخ تر جایش سیصد و چهار ارش است. و سبب مدوری، جایی تنگتر نماید و جایی فراخ تر. و همه گرد بر گرد مسجد سه رواق است به پوشش به عمودهای رخام برداشته‌اند، و میان سرای را چهار سو کرده، و درازی پوشش که به سوی ساحت مسجد است به چهل و پنج طاق است، و پهنایش به بیست و سه طاق، و عمودهای رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است. و گفتند این عمودها همه خلفای بغداد فرمودند از جانب شام به راه دریا [بردن]'. و گفتند که چون [۱۴۴] این عمودها به مکه رسانیدند، آن ریسمانها که در کشتیها و گردونه‌ها بسته بود و پاره شده، چون بفروختند از قیمت آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد، و از جمله آن عمودها یکی در آنجاست که باب التدوه [گویند] ستونی سرخ رخام است. گفتند که این ستون را همسنگ دینار خریده‌اند، و به قیاس آن یک ستون سه هزار من بود.

مسجد حرام را هجده در است، همه به طاقها ساخته‌اند بر سر ستونهای رخام، و بر

هیچ کدام دری نشانده‌اند که فراز توان کرد. بر جانب مشرق چهار در است، از گوشه شمالی باب‌التبی، و آن به سه طاق است بسته، و هم بر این دیوار گوشه جنوبی دری دیگر است که آن را هم باب‌التبی گویند. و میان این دو در صد ارش بیشتر است. و این در به دو طاق است. و چون از این در بیرون شوی بازار عطاران است که خانه رسول (ع) در آن کوی بوده است، و بدان در به نماز اندر مسجد شدی. و چون از این در بگذری هم بر این دیوار شرقی باب علی (ع) است. و این آن در است که امیر المؤمنین علی (ع) در مسجد رفتی به نماز. و این در به سه طاق است [۱۴۵] و چون از آن در بگذری، بر گوشه مسجد مناره‌ای دیگر است بر سر سعی که از آن مناره به باب بنی هاشم است تا بدین جا بیاید شتافتن. و این مناره هم از آن چهار گانه مذکور است. و بر دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت در است: نخستین بر رکن، که نیم گرد کرده‌اند^۲ باب الدقاقین، و آن به دو طاق است، و چون اندکی به جانب غربی بروی دری دیگر است به دو طاق، و آن را باب الفسائین گویند. و همچنان قدری دیگر بروند باب الصفا گویند. و این در [به] پنج طاق است و از همه این طاق میانین بزرگتر است، و جانب او دو طاق کوچک. و رسول (ع) از این در بیرون آمده است که بر صفا شود و دعا کند. و عتبه این طاق میانین سنگی سپید است عظیم، و سنگی سیاه بوده است که رسول، علیه السلام و الصلوة، پای مبارک خود بر آنجا نهاده است، و آن سنگ نقش قدم مبارک او علیه السلام گرفته، و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه بریده‌اند و در این سنگ سپید ترکیب کرده، چنانکه سرانگشت‌های پانچون مسجد دارد [۱۴۶]. حجاج بعضی روی بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای تبرک را، و من روی بر آنجا نهادن واجب تر دانستم. و از باب الصفا سوی مغرب مقداری دیگر بروند، باب الطوی است به دو طاق، و از آنجا مقداری دیگر بروند باب التمارین به دو طاق، و چون از آن بگذرند باب المعامل^۳ به دو طاق، و برابر این سرای بوجهل است که اکنون مستراح است.

بر دیوار مغربی که آن عرض مسجد است سه در است: نخست آن گوشه‌ای که با جنوب دارد باب عروه به دو طاق است و به میانه این ضلع باب ابراهیم (ع) است به سه طاق. و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار در است، بر گوشه مغربی باب -

الوسیط است به یک طاق. و چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجله است به یک طاق، و چون از آن بگذری، به میانه ضلع شمالی، باب التدوه است به دو طاق، و چون از آن بگذری باب المشاوره است به یک طاق. و چون به گوشه مسجد رسی، شمالی مشرقی دری است باب بنی شیهه گویند. و خانه کعبه به میان ساحت مسجد است مرتب طولانی، که طولش [۱۴۷] از شمال به جنوب است و عرضش از مشرق به مغرب. و طولش سی ارش است و عرض شانزده. و در خانه سوی مشرق است، و چون در خانه روند رکن عراقی بر دست راست باشد، و رکن حجر الأسود بر دست چپ. و رکن مغربی جنوبی را رکن یمانی گویند، و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند. و حجر الاسود در گوشه دیوار به سنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا نشانده، چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد با سیئه او مقابل باشد. و حجر الاسود به درازی یک بدستی و چهار انگشت باشد و به عرض هشت انگشت باشد و شکلش مدور است. و از حجر الاسود تا در خانه چهار ارش است و آنجا را که میان حجر الأسود و در خانه است ملتزم گویند. و در خانه از زمین به چهار ارش برتر است، چنانکه مردی تمام قامت بر زمین ایستاده بر عتبه رسد. و نردبان ساخته اند از چوب، چنانکه وقت حاجت در پیش در نهند، تا مردم بر آن بر روند و در خانه روند. و آن چنان است که به فراخی ده مرد بر پهلوی هم به آنجا برتوانند رفت و فرو آمد. و زمین خانه بلند است بدین مقدار که گفته شد [۱۴۸].

صفت در کعبه: دری است از چوب ساج به دو مصراع، و بالای درش ارش و نیم است، و پهنای هر مصراعی یک گز و سه چهار یک، چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد. و روی در و درافراز هم نبشته و بر آن نقره کاری دایره ها و کتبه ها نقاشی مثبت کرده اند، و کتبه های به زر کرده، و سیم سوخته در رانده، و این آیت را تا آخر بر آنجا نوشته: «اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةٍ» الآیه. و دو حلقه نقره گین بزرگ که از غزنین فرستاده اند بر دو مصراع آن زده، چنانکه دست کسی بدان نرسد، و دو حلقه دیگر نقره گین خرد تر از آن هم بر دو مصراع در زده، چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد، و قفلی بزرگ از نقره بر این دو حلقه زیرین بگذرانیده که بستن در به آن باشد، و تا آن قفل برنگیرند در گشوده نشود.

صفت اندرون کعبه: عرض دیوار یعنی ثخانتش شش شبر است، و زمین خانه را فرش از رخام است همه سپید. و در خانه سه خلوت کوچک است بر مثال دکانها: یکی مقابل در و دو بر جانب شمال. و ستونها که در خانه است که در زیر سقف زده‌اند همه چوبین است، چهار سو تراشیده از چوب ساج، آلا یک ستون [۱۴۹] مدقور است. و از جانب شمال تخته - سنگی رخام سرخ است طولانی که فرش زمین است. و می گویند که رسول علیه الصلوة و السلام بر آنجا نماز کرده است. و هر که آن را شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند.

و دیوار خانه همه به تخته‌های رخام پوشیده است از الوان. و بر جانب غربی شش محراب است از نقره ساخته، و به میخ بر دیوار دوخته، هر یکی [به] بالای مردی، به تکلف بسیار از زر کاری و سواد سیم سوخته. و چنان است که این محرابها از زمین بلندتر است و مقدار چهار ارش دیوار خانه از زمین برتر نهاده است، و بالاتر از آن همه دیوار از رخام است تا سقف، به نقارت و نقاشی کرده و اغلب به زر پوشیده هر چهار دیوار. و در آن سه خلوت که صفت کرده شد، که یکی در رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و یکی در رکن یمانی، در هر بیغوله دو تخته چوبین به مسمار نقره بر دیوارها دوخته‌اند، و آن تخته‌ها از کشتی نوح (ع) است: هر تخته پنج گز طول و یک گز عرض دارد. و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است دیبای سرخ در کشیده‌اند. و چون از در خانه در روند، بر دست راست زاویه خانه خانه چهار سو کرده مقدار سه گز [۱۵۰] در سه گز، و در آنجا درجه‌ای است که راه بام خانه است، و دری نقره گین به یک طبقه بر آنجا نهاده و آن را باب - الزحمة خوانند و قفلی نقره گین بر او نهاده باشند. و چون بر بام شدی دری دیگر است افکنده همچون در بامی. هر دو روی آن در نقره گرفته، و بام خانه به چوب پوشیده است، و همه پوشش رابه دیبا بر گرفته، چنانکه چوب هیچ پیدا نیست. و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها کتابه‌ای است زرین بر دیوار آن دوخته، و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکه بگرفته، و از دست خلفای بنی عباس بیرون برده، و آن العزیز لدین الله بوده است. و چهار تخته نقره گین بزرگ دیگر هست برابر یکدیگر، هم بر دیوار خانه دوخته به مسمارهای نقره گین، و بر هر یک نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته، که هر یک از ایشان به روزگار خود آن تخته‌ها فرستاده‌اند. و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است. و پشت خانه

به رخام یمانی پوشیده است که همچون بلور است. و خانه را چهار روزن است به چهار گوشه، و بر هر روزنی از آن، تخته‌ای آبگینه نهاده که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید، و ناودان [۱۵۱] خانه از جانب شمال است بر میانه جای، و طول ناودان سه گز است و سر تا سر به زر نوشته است^۸. جامه‌ای که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و به دو موضع طراز داشت، [هر] طرازی را یک گز عرض، و میان هر دو طراز ده گز به تقریب و زیر و بالا به همین قیاس، چنانکه به واسطه دو طراز علو خانه به سه قسمت بود هر یک به قیاس ده گز، و به چهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته‌اند و نقش کرده به زر رشته^۹ و پرداخته، بر هر دیواری سه محراب: یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو طرف، چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است بر آن خانه. بر جانب شمال بیرون خانه دیواری ساخته‌اند مقدار یک گز و نیم، و هر دو سر دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده، چنانکه این دیوار مقوس است چون نصف دایره‌ای. و میانجای این دیوار از دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است و دیوار و زمین این موضع را مرخم کرده‌اند به رخام ملون و منقش. و این موضع را حجر گویند. و آب ناودان بام خانه در این حجر ریزد. و در زیر ناودان تخته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان [۱۵۲] بر آن افتد، و آن سنگ چندان است که مردی بر آن نماز تواند کرد.

و مقام ابراهیم (ع) از خانه سوی مشرق است، و آن سنگ است که نشان دو قدم ابراهیم (ع) بر آنجاست، و آن را در سنگی دیگر نهاده است و غلافی چهار سو کرده که به بالای مردی باشد از چوب، به عمل هر چه نیکوتر، و طبلهای نقره بر او زده، و آن غلاف را دو جانب به زنجیرها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده، تا کسی دست بدان نکند، و میان مقام و خانه سی ارش است.

بئر زمزم از خانه کعبه هم سوی مشرق است و بر گوشه حجر الاسود است، و میان بئر زمزم و خانه چهل و شش ارش است، فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد، لیکن بتوان خورد. و سر چاه را حظیره کرده‌اند از تخته‌های رخام سپید، بالای آن دوارش. و چهار سوی خانه زمزم آخرها کرده‌اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند. و زمین خانه زمزم را مشتبک چوبین کرده‌اند تا آب که می‌ریزند فرو می‌رود.

و در این خانه سوی مشرق است. و برابر خانه زمزم هم از جانب مشرق خانه‌ای دیگر است مرتب، و گنبدی بر آن نهاده، و آن را [۱۵۳] سقایة الحاج گویند. اندر آنجا خمها نهاده باشند که حاجیان از آنجا آب خورند. و از این سقایة الحاج سوی مشرق خانه‌ای دیگر است طولانی، و سه گنبد بر سر آن نهاده است، و آن را خزانه‌الزیت گویند. اندر او شمع و روغن و قنادیل باشد. و گرد بر گرد خانه کعبه ستونها فرو برده‌اند، و بر سر هر دو ستون چوبها افکنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت و نقش، و بر آن حلقه‌ها و قلابها آویخته، تا به شب شمعه‌ها و چراغها بر آنجا نهند و از آن قندیل "در آویزند و آن را مشاعل گویند. و میان دیوار کعبه و این مشاعل، که ذکر کرده شد، صد و پنجاه گز باشد و آن طوافگاه است. و جمله خانه‌ها که در ساحت مسجد الحرام است، بجز کعبه معظمه شرفها الله تعالی، سه خانه است: یکی خانه زمزم و دیگر سقایة الحاج و دیگر خزانه‌الزیت. و اندر پوشش که بر گرد مسجد است پهلوی دیوار صندوقهاست از آن هر شهری از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراء النهر و غیره.

و به چهار فرسنگی مکه ناحیتی است از جانب شمال که آن را برقه گویند. امیر مکه آنجا نشیند با لشکری [۱۵۴] که او را باشد. و آنجا آب روان و درختان است، و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض. و من در این سال از اول رجب به مکه مجاور بودم. و رسم ایشان است که مداوم در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند بدان وقت که آفتاب بر آید.



مراسم گشودن در کعبه، عمره جعرانه، عرفات، جمره، مسجد خیف، منی و بازگشت از حج چهارم

صفت گشودن در کعبه شرفها الله تعالی: کلید خانه کعبه گروهی از عرب دارند که ایشان را بنی شیهه گویند، و خدمت خانه ایشان کنند، و از سلطان مصر ایشان را مشاھر و خلعت بودی، و ایشان را رئیسی است که کلید به دست او باشد. و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند. و چون بدان جا رسند، از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان، که صفت کرده‌ایم، برگیرند و بیارند و پیش در بنهند. و آن پیر بر آنجا رود و بر آستانه

بایستد. و دو تن دیگر بر آنجا روند و جامهٔ دیبای زرد را باز کنند. یک سر از آن، یکی از این دو مرد بگیرد و سری مردی دیگر، همچون پرده که آن پیر را بپوشند که در می‌گشاید. و او قفل بگشاید و از آن حلقه‌ها بیرون کند. و خلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند. چون در باز کنند [۱۵۵] ایشان دست به دعا بردارند و دعا کنند، و هر که در مکه باشد چون آواز حاجیان بشنود داند که در حرم گشودند. همهٔ خلق به یکبار به آوازی بلند دعا کنند، چنانکه غلبه‌ای عظیم در مکه افتد، پس آن پیر در اندرون شود، و آن دو شخص همچنان آن جامه می‌دارند. او دو رکعت نماز کند و بیاید و هر دو مصراع در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه بر خواند به آوازی بلند، و بر رسول علیه الصلوة و السلام صلوات فرستد و بر اهل بیت او، آن وقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستند. و حاج در رفتن گیرند و به خانه در می‌روند، و هر یک دو رکعت نماز می‌کنند و بیرون می‌آیند تا آن وقت که نیم روز نزدیک آید. و در خانه که نماز کنند رو به در کنند و به دیگر جوانب نیز رواست. وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جایی نبود که در روند، مردم را شمردم، هفتصد و بیست مرد بودند.

مردم یمن که به حج آیند عامهٔ آن چون هندوان‌اند، هر یک لنگی بربسته، و مویها فرو گذاشته، و ریشها بافته، و هر یک کتارهٔ [قطیفی]^۲ چنانکه هندوان، در میان زده. و گویند اصل هندوان از یمن بوده است — و کتاره قتاله بوده است [۱۵۶] معزب کرده‌اند — و در میان شعبان و رمضان و شوال، روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه، در کعبه بگشایند، و چون ماه ذی القعدة در آید دیگر در کعبه باز نکنند.

عمرهٔ جعرانه: به چهار فرسنگی مکه از جانب شمال، جایی است که آنرا جعرانه گویند. مصطفی (ص) آنجا بوده است با لشکری. شانزدهم ذی القعدة از آنجا احرام گرفته است و به مکه آمده و عمره کرده. و آنجا دو چاه است: یکی را بیرالرسول گویند و یکی را بیر علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما. و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد، و میان هر دو چاه ده گز باشد. و آن سنت برجا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند. و به نزدیک آن چاهها کوهپاره‌ای است که بدان موضع گوها^۳ در سنگ افتاده است همچو کاسه‌ها.^۴ گویند پیغمبر علیه الصلوة و السلام به دست خود در آن گو آرد سرشته است. و خلق که

آنجا روند، در آن گوها آرد سرشند به آب آن چاهها. و همانجا درختان بسیار است، هیزم کنند و نان پزند و به تبرک به ولایتها برند. و همانجا کوهپارهای بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است. مردم بر آنجا روند و بانگ نماز گویند. و در آن [۱۵۷] وقت که من آنجا رفتم غلبه بود، که زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود تا به دیگر چه رسد.

و از مصر تا مکه، بدین راه که این نوبت آمدم، سیصد فرسنگ بود، و از مکه تا یمن دوازده فرسنگ. و دشت عرفات در میان کوههای خرد است چون پشته‌ها. و مقدار دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ. بر آن دشت مسجدی بوده است که ابراهیم (ع) کرده است. و این ساعت منبری خراب از خشت مانده است. و چون وقت نماز پیشین شود، خطیب بر آنجا رود و خطبه جاری بکند. پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت نماز به جماعت به رسم مسافران بکنند. و هم در وقت قامت^۱ بگویند و دو رکعت دیگر نماز به جماعت بکنند. پس خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بروند. به یک فرسنگی آنجا کوهی خرد سنگین است که آن را جبل الزحمه گویند. بر آنجا بایستند و دعا کنند تا آن وقت که آفتاب فرو رود. پسر شاددل که امیر عدن بود آب آورده بود از جایی دور، و مال بسیار بر آن خرج کرده، و آب را بدان کوه آورده و به دشت عرفات برده، و آنجا حوضها ساخته، که در ایام حج پر آب کنند تا حاج را آب باشد. و هم این شاددل [۱۵۸] بر سر جبل الزحمه چهار طاقی ساخته عظیم، که روز و شب عرفات بر گنبد آن خانه، چراغها و شمعیهای بسیار بنهند که از دو فرسنگ بتوان دید. چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستد که اجازت داد تا آن خانه بساخت.

نهم ذی الحجه سنه اثنی و اربعین و اربعمائه (۴۴۲) حج چهارم به یاری خدای سبحانه و تعالی بگزاردم. و چون آفتاب غروب کرد حاج و خطیب از عرفات باز گشتند، و یک فرسنگ پیامند تا به مشعر الحرام، و آنجا را^۲ مزدلفه گویند. بنایی ساخته‌اند خوب همچون مقصوره، که مردم آنجا نماز کنند و سنگ جمار را که به منی اندازند از آنجا بر گیرند. و رسم چنان است که آن شب، یعنی شب عید، آنجا باشند و بامداد نماز کنند. و چون آفتاب طلوع کند، به منی روند، و حاج آنجا قربان کنند. مسجدی بزرگ است آنجا که

آن مسجد را خیف گویند، و آن روز خطبه و نماز عید کردن به منی رسم نیست، و مصطفی (ص) نفرموده است. روز دهم به منی باشند و سنگ بیندازند و شرح آن در مناسک حج گفته‌اند. دوازدهم ماه هر کس که عزم بازگشتن داشته باشد هم از آنجا باز گردد و هر که به مکه خواهد بود با مکه رود [۱۵۹].

پس از آن از اعرابی شتر کرا گرفتم تا لحسا^۸. و گفتند از مکه تا آنجا به سیزده روز روند. وداع خانه خدای تعالی کردم. روز آدینه نوزدهم ذی الحجه سنه اثنی و اربعین و اربعمائه که اول خرداد ماه قدیم بود، هفت فرسنگ از مکه برفتیم، مرغزاری بود. از آنجا کوهی پدید آمد. چون به راه کوه شدیم صحرایی بود و دیهها بود، و چاهی^۹ بود که آن را بیر الحسین بن سلامه^{۱۰} می‌گفتند. و هوای سرد بود، و راه سوی مشرق می‌شد. دوشنبه بیست و دوم ذی الحجه به طایف رسیدیم، که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد.



طایف، فلج، یمامه، لحسا و قطیف

طایف: ناحیتی است بر سر کوهی. به ماه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب می‌بایست نشست. و به مکه خربزه فراخ بود. آنچه قصبه طایف است، شهرکی است و حصاری محکم دارد. بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نار و انجیر بسیار داشت. [قبر] عبدالله بن عباس رضی الله عنه آنجاست به نزدیک آن قصبه. و خلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم ساخته‌اند، آن قبر را در گوشه آن مسجد گرفته بر دست راست محراب و منبر، و مردم آنجا خانه‌ها ساخته‌اند و مقام گرفته.

از طایف برفتیم، کوه و شکستگی بود [که] می‌رفتیم. و هر جا حصارکها [۱۶۰] و دیهکها بود. و در میان شکستها حصارکی خراب به من نمودند. اعراب گفتند: این خانه لیلی بوده است و قصبه ایشان عجب است. و از آنجا به حصاری رسیدیم که آن را مطار می‌گفتند، و از طایف تا آنجا دوازده فرسنگ بود. و از آنجا به ناحیتی رسیدیم که آن را ثریا^{۱۱} می‌گفتند. آنجا خرماستان بسیار بود و زراعت می‌کردند به آب چاه و دولاب. و در

این ناحیه گفتند هیچ حاکم و سلطان نباشد، هر جا رئیسی و مهتری باشد به سر خود. و مردمی دزد و خونی، همه روز با یکدیگر جنگ و خصومت کنند. و از طایف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ می‌داشتند. از آنجا بگذشتیم، حصار بود که آن را جزع می‌گفتند. و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار حصار بود. آنچه بزرگتر بود که ما آنجا فرود آمدیم، آن را حصن بنی نسیر^۱ می‌گفتند. درختهای خرما بود اندک. و خانه این شخص، که شتر از او گرفته بودیم، در این جزع بود. پانزده روز آنجا بماندیم. خفیر نبود که ما را بگذرانند. و عرب آن موضع، هر قومی را، حدی باشد. که علف خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آنجا نتواند شدن، که هر که را بی خفیر یابند بگیرند و برهنه کنند. پس از هر قومی خفیری باشد تا از آن حد [۱۶۱] بتوان گذشت - و خفیر بدرقه باشد و قلاوز نیز گویند - اتفاقاً سرور آن اعراب، که در راه ما بودند که ایشان را بنی سواد^۲ می‌گفتند، به جزع آمد، و ما او را خفیر گرفتیم. و او را ابو غانم عبس بن البعیر می‌گفتند. با او برفتیم. قومی روی به ما نهادند، پنداشتند صیدی یافتند. [چه] ایشان هر بیگانه را بینند صید خوانند. چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند و اگر نه آن مرد بودی ما را هلاک کردند. فی الجمله در میان ایشان یک چندی بماندیم، که خفیر نبود که ما را بگذرانند. و از آنجا خفیری دو بگیرتیم، هر یک به ده دینار، تا ما را به میان قومی دیگر برد. قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر هیچ نخورده بودند. چه، در آن بادیها چیزی نیست الا علفی شور که شتر می‌خورد، و ایشان خود گمان می‌بردند که همه عالم چنان باشد.

پس از قومی به قومی نقل و تحویل می‌کردیم و همه جای مخاطره و بیم بود، الا آنکه خدای تبارک و تعالی خواسته بود که ما به سلامت از آنجا بیرون آمدیم. به جایی رسیدیم در میان شکستگی، که آن را سرباه می‌گفتند. کوهها بود هر یک چون گنبدی که من [۱۶۲] در هیچ ولایت مثل آن ندیدم. بلندی چندان نی^۱ که تیر بر آنجا نرسد و چون تخم مرغ املس و صلب که هیچ شقی و ناهمواری بر آن نمی‌نمود. و از آنجا بگذشتیم، چون همراهان ما سوسمار می‌دیدند می‌کشتند و می‌خوردند. و هر کجا عرب بود شیر شتر می‌ستدند^۲. من نه سوسمار توانستم خورد نه شیر شتر. در راه هر جا درختکی بود که باری

داشت، مقداری که دانه ماشی باشد، از آن چند دانه حاصل می‌کردم و بدان قناعت می‌نمودم. و بعد از مشقت بسیار، و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم، به فلج رسیدیم بیست و سوم صفر. از مکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود. این فلج در میان بادیه است. ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن به تعصب خراب شده است. آنچه در آن وقت که ما آنجا رسیدیم آبادان بود، مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود، و در این مقدار چهارده حصار بود مردمکائی دزد و مفسد و جاهل. و این چهارده حصن به دو گروه بودند، و مدام میان ایشان خصومت و عداوت بود. و ایشان گفتند ما از اصحاب الرّسّم، که در قرآن ذکر کرده است تعالی و تقدّس. و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه [۱۶۳] بر نخلستان می‌افتاد. و زرع ایشان بر زمینی بلندتر بود، و بیشتر آب از چاه می‌کشیدند که زرع را آب دهند. و زرع به شتر می‌کردند نه به گاو. چه، آنجا گاو ندیدم، و ایشان را اندک زراعتی باشد. و هر مردی خود را روزی به ده سیر غله اجری کرده باشد، که آن مقدار به نان پزند. و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچون رمضان چیزکی خورند، اما به روز خرما خورند. و آنجا خرمایی بس نیکو دیدم، به از آنکه به بصره و غیره. و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند. با همه درویشی همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند. و آنجا خرمایی بود که میدون می‌گفتند، هر یکی ده درم. و خسته که در میانش بود دانگ و نیم بیش نبود. و گفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود. و معامله ایشان به زرنیشابوری بود. و من بدین فلج چهار ماه بماندم، به حالتی که از آن صعب تر نباشد، و هیچ چیز از دنیاوی با من نبود الا دو سله کتاب. و ایشان مردمی گرسنه برهنه جاهل بودند. هر که به نماز می‌آمد، البته با سپر و شمشیر بود، کتاب نمی‌خریدند. مسجدی بود که ما در آنجا بودیم. اندک رنگ شنجرف و لاجورد با من بود، بر دیوار آن [۱۶۴] مسجد بیتی بنوشتم و شاخ و برگی در میان آن بردم. ایشان بدیدند، عجب داشتند. همه اهل حصار جمع شدند، و به تفرّج آن آمدند، و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد را نقش کنی، صد من خرما به تو دهیم — و صد من خرما پیش ایشان ملکی بود. چه، تا من آنجا بودم از عرب لشکری به آنجا آمد، و از ایشان پانصد من خرما خواست، قبول نکردند و جنگ کردند و ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل ببریدند و ایشان ده من خرما ندادند — چون با من شرط کردند، من

آن محراب نقش کردم، و آن صد من خرما فریادرس ما بود، که غذا نمی‌یافتیم و از جان نا- امید شده بودیم، که تصور نمی‌توانستم کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانم افتاد. [چه]، به هر طرف که آبادانی داشت، دویست فرسنگ بیابان می‌بایست برید مخوف و مهلک. و در آن چهار ماه هرگز پنج من گندم به یک جا ندیدم، تا عاقبت قافله‌ای از یمامه بیامد که ادیم گیرد، به لحسا برد، که ادیم از یمن به این فلج آورند و به تجار فروشند. عربی گفت: «من تو را به بصره برم» و با من هیچ نبود که به کیرا دهم. و از آنجا تا بصره دویست فرسنگ، و کرای شتر یک دینار بود، از آنکه شتری نیکو به دو سه دینار [۱۶۵] می‌فروختند، و مرا چون نقد نبود و به نسیه می‌بردند، گفت: «سی دینار در بصره بدهی تو را ببریم.» به ضرورت قبول کردم، و هرگز بصره ندیده بودم. پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادرم را بر شتر نشاندند و من پیاده برفتم، روی به مطلع بنات الشمس. زمینی هموار بودی بی کوه و پشته، و هر کجا زمین سخت تر بود، آب باران در او ایستاده بود. و شب و روز می‌رفتند، که هیچ جا اثر راه پدید نبود الا بر سمع" می‌رفتند، و عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه به سر چاهی رسیدندی که آب بودی.

القصه به چهار شبان روز به یمامه آمدم. یمامه حصاری بود بزرگ و کهنه، و از بیرون حصار شهری است و بازاری، و از هر گونه صناع در آن بودند، و جامعی نیک، و امیران آنجا از قدیم باز، علویان بوده‌اند. و کسی آن ناحیت از دست ایشان بیرون نکرده بود، از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود. و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجا سیصد چهار صد سوار برنشستی. و زیدی مذهب بودند، و در اقامت «محمّد و علی خیر البشر، و حتی علی خیر العمل» گفتندی، و مردم آن شهر شریفیه باشند. و بدین ناحیت آبهای روان است، از کاریز و نخلستان. و گفتند [۱۶۶] چون خرما فراخ شود یک هزار من به یک دینار باشد.

و از یمامه به لحسا" چهل فرسنگ می‌داشتند، و به زمستان توان رفت که آب باران جایها باشد که بخورند و به تابستان نباشد. لحسا شهری است بر صحرایی نهاده که از هر جانب که بدان جا خواهی رفت، بادیه‌ای عظیم بیاید برید. و نزدیکتر شهری از مسلمانی که آن راسلطانی است به لحسا، بصره است. و از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است. و

هرگز به بصره سلطانی نبوده است که قصد لحسا کند.

صفت لحسا: شهری است که همه سواد و روستای او حصاری است. و چهار باروی قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم، و میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد. و چشمه‌های آب عظیم است در آن شهر، که هر یک پنج آسیا گرد باشد. و این همه آب در ولایت^۳ بر کار گیرند، که از دیوار بیرون نشود. و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد. در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد. و گفتند سلطان آن مردی بود شریف، و آن مردم را از مسلمانی بازداشته بود و گفته: نماز و روزه از شما برگرفتم، و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست، و نام او بو سعید [۱۶۷] بوده است. و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری، گوید: من بوسعیدیم. نماز نکنند و روزه ندارند ولیکن [بر] محمّد مصطفی (ص) و پیغامبری او مقرّند. بو سعید ایشان را گفته است که من باز پیش شما آمیم، یعنی بعد از وفات. و گور او به شهر لحسا اندر است و مشهدی نیکو جهت او ساخته‌اند. و او وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند؛ و محافظت کنند رعیت را به عدل و داد، و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آمیم. اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارالملک ایشان است، و تختی که شش ملک به یک جای بر آن تخت نشینند و به اتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند. و شش وزیر دارند. پس این شش ملک بر یک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر، و هر کار که باشد به کنکاج یکدیگر می سازند. و ایشان را در آن وقت سی هزار بنده درم خریدۀ زنگی و حبشی بود. کشاورزی و باغبانی کردند. و از رعیت عشر چیزی نخواستندی، و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض، او را تعهد کردند تا کارش نیکو شدی. و اگر زری کسی را بر دیگری بودی بیش از مایه او مطالبت [۱۶۸] نکردندی. و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند، چندانکه کفاف او باشد، مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او به کار آید بخیریدی و به مراد خود زراعت ایشان، همان قدر که سته بودی باز دادی، و اگر کسی از خداوندان ملک و اسباب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی، ایشان غلامان خود را نامزد کردند که بشدندی و آن ملک و اسباب آبادان

کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی. و آسیاها باشد در لحسا که ملک سلطان باشد، به سوی رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند. و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند. و آن سلاطین را سادات می گفتند، و وزیرای ایشان را شائره^{۱۴}.

و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمی کردند، الا آنکه مردی با نام^{۱۵} مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد^{۱۶}، مردی مسلمان حاجی بود و متمول. و حاجیان که بدان شهر رسیدندی او تعهد کردی و در این شهر خرید و فروخت و داد و ستد به سرب می کردند. و سرب در زنبیلها بود و در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ. چون معامله کردند زنبیل بشمردندی و همچنان برگرفتندی. و آن نقد کسی از آن [۱۶۹] بیرون نبردی. و آنجا فوطه های نیکو بافند و به بصره برند و به دیگر بلاد. و اگر کسی نماز کند او را باز ندارند و لکن خود نکنند. و چون سلطان بر نشیئت، هر که با وی سخن گوید، او را جواب خوش دهد و تواضع کند. و هرگز شراب نخورند. و پیوسته اسبی تنگ بسته با طوق و سرافسار به درِ گورخانه بوسعید به نوبت بداشته باشند روز و شب، یعنی: چون بوسعید برخیزد بر آن اسب نشیند. و گویند بوسعید گفته است فرزندان خویش را، که «چون من بیایم و شما مرا باز شناسید، نشان آن باشد که مرا به شمشیر من گردن^{۱۷} بزنید، اگر من باشم در حال زنده شوم» و این قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند. و یکی از این سلطانان در ایام خلفای بغداد با لشکر به مکه شده، و شهر^{۱۸} مکه بسته و خلقی مردم را در طواف در گرد خانه کعبه بکشته، و حجرالاسود از رکن بیرون کرده به لحسا برده. و گفته بودند که این سنگ مقناطیس مردم است که مردم را اطراف جهان به خویشتن می کشد، و ندانسته اند که شرف و جلالت محمّد مصطفی (ص) بدان جا می کشد، که حجر از بسیار سالها باز [۱۷۰] آنجا بود و هیچ کس به آنجا نمی شد، و آخر حجرالاسود از ایشان باز خریدند و به جای خود بردند.

و در شهر لحسا، گوشت همه حیوانات فروشد چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره. و هر چه فروشد سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه می خرد. و آنجا سگ فربه کنند همچون گوسپند معلوف، تا از فربهی چنان شود که نتواند رفت، بعد از آتش بکشند و بخورند.

و چون از لحسا به جانب مشرق روند، هفت فرسنگی دریاست. [اگر] در دریا بروند بحرین باشد، و آن جزیره‌ای است پانزده فرسنگ طول آن و شهری بزرگ است و نخلستان بسیار دارد، و مروارید از آن دریا برآورند؛ و هرچه غواصان برآوردند یک نیمه سلاطین لحسا را بودی. و اگر از اینجا به سوی جنوب بروند، به عمان رسند، و عمان بر زمین عرب است ولیکن سه جانب او بیابان و بَرّ است که هیچ کس آن را نتواند بریدن. و ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و گرمسیر باشد. و آنجا جوز هندی که نارگیل می‌گویند، روید. و اگر از عمان به دریا روی فرا مشرق روند، به بارگاه [۱۷۱] کیش و مکران رسند و اگر سوی جنوب روند به عدن رسند و اگر جانب دیگر [روند] به فارس رسند. و به لحسا چندان خرما باشد که ستوران به خرما فربه کنند، که وقت باشد که زیادت از هزار من به یک دینار بدهند. و چون از لحسا سوی شمال روند، به هفت فرسنگی ناحیتی است که آن را قطیف می‌گویند، و آن نیز شهری بزرگ است و نخل^{۱۹} بسیار دارد. و امیری عرب به دز^{۲۰} لحسا رفته بود و یک سال آنجا نشسته، و از آن چهار باره که دارد یکی سته و خیل غارت کرده، و چیزی به دست نداشته بود با ایشان، و چون مرا بدید، از روی نجوم می‌پرسید که «آیا من می‌خواهم که لحسا بگیرم، توانم یانه؟ که ایشان بی‌دینند». من هرچه مصلحت بود می‌گفتم. و نزدیک من همه بدویان به اهل لحسا نزدیک باشند به بیدینی، که آنجا کس باشد که به یک سال آب بر دست نزنند، و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی اراجیف که من نه ماه در میان ایشان بودم به یک دفعه، نه به تفاریق. و شیر که نمی‌توانستم خورد، از هر کجا آب خواستمی که بخورم شیر بر من عرض کردند، و چون نستدمی و آب خواستمی، گفتندی [۱۷۲]: «هر کجا آب بینی، آب طلب^{۲۱} که آن کس را باشد که آب باشد^{۲۲}». و ایشان همه عمر هرگز گرمابه ندیده بودند و آب روان.

بصره، دجله و فرات، داستان فقر و بد حالی، یاری ابوالفتح علی مشاهد بصره، جزر و مد، ابله، توابع بصره

اکنون با سر حکایت رویم: از یمامه چون به جانب بصره روانه شدیم، به هر منزل که رسیدیم جایی آب بودی و جایی نبود، تا بیستم شعبان سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه به شهر بصره رسیدیم. دیواری عظیم داشت، الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود. و آن آب شط است. و دجله و فرات که به سرحد اعمال بصره به هم می رسند و چون آب جوبره^۱ نیز به ایشان می رسد، آن را شط العرب می گویند. و از این شط العرب دو جوی عظیم بر گرفته اند که میان فم هر دو جوی یک فرسنگ باشد. و هر دو را بر صوب قبله برانده مقدار چهار فرسنگ، و بعد از آن سر هر دو جوی با هم رسانیده، و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی را هم به جانب جنوب برانده، و ازین نهرها جویهای بی حد بر گرفته اند و به اطراف به در برده، و بر آن بساتین و باغات ساخته اند. و این دو جوی یکی که بالاتر است، و آن مشرقی شمال باشد، نهر معقل گویند؛ و آنکه مغربی جنوبی است نهر ابله. و از این دو جوی جزیره ای بزرگ حاصل شده است [۱۷۳] که مرتعی طولانی است. و بصره بر کنار ضلع اقصر از این مربع نهاده است. و بر جانب جنوبی مغربی بصره برته است، چنانکه هیچ آبادانی و آب و اشجار نیست. و در آن وقت که آنجا رسیدیم، شهر اغلب خراب بود، و آبادانیها عظیم پراکنده، که از محله ای تا محله ای مقدار نیم فرسنگ خرابی بود، اما در و دیوار محکم و معمور و خلق انبوه، و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی. و در آن وقت امیر بصره پسر ابا کالیجار^۲ دیلمی بود، که ملک پارس بود. وزیرش مردی پارسی بود و او را ابو منصور شهردان می گفتند.

و هر روز در بصره به سه جای بازار بودی: اول روز یک جای داد و ستد کردند که آن را سوق الخزاعه گفتندی، و میانه روز به جایی که آن را سوق عثمان گفتندی، و آخر روز جایی که آن را سوق القداحین گفتندی. و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را که

چیزی بودی به صراف دادی و از صراف خط بستدی و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی، و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی.^۱

و چون به آنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده^۲ بودیم [۱۷۴] و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم. و می‌خواستم که در گرمابه روم، باشد که گرم شوم که ما را^۳ سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک به لنگی^۴ کهنه پوشیده بودیم و پلاس پارهای در پشت بسته از سرما. گفتم: اکنون ما را که در حتام گذارد؟ خرچینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه، در کاغذی کرده که به گرمابه‌بان دهم، تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد، که شوخ از خود باز-کنیم. چون آن درمکها پیش او بنهادیم درو نگریست، پنداشت که ما دیوانه‌ایم. گفت: «بروید، که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند». و نگذاشت که ما به گرمابه در-رویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می‌کردند، پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند. ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ چاره ندانستیم، جز آنکه وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود، هم فضل داشت از شعر [۱۷۵] و ادب، و هم گرمی تمام، به بصره آمده با ابناء و حاشیه، و آنجا مقام کرده، اما در شغلی نبود. پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود، آشنایی افتاده بود، و او را با وزیر صحبتی بودی و به هر وقت نزد او تردد کردی و این پارسی^۵ هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرقتی کند. احوال من به نزدیک وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسپه به نزدیک من فرستاد که «چنانکه هستی برنشین و به نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم زفتن^۶. رقعهای نوشتن و عذری خواستم و گفتم که «بعد ازین به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نواپی و دوم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقع من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سوم به

مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش سخن. و چهار پسر داشت: مهترین جوانی فصیح و ادیب عاقل، و او را رئیس ابو عبدالله احمد بن علی بن احمد [۱۷۶] گفتندی، مردی شاعر و دبیر بود و جوانی خردمند و پرهیزگار. ما را به نزدیک خویش باز داشت^{۱۱}. و از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم، و آنچه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو^{۱۲} دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، بحق الحق و اهل. و چون بخواستم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد، چنانکه در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد، که خدای عزوجل از آزاد مردان خوشنود باد.

در بصره به نام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، صلوات الله علیه سیزده مشهد است، یکی از آن مشهد بنی مازن^{۱۳} گویند و آن آن است که در ربیع الاول سنه خمس^{۱۴} و ثلاثین (۳۵) از هجرت نبی علیه الصلوة و السلام، امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه به بصره آمده است و عایشه رضی الله عنها به حرب آمده بود، و امیر المؤمنین (ع) دختر مسعود نَهشلی^{۱۵}، لیلی، را به زنی کرده بود و این مشهد سرای آن زن است. و امیر المؤمنین (ع) هفتاد و دو روز در آن خانه مقام کرد و بعد از آن [۱۷۷] به جانب کوفه باز گشت. و دیگر مشهدی است در پهلوی مسجد جامع که آن را مشهد باب الطیب^{۱۶} گویند. و در جامع بصره چوبی دیدم که درازی آن سی ارش بود و غلط^{۱۷} آن پنج شبر و چهار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوبهای هندوستان بود. گفتند که امیر المؤمنین (ع) آن چوب را برگرفته است و آنجا آورده. و باقی این یازده مشهد دیگر، هر یک به موضع دیگر بود، و همه را زیارت کردم.

بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در دررفتیم، گرمابه بان و هر که آنجا بودند همه برپای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حقام شدیم، و دلاک و قیم درآمدند و خدمت کردند، و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود، همه برپای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه حقامی به یاری از

آن خود می‌گوید: «این جوانان آنانند که فلان روز ما ایشان را در حقام نگذاشتیم»، و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی گفتم که «راست می‌گویی، ما آنیم که پلاس پاره‌ها [۱۷۸] در پشت بسته بودیم». آن مرد خجل شد و عذرهای خواست. و این هر دو حال در مدت بیست روز بود. و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار، جلّ جلاله و عمّ نواله، نومید نباید شد، که او تعالی رحیم و قدیر [است]»^{۱۷}

صفت مدّ و جزر بصره و جویهای آن: دریای عمان را عادت است که در شبانروزی دوبار مدّ برآورد، چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد، و چون تمام ارتفاع گیرد به - تدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز. [و آن ده گز]^{۱۸} که ذکر می‌رود به بصره بر عمودی بادید آید، که آن را قائم کرده باشند یا دیواری، و الا اگر زمین هامون بود، و نه بلندی بود، عظیم دور برود. و چنان است که دجله و فرات که نرم می‌روند، چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست که به کدام طرف می‌روند، چون دریا مدّ کند، قرب چهل فرسنگ آب ایشان پندام کند^{۱۹}، و چنان شود که پندارند بازگشته است و به بالا برمی‌رود. اما به مواضع دیگر از کنارهای دریا به نسبت بلندی و هامونی زمین باشد: هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد؛ و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد.

و این مدّ و جزر - گویند - تعلق به قمر [۱۷۹] دارد، که به هر وقت قمر بر سمت رأس و رَجُل باشد - و آن عاشر و رابع [است] - آب در غایت مدّ باشد. و چون قمر بر دو افق یعنی افق مشرق و مغرب باشد، غایت جزر باشد. دیگر آنکه چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد، یعنی مدّ در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد، و چون در تربیعات باشد آب در نقصان باشد، یعنی به وقت مدّ علّوش چندان نباشد و ارتفاع نگیرد که به وقت اجتماع و استقبال بود، و جزرش از آن فروتر نشیند که به وقت اجتماع و استقبال می‌نشست. پس بدین دلایل می‌گویند که تعلق این مدّ و جزر از قمر است، و الله تعالی اعلم.

و شهر ابّله که بر کنار نهر است، و نهر بدان موسوم است، شهری آبادان دیدم، با قصرها و بازارها و مساجد و رابطه که آن را حدّ و وصف نتوان کرد. و اصل شهر بر جانب

شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محلّتها و مساجد و اربطه و بازارها بود، و بناهای عظیم بود، چنانکه از آن نزه‌تر در عالم نباشد و آن را شق^{۲۰} عثمان می‌گفتند. و شطّ بزرگ، که آن فرات و دجله است، و آن را شطّ العرب گویند، بر مشرقی [۱۸۰] ابّله است، و نهر بر جنوبی. و نهر ابّله و نهر معقل به بصره به هم رسیده‌اند، و شرح آن در مقدمه^{۲۱} گفته آمده است. و بصره را بیست ناحیت است که در هر ناحیت مبالغی دیهها و مزارع بود.

صفت اعمال بصره: حشان^{۲۲}، شربه^{۲۳}، بلاس^{۲۴}، عقر، میسان^{۲۵}، المفتح، نهر الحرب، شطّ العرب، سعد، سلم، جُزیرة، المشان، الصمد، الجونه، جزیرة العظمی، مسرفال، الشریر، جزیرة العرش الحمیده، جُزیرة المفردات، و گویند که آنجا که فم نهر ابّله است، وقتی چنان بودی که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن، غرقابی عظیم بوده. زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهار صد کشتی بساختند و همه را پر استخوان خرما کردند و سر کشتیها محکم کردند و بدان جایگه غرق کردند تا آنچنان شد که کشتیها می‌گذارند.

فی الجملة منتصف شوال سنة ثلاث و اربعین و اربعمائه (۴۴۳) از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم. از نهر ابّله تا چهار فرسنگ که می‌آمدیم از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد. و شاخها از این نهر به هر جانب باز می‌شد که هر یک مقدار رودی بود. چون [۱۸۱] به شق^{۲۶} عثمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر ابّله و آنجا مقام کردیم. هفدهم در کشتی بزرگ که آن را بوصی می‌گفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی را می‌دیدند دعا می‌کردند که «یا بوصی سلکک الله تعالی». و به عبّادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند.



عبّادان، خشبات (فانوس دریایی)، مهروبان و ارّجان

عبّادان بر کنار دریا نهاده است چون جزیره‌ای، که شطّ آنجا دو شاخ شده است، چنانکه از هیچ جانب به عبّادان نتوان شد الاّ به آب گذر کنند. و جانب جنوبی عبّادان خود دریای محیط است که چون مدّ باشد تا دیوار عبّادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر

از دو فرسنگ دور شود. و گروهی از عبادان حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند. دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شد و تا ده فرسنگ بشدند، هنوز آب دریا می‌خوردند و خوش بود، و آن آب شط بود که چون زیانه‌ای در میان دریا در می‌رفت. و چون آفتاب [برآمد]^۱ چیزی چون گنجشک در میان دریا بادید آمد. چندانکه نزدیکتر شدیم بزرگتر می‌نمود و چون به مقابل او رسیدیم، چنانکه بر دست چپ ما به یک فرسنگ بماند، باد مخالف شد. لنگر کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند. پرسیدم [۱۸۲] که «آن چه چیز است؟» گفتند: «خشبات»^۲.

صفت او: چهار چوب است عظیم از ساج، چون هیأت منجیق نهاده‌اند مربع، که قاعده آن فراخ باشد و سر آن تنگ، و علو آن از روی آب چهل گز باشد. و بر سر آن سفالها^۳ و سنگها نهاده، بعد از آنکه آن را با چوب به هم بسته و بر مثال سقفی کرده، و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیده‌بان بر آنجا شود. و این خشبات بعضی می‌گویند که بازرگانی بزرگ ساخته است و بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است، و غرض از آن دو چیز بوده است: یکی آنکه در آن حدود که آن است خاکی گیرنده است، و دریا تنک، چنانکه اگر کشتی بزرگ به آنجا رسد و بر زمین نشیند، کس نتواند خلاص کردن؛ دوم آنکه جهت عالم بدانند، اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند. و به شب آنجا چراغ سوزند در آبگینه، چنانکه باد بر آن نتواند زد، و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند و کشتی از آنجا بگردانند.

و چون از خشبات بگذشتیم، چنانکه ناپدید شد، دیگری بر شکل آن پدید آمد، اقا بر سر این خانه گنبد نبود، همانا تمام نتوانسته‌اند کردن. و از آنجا به شهر مهرובان رسیدیم.

شهری بزرگ بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی [۱۸۳] و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو، اقا آب ایشان از باران بود، و غیر از آب باران، چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد. ایشان را حوضها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود. و در آنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته‌اند، هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی. و در مسجد آدینه آنجا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته. پرسیدم از یکی که «حال چگونه

بوده است؟» گفت که «یعقوب لیث تا این شهر گرفته بوده ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت نبوده [است]». و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر به دست پسران ابا کالنجار^۱ بود، که ملک پارس بود. و خواربار یعنی مأکول این شهر از شهرها و ولایتها برند، که آنجا بجز ماهی چیزی نباشد. و این شهر باجگاهی است و کشتی‌بندان. و چون از آنجا بر جانب جنوب بر کنار دریا بروند ناحیت توه و کازرون^۲ باشد.

و من در این شهر مهرویان بماندم، سبب^۱ آنکه گفتند راهها نایمن است، از آنکه پسران ابا کالنجار را با هم جنگ و خصومت بود و هر یک سری می‌کشیدند و ملک مشوش گشته بود. گفتند به ازغان مردی بزرگ است و فاضل، او را [۱۸۴] شیخ سدید محمد بن عبد الملک گویند. چون این سخن شنیدم از بس که از مقام در آن شهر ملول شده بودم، رقعهای نوشتن بدو و احوال خود اعلام نمودم و التماس کردم که مرا از این شهر به موضعی رساند که ایمن باشد. چون رقعہ بفرستادم روز سوم سی مرد پیاده دیدم^۲ همه با سلاح؛ به نزدیک من آمدند و گفتند: «ما را شیخ فرستاده است، تا در خدمت تو به ازغان رویم» و مرا به دلداری به ازغان بردند.

ازجان شهری بزرگ است و در او بیست هزار مرد بود، و بر جانب مشرقی آن رودی آب است که از کوه درآید و به جانب شمال رود، و چهار جوی عظیم بریده‌اند و آب میان شهر به در برده، که خرج بسیار کرده‌اند و از شهر بگذرانیده و به آخر شهر بر آن، باغها و بستانها ساخته، و نخل بسیار و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد. و شهر چنان است که چندانکه بر روی زمین خانه ساخته‌اند، در زیر زمین همچندان دیگر باشد. و در همه زیر-زمینها و سردابها^۳ آب می‌گذرد و تابستان مردم شهر را به واسطه آن آب و زیرزمینها آسایش باشد. و در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند. و معتزله را امامی بود که او را بوسعید بصری می‌گفتند مردی [۱۸۵] فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی می‌کرد و مرا با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره.



لوردگان، اصفهان، نایین، طبس، تون، قاین، سرخس، مرو، بلخ، دیدار برادر و پایان سفر

و اول محرم از آنجا (ازجان) برفتیم و به راه کوهستان عظیم^۱ روی به اصفهان نهادیم. در راه به کوهی رسیدیم دره تنگ بود. عام گفتندی این کوه را بهرام گور به شمشیر بریده است و آن را «شمشیر برید» می گفتند. و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخی بیرون می آمد و از جایی بلند فرو می دوید و عوام می گفتند این آب [به]^۲ تابستان مدام می آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد. و به لوردگان رسیدیم که از ازجان تا آنجا چهل فرسنگ بود. و این لوردگان سرحد پارس است. و از آنجا به خان لنجان رسیدیم. و بر دروازه شهر نام سلطان طغرل بیک نوشته دیدم. از آنجا به شهر اصفهان هفت فرسنگ بود. مردم خان لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند، هر یک به کار و کدخدایی خود مشغول.

از آنجا برفتیم، هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمائه (۴۴۴) بود که به شهر اصفهان رسیدیم. از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد. شهری است بر هامون نهاده، آب و [۱۸۶] هوایی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید. و شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه ها و جنگ گاهها ساخته، و [بر]^۳ همه بارو و کنگره ساخته. در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع، و در میان شهر مسجدی آدینه بزرگ نیکو. و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان، که هیچ از وی خراب ندیدم، و بازارهای بسیار. و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف بود. و هر بازاری را دربندی و دروازه ای، و همه محلتها و کوچه ها را همچنین دربندها و دروازه های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود. و کوچه ای بود که آن را کو طراز می گفتند. و در آن کوچه پنجاه کاروان سرای^۴ نیکو و در هر یک بیاعان و حجره داران بسیار نشسته. و آن کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و

سیصد خروار بار داشتند، که در آن شهر رفتیم، هیچ بادیده نیامد که چگونه فرو آمدند، که هیچ جا تنگی موضع نبود و نه تعدّر مقام و علوفه.

و چون سلطان طغرل بیک ابو طالب محمّد بن میکائیل بن سلجوق، رحمة الله علیه، آن شهر بگرفته بود، مردی جوان آنجا گماشته بود [۱۸۷] نسابوری، دبیری نیک و خط نیکو، مردی آهسته نیکو لقا، و او را خواجه عمید می گفتند، فضل دوست بود و خوش-سخن و کریم. و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند، و او بر آن می رفت. و پراکندگان همه روی با وطن نهاده بودند. و این مرد از دبیران سوری بوده بود. و پیش از رسیدن ما قحطی افتاده بود. اما چون ما آنجا رسیدیم جو می درویدند، یک من و نیم نان گندم به یک درم عدل و سه من نان جوین هم^۲. و مردم آنجا می گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر به یک درم کس ندیده است. و من در همه زمین پارس گویان، شهری نیکوتر و جامع تر و آبادان تر از اصفهان ندیدم. و گفتند گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال بنهند تباہ نشود. بعضی گفتند پیش از این بارو نبود، هوای شهر خوشتر از این بود، و چون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی چیزها به زیان می آید، اما هوای روستا همچنان است که بود.

و به سبب آنکه کاروان دیرتر به راه می افتاد، بیست روز در اصفهان بماندم. و بیست و هشتم صفر بیرون آمدم. به دیهی رسیدیم که آن را هیشما باد گویند. و از آنجا به راه صحرا^۱ و کوه مسکنان [۱۸۸] به قصبه نایین آمدم. و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود. و از نایین چهل و سه فرسنگ برفتیم به دیهه گرمه رسیدیم از ناحیه بیابان، که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد، و آن موضعی گرم است و درختهای خرما بود، و این ناحیه کوفجان داشته بودند^۱ در قدیم. و در این تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه از ایشان بسته بود، و نایبی از آن خود به دیهه که حصار کی دارد، و آن را پیاده می گویند، بنشاند، و آن ولایت را ضبط می کند، و راهها ایمن می دارد، و اگر کوفجان به راه زدن روند سرهنگان امیر گیلکی به راه ایشان می فرستد و ایشان را بگیرند و مال بستانند و بکشند. از محافظت آن بزرگ، این راه ایمن بود و خلق آسوده. خدای تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر روانهای گذشتگان رحمت کند.

و در این راه بیابان به هردو سنگ گنبد کها ساخته‌اند و مصانع آب که آب باران در آنجا جمع شود، به مواضعی که زمین شورستان نباشد ساخته‌اند. و این گنبد کها به سبب آن است تا مردم راه گم نکنند، و نیز به گرما و سرما لحظه‌ای در آنجا آسایشی کنند.

و در راه ریگ روان دیدیم عظیم، که هر که از نشان بگردد، [۱۸۹] از میان آن ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاک شود. و از آن بگذشتیم، زمینی شوره بدید آمد بر جوشیده، که شش فرسنگ چنان بود، که [اگر] از راه کسی یک سوسدی فرو رفتی. و از آنجا به راه رباط زبیده که آن را رباط مرا می گویند برفتیم. و آن رباط را پنج چاه آب است که اگر آن رباط و آب نبودی کس از آن بیابان گذر نکردی. و از آنجا به چهار ده طبس آمدم، به دیهی که آن را رستاباد می گفتند. نهم ربیع الاول به طبس رسیدیم. و از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ می گفتند.

طبس شهری انبوه است، اگرچه به روستا می ماند. و آب اندک باشد و زراعت کمتر کنند. خرماستانها باشد و بساتین. و چون از آنجا سوی شمال روند، نیشابور [به] "چهل فرسنگ باشد. سوی جنوب به خبیص رود" به راه بیابان چهل فرسنگ باشد. و سوی مشرق کوهی محکم است، و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمّد بود، و به شمشیر گرفته. و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا، چنانکه به شب در سراپها نبستندی. و ستور در کویها باشد، با آنکه شهر را دیوار نباشد. و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن [۱۹۰] گوید، و اگر گفתי هر دو را بکشتندی. و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او.

و از آنچه من در عرب و عجم دیدم، از عدل و امن، به چهار موضع دیدم: یکی به ناحیت «دشت»، در ایام لشکرخان؛ دوم به دیلمستان، در زمان امیر امیران جستان بن ابراهیم؛ سوم به مصر در ایام المستنصر بالله امیر المؤمنین؛ چهارم به طبس، در ایام امیر ابوالحسن گیلکی بن محمّد. و چندانکه بگشتم به ایمنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم.

و ما را هفده روز به طبس نگاه داشت و ضیافتها کرد و به وقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست - ایزد سبحانه و تعالی از او بخشود باد - [و] رکابداری از آن خود با من بفرستاد تا زوزن، که هفتاد و دو فرسنگ باشد. و چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم

قصبه‌ای بود که آن را رقه می‌گفتند. آبهای روان داشت و زرع و باغ و درخت و بارو و مسجد، آدینه دیهها و مزارع تمام دارد.

نهم ربیع الآخر از رقه برفتیم و دوازدهم ماه به شهر تون رسیدیم. میان رقه و تون بیست فرسنگ است. شهر تون شهری بزرگ بوده است، اما در آن وقت که من دیدم [۱۹۱] اغلب خراب بود. و بر صحرایی نهاده است و آب روان و کاریز دارد. و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت. گفتند در این شهر چهار صد کارگاه بوده است، که زیلو بافتندی، و در شهر درخت پسته بسیار بود در سرایها. و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه نروید و نباشد.

و چون از شهر تون برفتیم آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون به گنابد می‌رفتیم، دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند، چند نفر از بیم خود را در چاه کاریز افکندند. بعد از آن، از آن جماعت یکی را پدری مشفق بود، بیامد و یکی را به مزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر او را بیرون آورد، و چندان ریسمان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند. هفتصد گز رسن فرو رفت تا آن مرد به بن چاه رسید. رسن در آن پسر بست و او را مرده برکشیدند. آن مرد چون بیرون آمد، گفت: آبی عظیم در این کاریز روان است و آن کاریز چهار فرسنگ می‌رود. و آن-گفتند. کیخسرو فرموده است کردن.

و بیست و سوم شهر ربیع الآخر به شهر قاین رسیدیم [۱۹۲]. از تون تا آنجا هجده فرسنگ می‌دارند، اما کاروان به چهار روز تواند شدن، که فرسنگهای گران است. قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهرستان خندقی دارد. و مسجدی آدینه به شهرستان اندر است. و آنجا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگ است چنانکه در خراسان از آن بزرگتر ندیدم، و آن طاق نه در خور آن مسجد است. و عمارت همه شهر به گنبد است. و از قاین چون به جانب مشرق شمال بروند به هجده فرسنگی زوزن است، و جنوبی تا هرات سی فرسنگ است.

به قاین مردی دیدم که او را ابو منصور محمد بن دوست می‌گفتند. از هر علمی با خبر بود، از طب و نجوم و منطق. چیزی از من پرسید که «چه گویی، بیرون این افلاک و

انجم چیست؟» گفتم: «نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاک است و بر دیگر نه». گفت: «چه گویی، بیرون از این گنبدها معنی هست یا نه؟» گفتم: «چاره نیست، که عالم محدود است و حدّ او فلک الافلاک، و حدّ آن را گویند که از جز او جدا باشد، و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد» گفت: «پس آن معنی را که عقل اثبات می کند نهایت هست از آن جانب، اگر نه؟ [۱۹۳] اگر نهایتش هست تا کجاست، و اگر نهایتش نیست نامتناهی چگونه فنا پذیرد؟» و از این شیوه سخنی چند می رفت، و گفت: «بسیار تحیر در این خورده ام». گفتم: «که نخورده است؟» فی الجمله سبب^۳ تشویشی که در زوزن بود از جهت عید^۴ نیشابوری و تمرّد رئیس زوزن، یک ماه به قاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آنجا باز گردانیدم. و از قاین به عزم سرخس بیرون آمدم.

و دوم جمادی الآخر به شهر سرخس رسیدیم. و از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ حساب کردیم. از سرخس به راه رباط جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی^۵ که این هر سه رباط نزدیک هم بر راه است، بیامدیم. دوازدهم جمادی الآخر به شهر مروالزود رسیدیم، و بعد از دو روز بیرون شدیم به راه آب گرم. نوزدهم ماه به باریاب رسیدیم، سی و شش فرسنگ بود. و امیر خراسان، جعفری بیک ابو سلیمان داود بن میکال بن سلجوق بود. و وی به شبورغان بود و سوی مرو خواست رفتن، که دارالملک وی بود. و ما به سبب نایمندی راه سوی سمنگان^۶ رفتیم. از آنجا به راه سه دره سوی بلخ آمدم و چون [۱۹۴] به رباط سه دره رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابو الفتح عبدالجلیل، در طایفه^۷ وزیر امیر خراسان است، که او را ابونصر می گفتند. و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم. چون به دستگرد رسیدم ثقل و بنه دیدم که سوی شبورغان می رفت. برادرم که با من بود، پرسید که «این از آن کیست؟» گفتند: «از آن وزیر» گفت: «شما ابو الفتح عبد الجلیل را شناسید؟» گفتند: «کسی او با ماست». در حال شخصی نزدیک ما آمد و گفت: «از کجا می آید؟» گفتیم: «از حج». گفت: «خواجه من ابو الفتح عبد الجلیل را دو برادر بودند از چندین سال به حج رفته، و او پیوسته در اشتیاق ایشان است و از هر که خبر ایشان می پرسد نشان نمی دهند». برادرم گفت: «ما نامه ناصر آورده ایم، چون خواجه تو برسد بدو

دهیم.» چون لحظه‌ای برآمد، کاروان به راه ایستاد و ما هم به راه ایستادیم. و آن کمتر گفت: «اکنون خواجه من برسد»^۸ و اگر شما را نیابد دلتنگ شود. اگر آن نامه مرا دهید تا بدو دهم دلخوش شود». برادرم گفت: «تو نامه ناصر می‌خواهی یا خود ناصر را می‌خواهی؟ اینک ناصر!». آن کمتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند. و ما سوی شهر بلخ رفتیم به راه میان روستا، و برادرم خواجه [۱۹۵] ابوالفتح به راه دشت به دستگرد آمد، در خدمت وزیر به سوی امیر خراسان می‌رفت. چون احوال ما بشنید از دستگرد بازگشت و بر سر پل جموکیان^۹ بنشست تا آنکه ما برسیدیم. و آن روز [سه] شنبه^{۱۰} بیست و ششم ماه جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و اربعمائه (۴۴۴) بود. و بعد از آنکه هیچ امید نداشتیم و به دفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از جان ناامید گشته، به همدیگر رسیدیم و به دیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای سبحانه و تعالی را بدان شکرها گزاردیم. و بدین تاریخ به شهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه بیت گفتم، نظم:

رنج و عنای جهان اگر چه دراز است با بد و با نیک بی گمان به سر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانیم تا سفر نا گذشتنی به در آید
و مسافت راه که از بلخ به مصر شدیم و از آنجا به مکه و به راه بصره به پارس رسیدیم و به بلخ آمدیم، غیر آنکه به اطراف به زیارتها و غیرها رفته بودیم، دو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود.

و این سرگذشت آنچه دیده بودم، به راستی [۱۹۶] شرح دادم و بعضی که به روایتها شنیدم، اگر در آنجا خلاقی باشد، خوانندگان از این ضعیف ندانند، و مؤاخذت و نکوهش نکنند. و اگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود، آنچه مشاهده^{۱۱} افتد با این ضم کرده شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز. والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله واصحابه اجمعین.

دگر کونی نسخه‌ها

سنگش نسخه‌های (نپ)، دیر سیاقی (د)، برلین (ب)

با چند توضیح

۱

۱. نپ: اخری، متن از ب.
۲. ب: سپاهانه، د: از سیاق ندانم، نک گزیده.

۲

۱. نپ: قومه، ب: قوهه.
۲. «خار» یعنی پرچین.
۳. نپ: برزالخیر، متن از د.
۴. نپ: (اصلاح جدید) فروبرده.
۵. نپ: با، ب: تا.
۶. ب: مسلمانان و ارمنیان.
۷. نپ: ناصرالدوله، متن از ب.
۸. د: همه با ترتیبی خوش، نپ و ب: همه ترتیبی.

۳

۱. نپ: شده دوم، د: شنبه سوم (تصحیح قیاسی).
۲. نپ: در اصل «ظاهری» و به خط جدید «داهری».
۳. د: حماة.
۴. نپ: خاصه قنسرین، متن از ب.
۵. کشاورز یعنی کشتزار، مزرعه؛ در ب: کشاورزی ایشان همه گندم است.

۶. نپ: فصول الغایات، متن از ب.
۷. نپ: کوماب، متن از ب.
۸. نپ: عرقه، ب: عرقه.
۹. کشاورز یعنی کشتزار.
۱۰. نپ: مشهدک، ب: مشهد.

۴

۱. نپ: سحی، متن تصحیح قیاسی.
۲. نپ: بودند.
۳. نپ: پنجاه، متن از ب.
۴. چنین است در نسخه‌ها، شاید: کج و ناهموار.
۵. نپ: عکه، ب: عک.
۶. نپ: بسرون، به خط الحاقی: برده، ب: پروه.
۷. نپ: مزارک، متن از ب.
۸. نپ: واعم، به خط الحاقی: دامون.
۹. نپ: اخرعیان، متن از ب.
۱۰. شاید «خرنوب» باشد، حاشیه د.
۱۱. دیهه: = دیه، ده.
۱۲. نپ: گرمابه‌ها، ب: گرمابه‌ای.
۱۳. «یونس» از ب افزوده شده.
۱۴. نپ: حیفه، ب: حیفا.
۱۵. نپ: کیس، ب: کنیسه.
۱۶. نپ: و نیز دو مسجد، ب: و نیز دور مسجد، متن تصحیح قیاسی.
۱۷. چنانکه: = مانند، همچون.
۱۸. نپ: «اصلاح جدید» اجرا.
۱۹. کشاورز یعنی کشتزار.

۵

۱. ب: عرض صدوپنجاه و پنج ارش.
۲. نپ: درگاه او، متن از ب.
۳. نپ: این دو، ب: این در.
۴. نپ: کوهی، ب: گویی.
۵. نپ: ده در، متن از ب.

۱. نپ: وهرمس. متن از ب.
۱۱. - «آزوقه» از ب افزوده شد.
۱۲. نپ: و اطراف، ب: و به اطراف.
۱۳. نپ: و ولایات است، متن از ب.
۱۴. ب: تا آن عمارت تازه کنند.
۱۵. «هرکس» از ب افزوده شد.
۱۶. = باز نیکو کند، د: نیکو ساز کند.
۱۷. د: بسته.
۱۸. نپ: مقدمه، ب: مقدم.
۶. نپ: توفیق و آنچه، متن از ب.
۷. دوباره: = دوبار.
۸. «گز» از ب است.
۹. نپ: ازار، ب: ازاره.
۱۰. نپ: اثر نمانده، د: ابر نماند.

٦

۱. ب: زیر و بالای.
۲. دکان یعنی سگو و صفه.
۳. برش یعنی بر آن (همچون تداول امروز).
۴. نپ: مقام السامی، متن از ب.
۵. نپ: خورد، حدس ب: مورد.

٧

۱. «دریا» از ب افزوده شد.
۲. ب: باز گردد.
۳. نپ: در مصر ده دینار می ارزد، متن از ب.
۴. ب: ملاقی شود، «در باقی شدن» یعنی تمام شدن، به انجام رسیدن.
۵. «به جار» از ب افزوده شد.
۶. ب: مصامده.
۷. ب: و به هیچ جای دیگر.
۸. ب: بتکلیف.
۹. نپ: مافارقین، ب: میافارقین.
۱۰. نپ: بودند، ب: بوند.
۱۱. یعنی الحاکم بأمرالله خلیفه فاطمی.
۱۲. نپ: سک، د: سیکی.
۱۳. نپ: باب النصیر، متن از ب.
۱۴. «به» از ب افزوده شد.
۱۵. ب: پنجاه هزار.
۱۶. ب: حریمستانها، «سرابستان» یعنی یرستان سرا.
۱۷. نپ: گفت باشد که مرا.
۱. نپ: مرطلون یا مطلون، ب: مطلون.
۲. «اگر» از ب افزوده شد.
۳. نپ: که به آنجا، ب: که به یک جانب.
۴. نپ: از عر، اصلاحی: اغراقی، متن از د.
۵. نپ: بیست، ب: هشت.
۶. نپ: کنیه.

٨

۱. نپ: طیه، ب: طینه.
۲. «یافتد» از ب افزوده شد.
۳. زرین.
۴. نپ: جزیره شهر و حوضهای، متن از ب.
۵. نپ: حوضهای مصانع.
۶. «معاملات» از ب افزوده شد.
۷. نپ: رساند کسی از آن منکر، متن از ب.
۸. ب: سخت پردازند.
۹. بیاد آیند.

۱۰

۱. د: روز خلیج.
۲. نپ: خلیج، ب: الخلیج، «فتح» یعنی افتتاح.
۳. نپ: اشتران، ب: استران.
۴. ب: بر سر بسته.
۵. نپ: نیمه زوپینها.
۶. ب: قم النهر.
۷. ب: بردیدندی.
۸. ب: که بالا گرفته باشد.
۹. نپ: عمارت کونه، متن از ب.
۱۰. ب: و همان عمل.
۴. نپ: رسانید، ب: رسانیدند.
۵. از ب افزوده شد.
۶. نپ: کوههای، ب: گوهای.
۷. نپ: شکسته‌های، سنگستاهای.
۸. نپ: باشد، ب: شد.
۹. نپ: هم‌بستری (اصلاح جدید)، ب: در هم‌بستری.

۱۳

۱. نپ و ب: قوص، د: اخمیم.
۲. نپ و ب: اخمیم، متن از د.
۳. از ب افزوده شد.
۴. نپ: هشتم، د: بیستم.
۵. نپ: (اصلاح جدید) بجاهیان.
۶. نپ: از آن سبب که، متن از ب.
۷. نپ: درآمد، ب: آمد.
۸. نپ: قریش، ب: قرش.
۹. ب: شفق.
۱۰. افزوده از ب.
۱۱. نپ: داشتی، ب: داشتمی.
۱۲. چنین است در نپ و ب، = روستا.
۱۳. نپ: در، ب: از.
- ۱ و ۲: ب: خانهای.
۳. نپ: و با شکر هم سفر، متن از ب.
۴. نپ: هر روز سبویی، متن از ب.
۵. نپ: زیت حرق، متن از ب.
۶. «و آنجا» از ب افزوده شد.
۷. نپ: سال مصر نان، متن از ب.
۸. نپ: غزنین، ب: غزنوی.
۹. ب: نیمه روز.

۱۱

۱۴

۱. نپ: بر بی ماه، متن از ب.
۲. ب: چون از کوه.
۳. عوض = روستا.
۴. نپ: هم، ب: بهم.
۱. نپ: در هاشم، از مسجد الحرام خردتر است.
۲. نپ: سنگ است، متن از د.
۳. ب: دوهزار.

۱۲

۵. نپ: بیسه، ب: بیسه.
۹. نپ: جایی، ب: چاهی.
۱۰. سلافه، ب: سلامه.

۱۵

۱۷

۱. «بردن» افزوده از ب.
۲. نپ: نیم گرو گراند، متن از ب.
۳. «به» تصحیح قیاسی.
۴. نپ: النامل، متن از ب.
۵. نپ: ایستاد است (دست؟) برکند.
۶. نپ: دولته، متن از ب.
۷. نپ: + بزرهای نقره گین قوی بر بالای در
(خط کشیده شده است).
۸. نپ: + ناودان راه، متن از ب.
۹. نپ: رشه، ب: رشته.
۱۰. نپ: بدان، ب: بر آن.
۱۱. ب: «قتدیل» را ندارد.
۱. نپ: غلغله ای، در اصل غلبه، اصلاحی غلغله.
۲. «قطیفی» از ب افزوده شد.
۳. ب: گودها، «گو» یعنی گودال.
۴. نپ: کانهها، ب: کاسها.
۵. کلمه «جاری» در هامش افزوده شده، «خطبه کردن» فصیح تر است.
۶. ب: + نماز، «قامت» یعنی اقامه.
۷. نپ: الحرام آنجاست، متن از ب.
۸. نپ: لحصا.

۱۶

۱. نپ: مرأ، ب: ثریا.
۲. نپ: بنی یسیر.
۳. نپ: بنی سواده، متن از ب.
۴. ب: بیرون آیم.
۵. نپ: ثریا، ب: سرپا.
۶. نپ: بلندی چندانی، متن از ب.
۷. ب: می دوشیدند.
۸. نپ: پرند (برند؟)، ب: پزند.
۹. یعنی هسته.
۱۰. نپ: (اصلاح جدید): جلد.
۱۱. نپ: سعه، ب: سمع.
۱۲. نپ: لحصا.
۱۳. ب: و همه این آب در ولایت.
۱۴. نپ: شانزده، ب: شائره.
۱۵. نپ: (در حاشیه) آنجا، ب: مردی عجمی.
۱۶. نپ: بن محمد، متن از ب.
۱۷. ب: برگردن.
۱۸. نپ: شده اندر شهر.
۱۹. ب: نخیل.
۲۰. ب: به در.
۲۱. ب: + کنی.
۲۲. جمله مبهم است گویا مراد این است که آن
کیست که آب داشته باشد؟! نکشفر، 233

۱۸

۱. نپ: «دجله و» را ندارد، متن از ب.
۲. نپ: حویزه، متن از د.
۳. نپ: اباکالجار، ب: اباکالجار.
۴. نپ: ندیدی، ب: ندادی.
۵. نپ: مانند، ب: مانده.
۶. ب: که هوا.
۷. نپ: نرلنگی، ب: به لنگی.
۸. و این شخص پارسی، متن از ب.
۹. ب: + مناسب ندیدم.
۱۰. ب: باز گرفت.
۱۱. نپ: ازو، متن از ب.
۱۲. نپ: بنی مارن.
۱۳. د: ست (تصحیح قیاسی).
۱۴. نپ: نهشل، ب: نهشلی.
۱۵. نپ: باب‌الطیب، متن از ب.
۱۶. ب: غلیظی.
۱۷. «است» از ب.
۱۸. «و آن ده گز» از ب.
۱۹. ب: مذکند.
۲۰. نپ: نق، ب: شق.
۲۱. «مقدمه» یعنی پیش از این.
۲۲. نپ: حسان، ب: حشان.
۲۳. نپ: بشر.
۲۴. نپ: بیلان، ب: بیلان.
۲۵. نپ: صیان، ب: میسان.
۲۶. نپ: نق، ب: شق.

۱۹

۱. «برآمد» از ب.
۲. نپ، ب: خشاب، متن تصحیح قیاسی.
۳. نپ: ثفالها، ب: سفالها.
۴. د: اباکالجار. همین ضبط درست است.
۵. نپ: کاروان، ب: کازرون.
۶. ب: به سبب.
۷. نپ: + که، متن از ب.
۸. نپ: سراپها، ب: سردابها.

۲۰

۱. ب: «عظیم» را ندارد.
۲. «به» از ب افزوده شد.
۳. «بر» از ب.
۴. نپ: پنجاه کاروان‌سراهای.
۵. نپ و ب: بازدید.
۶. ب: نیک با.
۷. نپ: «هم» را ندارد، متن از ب.
۸. نپ: سحری، ب: صحرا.
۹. نپ: داشته باشد، متن از ب.
۱۰. «اگر» افزوده از ب.
۱۱. «به» افزوده از ب.
۱۲. ب: و چون سوی جنوب به خبیص روند.
۱۳. ب: به سبب.
۱۴. نپ: عمید، ب: عبید.
۱۵. نپ: نعمی، ب: نعمتی.
۱۶. نپ: کلان، ب: سنکلان، متن از د.

۱۷. نپ: طالق، ب: طایفه.
۱۸. نپ: پرسد، ب: پرسد.
۱۹. نپ: جوجمان، ب: جموکیان.
۲۰. نپ: شبه، متن از د.
۲۱. نپ: مشاهد، ب: مشاهده.

واژه‌نامه

آ

آبگیر برکه، استخر.

آبگینه شیشه.

آسیاگرد مقدار آبی که می‌تواند آسیایی را بگرداند.

آفاق افقها، سرزمین‌ها.

الف

ابلق دورنگ، سفید که با رنگی دیگر آمیخته باشد.

اجره اجرت، کرایه.

اجری مقرری، وظیفه، ممالِ اجرا (اجراء عربی).

اجری خواره وظیفه خور، کسی که حقوق و مقرری دارد.

احتباس منع کردن، بازداشت.

احرام گرفتن پوشیدن دو پارچهٔ ندوخته و

تلبیه کردن یعنی چهار تلبیک گفتن، در این

حال بعضی کارها مانند شکار بزی، همخوابگی

و مباشرت با زن، زدودن موی از سر یا بدن،

ناخن گرفتن و جز آن بر حاجی حرام می‌شود.

اخراجات هزینه‌ها، خرج‌ها.

اخرس لال، گنگ.

ادویه داروها، چ دوا.

ادیم چرم، پوست پیراسته.

اراجیف چ ارجاف، خبرهای دروغ.

پراکندن، هوانداختن.

ارزاق روزیها، مقرریها، خواربار، چ رزق.

ارزیز قلع، قلمی (فلز).

ارش واحدی برای اندازه گیری طول، فاصله

از آرنج تا سرانگشتان، آرش، ذراع.

ازار کُنگ، فوطه، جامه‌ای که نیمه تن را می‌پوشاند.

ازاره آن قسمت از دیوار اتاق یا ایوان که از

کف طاقچه تا روی زمین باشد، پیش آمدگی

سراسری در پایین دیوار به بلندی یک گراز زمین.

استوار داشتن باور داشتن، تأیید کردن.

استیدن گرفتن، اخذ کردن، ستن.

اسطوانه ستون مدور تراشیده که از یک

پارچه سنگ ساخته باشند.

آشغال شغلها، کارها.

اشکوب یا آشکوب، طبقه، مرتبه، در پهلوی ashkop.

اصبع انگشت.

اصطبل طویله، جایگاه چارپایان، ستور-خانه.

اعمال توابع، نواحی (حکومتی)، چ عمل.

افاضل چ افضل، برتر، فاضل‌تر.

افراز بالا، فراز، این واژه در متن‌های کهن

بسیار به کار رفته است. لیبی گوید:

زبس رفعتش شاهباز خرد

نیارد برافراز او پرپرد

و نیز فردوسی:

یکی تل بُد از گوشهٔ ره بلند
برافراز تل بر شد آن هوشمند
نکلفت نامه.

افواه دهانها، ج فم.
اقران همکاران، همتایان، جر قرن
آلایه الی آخرالآیه، تاپایان آیه.
إلف الفت، انس.

الواح ج لوح، صفحهٔ چوبی یا فلزی یا سنگی
نازک مستطیل شکل.
امرود گلابی.

املس نرم، ساده، هموار.
امیر الجیوش فرمانده لشکریان، امیر
سپاهیان.
اندودن پوشانیدن روی چیزی را با چیزی،
مانند گاه گِل کردن بام، یا ظرف مس را با آب
نقره.

انهار چشمه‌ها، نهرها، ج نهر.



بادرنگ بالنگ (از مرکبات).

بادید آمدن پدید آمدن، آشکار شدن.

بادیه بیابان، صحرا.

باردان جوال، خورجین، ظرف و کیسه (در
تداول امروز).

بارو حصار، دیوار.

باره قلعه، حصار، دیوار، بارو.

باری آفریننده، خالق.

باز کردن شوخ زدودن چرک.
باز کردن موی تراشیدن موی.
بالا ارتفاع، بلندی.

بتکلف زیبا و با تجمل و ظریف و هنرمندانه
که در آن رنج بسیار برده باشند. صفت مشتق
از: (باء صفت ساز) + تکلف (رنج برخورد
نهادن).

بدرقه راهنما، راهبر، نگهبان.
بدوی بیابان نشین.

برات نوشته‌ای که به موجب آن بر خزانه یا
حاکمی وجهی حواله می‌دادند. از «برانت»
عربی به معنی خلاص شدن. امروزه نوشته‌ای
است که به موجب آن شخص به دیگری
دستور دهد که مبلغی را به رؤیت یا به وعده
دروجه یا به حواله کرد خود یا شخص ثالث یا
به حواله کرد او پردازد.

براستاد خواندن نزد او خواندن، شاگرد او
بودن.

برچک سیاق عبارت نشان می‌دهد که به
معنی قبضه و دسته باشد، بعضی به معنی تیغه
شمشیر گرفته‌اند (؟) در مآخذ موجود دیده
نشد.

برگ توشه، دستگاه، اسباب.

برنجین برنجی، از برنج (فلز).

برنشستن بر اسب سوار شدن.

بساتین باغها، ج بستان.

بسد مرجان.

بعینه عیناً.

پ

بقاع زمینها، جایها، مزار امام و امامزاده. چ بقعه.

بل بلکه.

بلسان گیاهی از تیره سداییان که به صورت درختچه است دارای گل‌های سفید. همه اعضای این گیاه ماده صمغی دارد. دانه آن (حب البلسان) در مداوا به کار می‌رود. بلسان مکی نیز گویند.

بلبله درختچه‌ای است خاص نواحی گرمسیر، میوه‌اش شبیه باقلاست.

بنه بار و اسباب و توشه.

بوریا حصیر.

بوقلمون دیبای رومی که رنگ آن متغیر می‌نماید. پارچه‌ای رنگین که به هر وقتی از روز به رنگی جلوه کند.

به تفاریق جدا جدا، بافاصله‌های زمانی.

به کرا گرفتن کرایه کردن.

بهوش هوشمند، هوشیار. مشتق از ب (صفت ساز) + هوش، مانند بنام (نامدار) و بخرد (خردمند).

بهی به (میوه).

بهیمه ستور، چارپا، گاو و گوسفند و شتر و خر.

بی تکلف بی تجمل، بی زر و زیور.

بیراهی انحراف از راه، کج روی، نکلنت نامه.

بیغوله گوشه، کنج خانه.

پارسیان مردم فارس. اهل پارس، زردشتیان. پالیز جالیز، جایی که خربزه. خیار، هندوانه و مانند آن می‌کارند.

پایتابه پای پیچ، چارق، میچ پیچ.

پایه پله، پلکان.

پیشگاه شاه نشین، صدر مجلس.

پیل پایه ستونی که از گچ و سنگ می‌سازند و بر بالای آن پایه‌های اتاق را می‌گذرانند بی جرز و مجردی (در بنا). این ستون به شکل پای پیل است و ته ستون دارد.

پیلهور خرده فروش، دوره گرد، کسی که دارو، اجناس عطاری، سوزن، ابریشم، مهره و مانند آن به خانه‌ها می‌گرداند و می‌فروشد.

ت

تاب الله علیه خدا توبه او را بپذیرد، خدا از او در گذرد.

تاریخ فرس تاریخ یزدگردی. نک سال یزدگردی.

تبارک و تعالی با خیر و برکت و برتر است.

تبری دوری جستن.

تحاشی تن زدن، پرهیز کردن، دوری و امتناع کردن.

تربيعات چ تربيع، چهار قسمت کردن، و در اصطلاح نجومی تربيع اول و دوم را

گویند. ترییع اول ماه (قمر) در شب هفتم ماه قمری صورت می گیرد که نصف نیمکره روشن ماه را اهل زمین رؤیت می کنند. ترییع دوم در شب ۲۱ صورت می گیرد. در این حالت نیز نصف نیمکره روشن ماه را مردم زمین می بینند. فم.

ترسا مسیحی، نصرانی.

ترسایی مسیحیت.

تطویل دراز کردن سخن، دراز سخنی.

تعالی و تقدس بر ترو پاک است.

تعلیق زدن ثبت کردن، نوشتن، یادداشت کردن.

تفحص جستجو، بررسی و کاوش.

تفصیل قطعه ای از پارچه، قواره، شاید

مصحف «تفسیله» باشد که به معنی قسمی پارچه ابریشمی است.

تقدیر اندازه گیری، ارزشیابی، برآورد کردن.

تکلف «به تکلف» ظریف و هنرمندانه.

تماسیح چ تماسح، تیره ای از سوسماران آبی، که گاهی طول آن به ۶ متر می رسد

(وادی تماسیح نام خاص است).

تمثال نقش، نگار، عکس.

تُنگ نازک.

تنگ بسته اسب زین کرده که آماده سواری است.

تنگنا جای تنگ، دره کوه.

تو لا، پرده.

تیر پرتاب مسافت پرتاب تیری، مقدار

مساftی که تیر طی می کند.

تیم کاروان سرا.

تیمار داشتن محافظت، سرپرستی کردن.



ثخانت ستبری، ضخامت.

ثفل سرگین، پلیدی، غایط، آنچه از معده

دفع می شود. «جوی آبی که ثفل می برد»

یعنی فاضلاب.

ثقات چ ثقه، معتمد، شخص مورد اعتماد،

معتبر.

ثقه آدم موفق، مورد اعتماد.



جامع مسجد جامع.

جامه عماری پارچه کجاوه، هودج مانندی که

بر پشت اسب، استر، شتر و فیل می بندند و به

هنگام سفر بر آن می نشینند.

جَزَر حویج (هویج)، زردک.

جسر پل.

جَلد زیرک و چالاک، زرنگ.

جلیل پوشش اسب یا استریا کجاوه. این

واژه در «متن» ناروشن بود و «جلیل»

تصحیح قیاسی است.

جمار سنگ ریزه ها، چ جمره.

جقازه شتر تیز رفتار، تندرو.

جناح کناره، بال.

جنیبت اسب یدک، اسب زین کرده که

حصیر مغربی حصیری که در مغرب (شمال
افریقا) بافته می‌شود.
حصین استوار، محکم.
حظیره دیوار بست، چهار دیواری، ضریح.
حلیت زیور، پیرایه، صورت و صفت.
حقاله الحطب حمل کننده هیزم، هیزم-
کش. در قرآن مجید، سوره تبت، زن ابوالهب
بدین صفت خوانده شده است.
حیف ظلم، ستم.

خ

خار پَرچین.
خاره خارا، سنگ سخت.
خاقان عنوان پادشاهان چین و نیز ترکان.
خالصه ملکی که از آن سلطان باشد، متعلق
به سلطان.
خریشته نوعی اطاق، طاقی که در قدیم بالای
زیر زمین‌ها، آب انبارها، اتاقها می‌زدند و
لزوماً گرد مانند طاق مسجد و جز آن نبود.
خرتوت توت بزرگ بی مزه.
خرگاه خیمه بزرگ، سرا پرده.
خرومی شادی.
خریف پاییز.
خشت زوین نیزه کوتاه دسته‌دار.
خفارت (حق) نگهبانی، نگهبانی و راهنمایی.
خلیج پیش رفتگی آب در خاک، زبانه
دریا، جوی.

همراه می‌برند و کسی بر او نمی‌نشیند.
جوز گردو.
جوز هندی نارگیل.
جوشن جامه رزمی زره مانند.
جوهری جواهر فروش، از «جوهر» (گوهر)
+ یاء نسبت (شغل).

چ

چقندر چغندر.
چک برات، قباله، سند، معرب آن «صک»
است.
چنډ به اندازه.

ح

حاج حاجیان. اسم جمع است.
حاره (عربی) کویی که خانه‌های آن نزدیک
هم باشد. نک معجم البلدان.
حاشیت حاشیه، اطرافیان، نزدیکان و
خواص.
حامل دارای میوه، بارور.
حدیث سخن، داستان.
حراقه سوزاننده.
حرم بستان باغ که در حرم (سرای
اندرونی) باشد یا خاص حرم.
حصر شمارش.
حصن قلعه، دژ.

خلیل الرحمن دوست خدا، لقب ابراهیم
پیامبر، «خلیل الله» نیز می‌گویند.
خود کلاهخود.

۵

دارافزین نرده، محجر.

دانستن توانستن.

دبیقی پارچه‌ای از نوع حریر نازک که در
دبیق مصر می‌بافته‌اند. لطافت آن تا اندازه‌ای
بوده است که از صد ذراع آن یک عمامه
می‌بافته و بر آن از طلا نقشها ترتیب می‌داده‌اند
و یک عمامه آن به استثنای قیمت نخ و حریر
۵۰۰ دینار بها داشته است. فم.

دزاعه بالا پوش، جامه دراز که زاهدان و
شیوخ می‌پوشیدند.

در باقی شدن رها شدن، ترک شدن «در باقی
کردن»: رها کردن، ترک نمودن.

درجات پله‌ها، ج درجه.

درگاه پیشگاه خانه، جای نصب دریا دروازه
در فرجه دیوار با قسمت فوقانی هلالی شکل،
فضایی که جلو خانه تعبیه می‌کنند.

درم خریده زر خرید، بنده‌ای که با
درم (پول) خریداری شده باشد.

درم سنگ وزن یک درم (درم: واحد وزن
در قدیم).

درمک درم خرد، پشیز، پول سیاه.

دروقت فوراً، در حال.

دستار عمامه (دستمالی که بر سر می‌بندند).

دستنبویه شمامه، میوه کوچک و گرد و
خوشبو و زرد رنگ شبیه گرمک.

دفاین دینه‌ها، زروسیم و مانند آن که در
زیر خاک پنهان می‌کنند.

دگان سگو، وصفه.

دلیل راهنما، راهبر.

دمک زمان اندک، از «دم» + ک تصغیر.

دمه باد تند همراه برف و سرما، بوران.

دنیای دنیوی، مال دنیا.

دوشین دیشی، منسوب به دوش (دیشب).

دولاب چرخ آب، چرخ با دلو و ریسمان
برای کشیدن آب از چاه یا قنات.

دهل طبل بزرگ.

دهلیز دالان، راه تنگ و دراز، مابین دروازه
و اندرون سرا.

دهن روغن (مالیدنی).

دهونت چربی.

دینار مغربی نوعی سکه زر با عیار مخصوص،
دینار منسوب به مغرب (شمال آفریقا).

دیوان تشکیلات اداری برای محاسبه در
آمدها و هزینه‌های مملکت، و دفتر محاسبات
در عهد خلفا و سلاطین کشورهای اسلامی.

«دیوان» به مطلق اداره و تشکیلات اداری نیز
گفته می‌شده و شامل دیوان رسایل (دیوان

انشاء)، دیوان استیفا (اداره مالی و عواید)،

دیوان اشراف (اداره تفتیش و نظارت در

امور)، دیوان برید (دستگاه پست و ارتباطات

و اطلاعات) و دیوان قضا (اداره اجرای احکام

شرع) بوده است. رسوم و آداب و قواعد و مقررات دیوان تا عهد مغول بیش و کم همچنان محفوظ ماند. در عهد مغول صاحب دیوان عنوان رئیس کل تشکیلات اداری بوده و گاه مرادف «وزیر» به شمار می آمده است. نک د ف.

دیوانی اداری، امور مربوط به تشکیلات اداری. نک دیوان.
دیولاخ جایگاه دیو، جای ویران و دور از آبادی.



ذبل سنگ لاک پشت، لاک کشف.



راتب مقرری، سهمیه (در تداول امروز).

راتبه مقرری، وظیفه، سهمیه.

راویه کش حمل کننده مشک.

راهب کشیش، ترسا.

رأس نک قران.

رباحی کافور. نک کافور رباحی.

رباط کاروان سرا، منزل.

ربض گرداگرد شهر، پیرامون شهر که گاهی خانه و دکان نیز در آن وجود داشته است. نک شارستان.

ربیع بهار.

رجل پای.

رخام مرمر.

رز ارمانوش دور نیست که منسوب به ارمانوس امپراطور روم باشد و سین به شین تصحیف شده باشد.

رُستا روستا.

رستاق روستا (معرب).

رسته راسته، بازار، بازار صنف معین.

رش = ارش، فاصله سرانگشتان تا آرنج. نک ارش.

رطل واحدی برای وزن، و آن برابر ۱۲ اوقیه و مساوی ۸۴ مثقال است. مقدار آن در سرزمین‌ها و زمانهای مختلف متفاوت بوده است. امروز هم مقدار آن در کشورهای اسلام مختلف است.

رطل ظاهری بر حسب متن، واحدی به میزان ۴۸۰ درم سنگ. در نسخه‌ای «داهری» آمده و وجه تسمیه روشن نشد.

رفا آن چ رفاء عربی به نشانه فارسی، رفوگر. رواق ایوان، گالری، مؤلف گویا همه جا به همین معنی گرفته است (ح چاپ برلین).

روح زیبایی و طراوت.

روستاق روستا، ده، قریه (معرب روستا).

روضه باغ.

رهبان چ راهب، کشیش، ترسا.

ریاحین ریحانها، «ریحان» هر گیاه خوشبو.



ساختن کشتیها به کار می‌رود.
 ساحت صحن خانه، فضای جلوی ساختمان.
 سال یزدجردی (یزدگردی) یا تقویم
 روستایی که در ایران پیش از اسلام معمول بود
 و مبدء این تقویم جلوس یزدگرد یعنی ۶۳۲ م
 (حدود ۱۱ هجری) است [ناصر خسرو در ۱۴۱
 تاریخ یزدگردی در جوزجانان بوده است].
 سبحانه منزله و پاک است.
 سبیل گروه همراهان حجاج مأمور از سوی
 سلطان، مرسوم و مقرری سفر.
 سپاهیان گویاهمان «حساب الجند» است که
 به گفته خوارزمی طبق آن در هر سال دو نوبت
 جیره پرداخت می‌شده است. نک مفاتیح
 العلوم، ترجمه، ص ۶۶.
 سپهرغم نوعی ریحان، گیاهی معطر،
 شاهسپرغم، شاهسپریم.
 سندن گرفتن
 ستردن زدودن، تراشیدن.
 ستور چارپای بارکش یا سواری ده.
 سجل نامه‌ای که شامل فرمان باشد، فرمان،
 اعلامیه (در تداول امروز).
 سداب گیاهی دارویی از رده دولپه‌ایسای
 جدا گلبرگ که بوی نامطبوع دارد. آهو-
 دوستک صحرائی.

سرابستان باغ و بستان متصل به خانه.
 سراپرده خیمه بزرگ. خیمه سلطنتی بسیار
 بزرگ که دارای دهلیز و قسمتهای متعدد جدا
 بوده است.

زاد توشه، آذوقه.
 زبرجد سنگ قیمتی شفاف مانند شیشه به
 رنگ سبز مایل به زرد.
 زجاج شیشه.
 زربفت پارچه‌ای که تارهای آن زر باشد.
 زرطلا زراندای، مطلاکننده، زرخالص که
 برای اندودن و طلا کردن مس و چیزهای
 دیگر به کار می‌رود.
 زرع زراعت، کشت.
 زرکاری به کار بردن زر در تزیین یا ساخت
 چیزی.
 زروع کشتها، زراعتها، چ زرع.
 زمرد سنگی قیمتی به رنگ سبز.
 زوپین زوبین، نیزه کوچکی که سر آن دو
 شاخه باشد و در جنگهای قدیم آن را به روی
 دشمن پرتاب می‌کردند.
 زورق قایق، کرجی، کشتی بسیار کوچک.
 زیست‌حار بر حسب متن، روغن ترب و
 شلغم.
 زیدی پیرو فرقه زیدیه، پیرو زید بن علی بن
 حسین.



ساج درختی زیبا از تیره شاه‌پسند. چوب
 این درخت بسیار مرغوب و مقاوم است و در

سراییان ج سرایی، منسوب به سرای، خانه سلطان. نام گروهی از لشکریان مستنصر فاطمی.

شرنا سازی بادی که از چوب مخصوصی می‌سازند.

شَرِتَم کَنیزی که برای همبستری و تمتع باشد.

سفالینه سفالی از قبیل کاسه و کوزه.

سَفَن پوست درشت ماهی یا نهنگ. در فرهنگها افزون بر معنی مذکور، نوشته‌اند: پوست ماهیی که با آن تازیانه و تیر و پیکان را می‌سایند.

سقط شدن هلاک شدن، تلف شدن.

سکر بند آب، کناره بلند و مرز خاکی، کناره نهر آب.

سلخ سی‌ام‌ماه.

سلسله زنجیر.

سمت رأس یا سمت الرأس. در هر موضع زمین، یکی از دو نقطه تقاطع امتداد قائم آن موضع (یعنی امتداد شاقول در آن موضع) با کره آسمان است که در بالای سر شخص ناظر واقع است. نقطه دیگر را که در جانب پای اوست، سمت القدم (سمت الرَّجُل) خوانند.

نکد ف.

سمت رِجُل یا سمت القدم: نک سمت رأس.

سنت کردن ختنه کردن.

سنگسار سنگستان، سنگلاخ.

سنگ صخره سنگی که «صخره» است (اضافه یانی).

سنگین سنگی (صفت نسبی).

سواد دیه‌های شهر و حوالی آن، روستاها، سیاهی شهر که از دور پدید می‌آید.

سور باره، دیوار گرداگرد شهر، حصار، دیوار بلند.

سوی برای.

سیر سیرتها، آیین‌ها، چ سیرت.

سیکی باده‌ای که به سبب جوشش دوسوم آن تبخیر شده و یک سوم آن باقی مانده باشد، شراب مثلث.

سیم سوخته نقره خالص و پاک و نرم.

ش

شارستان یا شهرستان، قسمت اصلی شهرها در قدیم. اغلب شهرهای قدیمی دارای ربض و شارستان و ارگ (کهندژ) بوده‌اند. «ربض» پیرامون شهر بوده که گاهی خانه و دکان در آن می‌ساختند و شارستان خود شهر بوده مشتمل بر خانه‌ها و بازار و گرمابه و مسجد و جز آن، و ارگ (کهندژ یا قهندز) قلعه‌ای که ضروریات اصلی زندگی را داشته است. به هنگام خطر و حمله دشمن جنگجویان و مردم شهر از ربض به شهرستان و سپس به ارگ می‌رفتند و در آنجا که محل استواری بود به دفاع می‌پرداختند و ماهها و سالها در برابر

دشمن مقاومت می کردند. دهخدا می نویسد:
به گمان من ربض گشادگی میان دوباره و
سور (حصار) است که بر گرد شهری کشیده
باشند و در آن گشادگی گاه خانه ها و دکانها و
غیره باشد.

شاه سپر غم سپر غم، گیاهی معطر.
شیر و جب، بدست.

شب معراج شبی که پیامبر گرامی از
مسجد الحرام تا مسجد اقصی رفت و از آنجا به
آسمان عروج کرد.

شتروار به اندازه بار شتری، مشتق اسمی از
«شتر» + «وار» پسوند مقدار، نظیر خروار و
پیلوار.

شتوی زمستانی، منسوب «شاء»: زمستان.
شرابخانه شربت خانه، جای نگهداری
آشامیدنیها.

شراع سراپرده، خیمه بزرگ.
شرفه کنگره، دیوارهایی مثلث یا مربع
مستطیل شکل که دندانوار بر سر دیوار قلعه
می ساخته اند.

شکستگی شکسته یا شکست، زمین بریده،
زمین شکافته.

شنجرف یا شنجرف جسمی که گرد آن
سرخ یا قهوه ای است و در نقاشی به کار
می رود، سولفور معدنی جیوه.

شوخ چرک تن.
شوره زمینی که خاک آن شور باشد، نمک-
زار.

شهر ماه (فاصله زمانی از رؤیت هلالی تا
هلال دیگر).
شیخ مرد پیر، مرد بزرگ، رئیس.

ص

صائم الدهر کسی که پیوسته روزه بگیرد.
صاحب الستر حاجب، پرده دار.
صخره تخته سنگ (در مورد بیت المقدس
نام خاص است).

صفت کردن وصف کردن.
صفه پیش دالان، شاه نشین، ایوان.
صلات ج صله، بخشش، جایزه.

صلب سخت، محکم.
صمغ مایع کم و بیش لزج و چسبناکی که
از برخی درختان به خارج می تراود و در
مجاورت هوا منجمد شده، سختی مخصوص
پیدا می کند. نک فم.

صناع دست ورزان، صنعتگران، ج صانع.
صوف پشم گوسفند.

صومعه معبد مسیحیان، عبادتگاه ترسایان.
صیف تابستان.

صیفی تابستانی.

ط

طارم خانه چوبین، تارم، بالا خانه.
طرایف ج طریفه، چیز لطیف و خوش و
پسندیده، نادر و کمیاب.

طرح هر چیز گستردنی و افکندنی، بساط.
 طلسم شکل و صورتی شگفت آور و خارق
 عادت. مبدء عمل طلسم را قوای آسمانی و
 زمینی می‌دانند.



عامل کار گزار، مأمور دیوانی.
 عتبه آستانه، درگاهی.
 عجمیان یا عجمان = ایرانیان.
 عراده از ابزارهای جنگی قدیم که برای
 پرتاب سنگ به کار می‌رفته است.
 عقار زمین و آب و مانند آن.
 عقبه گردنه.

علف خوار چراگاه. از «علف» + «خوار»
 (بن مضارع) که معنی مکان می‌دهد.

علم نشانه، نقش. «با علم»: نقش دار،
 گلداز.

علو بلندی، ارتفاع.
 علوفه آنچه چارپایان می‌خورند از کاه و جو
 و علف و یونجه و جز آن.

علوی کسی که از فرزندان علی (ع) باشد.
 عثم عمو.

عماری نوعی کجاوه، هودج مانندی که بر
 پشت اسب، استر، شتر و فیل می‌بندند و بر آن
 می‌نشینند و سفر می‌کنند.

عقال کارداران، کارگزاران، چ عامل.
 عمره از اعمال حج که حاجیان در مکه انجام
 می‌دهند.

عمود ستون سنگی.
 عنبر ماده‌ای چرب و خوشبو و کدر و
 خاکستری رنگ که از روده یا معدۀ ماهی عنبر
 گرفته می‌شود و در عطر سازی به کار می‌رود.
 عنف درشتی، شدت.

عوان مأمور اجرای دیوان، پاسبان، احتمالاً
 مخفف «اعوان» (پاران) عربی.
 عود درختی است از تیرۀ پروانه‌واران که
 اصل آن از هندوستان و هندوچین است. از
 سوختن چوب این گیاه بوی خوشی بر می‌آید.
 نکفم.
 عهد عهدها، پیمانها.



غدير تالاب، آبگیر، برکه.
 غره روز اول هر ماه قمری.
 غزو جنگ.
 غلبه گروهی آمیخته از هر جنس، غوغا،
 انبوهی، ازدحام.
 غماز سخن چین، خیر چین.



فاضل [آب] اضافی، زیادی.
 فرادیس باغها، بستانها، چ فردوس.
 فراز کردن بستن.
 فروت سالخورده، کهن.
 فرش سنگ انداختن سنگ فرش کردن.

فسان یا افسان، سنگی که با آن کارد و شمشیر را تیز می‌کنند.

فسرده یخ زده، منجمد.

فصیل فاصله میان دو باروی شهر، دیوار کوتاه نزدیک باروی شهر و در جلو آن.

فضله زبادی، فاضلاب، باقی مانده.

فقاع آبجو، شرابی که از جو و مویز و جز آن می‌سازند.

فم نهر دهانه نهر، سر جوی.

فوطه ننگ.

فی الجملة خلاصه، سخن کوتاه.



فائم الليل به پایستاده در شب، آنکه شبها به نماز بایستد.

فاصداً عمداً، قصداً.

قاضی القضاة رئیس قاضیان، قاضی اعظم.

قامت اقامه نماز.

قاهر غالب، چیره.

قبة صخره گنبد که بالای «صخره» است.

قدح نوعی کاسه.

قدس الله روحه خدا روان او را پاکیزه گرداند.

قدوم آمدن، از سفر باز آمدن.

قران رأس و مشتری «رأس» دو محل از دایره منطقه البروج که منتهای دوری آفتاب از خط استوا ست. شمالی را رأس السرطان و

جنوبی را رأس الجذی می‌گویند. «قران» به هم آمدن دو ستاره در برجی، یکجا شدن دو کوکب از جمله ۷ ستاره (جز آفتاب و ماه) در برجی به یک درجه و دقیقه. «قران رأس و مشتری»: گرد آمدن و گذشتن ستاره مشتری بر رأس است.

قرب نزدیک، قریب.

قرش نوعی ماهی است که بر ماهیهای دیگر چیره است و آنها را می‌خورد.

قسیس (کشیش) کاهن دین مسیحی.

قصب کتان نازک نرم، حریر.

قصبه کرسی ولایت، مرکز.

قطران مایع روغنی شکل و چسبنده که غالباً از جوشاندن خشک چوب درخت صنوبر و گاهی دیگر چوبهای صمغ دهنده به دست می‌آورند، و غالباً تیره و سیاه رنگ است. فم.

قطیفی منسوب به قطیف (نام شهری).

قلاووز نگهبان و همراه مسافر، خفیر، دلیل و راهبر.

قنادیل ج قنادیل، چراغی که از سقف می‌آویزند، لوستر.

قندیل نک قنادیل.

قنطار واحد وزن، بر حسب «متن» ۱۰۰ رطل معادل ۱۲۰۰ اوقیه.

قولوا الحق ... حق را بگویید اگر چه به زیان خودتان باشد.

قهر کردن مغلوب کردن، تار و مار کردن.

قهر سیاست و تنبیه، خشم.

قیاس کردن اندازه گرفتن، سنجیدن.

قیم سرپرست، متولی، سرایدار.

ک

کاربز قنات.

کاسه طبل و نقاره بزرگ.

کافور رباحی نوعی کافور تیز بوی.

«رباحی» منسوب به رباح که جانوری است

شبه گربه، و همان است که از آن زباد (نوعی

ماده معطر) می‌گیرند. بعضی رباح را شهر

دانسته‌اند که درست نیست. نکفم.

کبریت گوگرد، فسفر.

کتابت نوشتن، خط.

کتابه کتیبه، نوشته‌ای به خط روشن بر سنگ

یا دیوار یا کاغذ و پارچه.

کتاره کتاله، شمشیری کوتاه با تیغه پهن که

هندوان آن را به کار می‌بردند.

کرا دادن کرایه دادن، «کرا» = کراء عربی

(مصدر) است.

کرانه کناره.

کوت دفعه. «دوم کوت» : بار دوم.

کرنب کلم.

کزازه کجاوه، دو اتاقک چوبین رو باز با

سایبان که آنها را در طرفین شتر یا استر

می‌بندند و در هر اتاقک مسافری می‌نشیند.

کشاووز مزرعه، کشت زار. ناصر خسرو در

اشعار خود به همین معنی به کار برده است. از

جمله:

در کشاووز دین پیغمبر

این فرومایگان خس و خارند

(گزیده اشعار، ص ۱۶۲).

کشتی بندان جای بستن و نگه داشتن کشتیها

در ساحل. «ان» پسوند مکان است.

کشکاب کشک ساییده و به آب آمیخته.

کنده خندق. «خندق» معرب «کنده»

است.

کنشت معبد یهودیان، به معبد کافران عموماً

نیز گفته می‌شود. در فارسی میانه Kanašya

عبری Keneseth قس: کنیسه، کلیسا.

کنکاج مشورت، رای زنی. واژه مغولی

ترکی است.

کنگره دیوارچه‌هایی مثلث یا مربع مستطیل

شکل که دندانان وار بر سر دیوار قلعه

می‌سازند، شرفه.

کنیت نامی که بایکی از کلمه‌های اب، ام،

ابن و بنت آغاز شود مانند ابوطالب، ام کلثوم و

...

کوس طبل بزرگ.

کوهه زین بلندی پیش و پس زین اسب.

گ

گرچی منسوب به گرجستان که بخشی از

قفقاز است. گرجستان اکنون یکی از

جمهوریهای تازه استقلال یافته است.

گرد گردیدن دور چیزی گشتن، طوف.
کردن. عطار گوید (لغت نامه):
چونکه گردی گرد سر گشته شوی
خانه را گردنده بینی وان تویی
«گرد گشتن» = دوران نیز آمده است.

گز شایگان معادل ۱/۵ ارش کسی که قامتی
معتدل داشته باشد، گز ملک، شاه ارش. «
شایگان» خود اسم مشتق است از «شای»
(= شاه) + «گان» نسبت، نظیر رایگان (راه +
گان).

گز ملک نک گز شایگان.

گسیل کردن فرستادن.

گو گودال.

گو گاو.

ل

لاجورد سنگی نسبتاً سخت و آبی رنگ.
گرد آن را به عنوان رنگ آبی در نقاشی به کار
می‌برند و در لباس شویی هم جهت خوش
رنگ کردن پارچه‌های سفید مصرف می‌شود.
نک فم.

لامحاله دست کم، ناگزیر.

لباده قسمی جامهٔ مردانهٔ دراز که روی
جامه‌های دیگر می‌پوشند، بارانی نم‌دین،
بارانی که در روزهای بارانی می‌پوشند. نک
فم.

لبیک اجابت باد تو را، ایستاده‌ام فرمان تو را.

لگام دهانه، افسار، لجام.

لوز بادام.

لون رنگ.

م

مأکول خواربار، خوردنی.

مبلغ مقدار.

متصرف دست‌اندر کار، متصدی.

متعذر دشوار، سخت.

متکلف زیبا و ظریف و هنرمندانه، که بارنج

بسیار ساخته شده باشد، بتکلف.

متاهی آنچه نهایت دارد، پایان دار.

متوضا جای وضو گرفتن، آبریز.

مثال فرمان.

مثمر باردار، میوه‌دار.

مشتن هشت ضلعی، هشت پهلو.

مجاور کسی که در مکانی مقدس مانند

مسجد، مکه، نجف و جز آن اقامت گزینند.

مجرفه بیل.

مجمره‌دار نگاه دارندهٔ مجمره (منقل).

محاذی مقابل، برابر.

محترفه گروه پیشه‌وران.

محدثه نو بنیاد، تازه احداث شده، نو.

محصل تحصیلدار، مأمور جمع‌آوری

مالیات.

محمل بار دار، با میوه.

مدار (محل دور زدن و گردش) در اینجا

آسیاب.

مدخل جای داخل شدن.

مدفن چرب شده و اندوده به روغن.	مسلّم به سلامت داشته، رها گشته.
مدهون روغن مالی شده، چرب کرده شده.	مشاعل چ مشعل، چراغدان، مشعله.
مدینه شهر.	مشاهد چ مشهد، مقبره، مزار.
مرتعات چ مربعه. مربعه یا مربع قصر به شکل مربع، چهار گوش.	مشاهره اجرت ماهانه، شهریه.
مرخم ساخته شده از رخام (مرمر)، مرمری.	مشبک شبکه دار، سوراخ سوراخ.
مرسوم مقرری، وظیفه، حقوق.	مشرعه جای نوشیدن آب، آبشخور.
مرصع گوهرنشان، آنچه جواهر در آن نشانه باشند.	مُشرف مسلط، ناظر از بالا.
مرفد تخت روان با تزیینات و تجملات خاص، مهد، معنی معروف آن خوابگاه است.	مشهد جایی که مردم در آن حاضر می‌شوند، منزل، اقامتگاه.
مرکب میوه درختی در هند نظیر نارنگی که از پیوند ترنج با نارنج به وجود می‌آید، رنگتره، سنگتره.	مصانع برکه‌ها، استخرها، چ مَصْنَع.
مزارات گورها، مقبره‌ها، چ مزاره.	مصر شیر.
مزمّن کهنه، دیرینه.	مصراع لنگه (در).
مستحیل شده تبدیل شده، تغییر یافته.	مصروع کسی که بیماری صرع دارد، غشی.
مستغل زمین غله خیز، خانه، کاروان سرا و دکانی که به اجاره می‌دهند. ملکی که عایدی داشته باشد. نک‌فم.	مصلّا جانماز، سجاده نماز.
مستغلات نک‌مستغل.	مصلّا نماز جانماز.
مستوفی تمام و کمال، بسنده.	مصنع آبگیر، جای گرد آمدن آب.
مستوی سطح، برابر.	مضرت ضرر، زیان.
مسدس شش ضلعی.	مطالبی کسی که در گودالها و ویرانه‌ها گنج و دفينه جوید. جمع آن به فارسی مطالبیان است که به جویندگان دفاين گفته می‌شود.
مَسْرَج چراغ پایه، پایه چراغ، در عربی بیشتر «مسرجه» گویند.	مطلع جای طلوع، دیدنگاه.
مسرجه چراغدان، چراغ پایه.	مطلق آزاد شده.
مسلخ رخت کن گرمابه، جامه کن.	مطوّل دراز.
	مظله دار نگاه دارنده چتر، «مظله»: سایان، چتر.
	معارضه مقابله و ستیزه.
	معاف معافیت در تداول امروز.

معبر در اینجا کشتی و قایق.
 معجون آمیخته، چند دارو که آنها را به هم می‌آمیزند، در فلز: آلیاژ.
 معدّ آماده، مهیا.
 معراج رفتن پیامبر اسلام از مسجدالحرام در مکه به مسجدالاقصی در بیت المقدس در یک شب، که بنا به روایات از آنجا به آسمانها عروج کرد. نک شب معراج.
 معشر گروه، طایفه.
 مُعظم بزرگ.
 معلوف فربه.
 معمور آباد.
 معهود بودن عادی بودن، به اندازه بودن.
 مفارک مصغر مفار (مغاره) است یعنی غار کوچک.
 مقاتلات جنگ گاهها، جِ مُقَاتَل (اسم مکان عربی از باب مفاعله).
 مُقام کردن اقامت کردن.
 مُقری قاری قرآن، آموزنده قرائت قرآن.
 مقصوره طاق و محوطه پوشش دار، جای ایستادن امام و خلیفه در مسجد.
 مقوس خمیده، کمانی.
 مکمل زیوردار، آراسته به اکیلیل (تاج).
 ملازم گماشته.
 ملمع رنگارنگ.
 ملوث آلوده به پلیدی.
 ملون رنگ آمیزی شده.
 ممر گذرگاه، راه.

منادی جار زننده، ندا کننده، آواز دهنده.
 منادی کردن ندا زدن، جار زدن. «منادی» در اینجا «منادا» به صیغه اسم مفعول است که مصدر میمی و به معنی نداست. اغلب منادی می‌خوانند. نک فم.
 مناسک اعمالی که هنگام حج انجام می‌دهند مانند طواف کعبه، سعی صفا و مروه، اقامت در عرفات و جز آن.
 منتبت کنده کاری در چوب.
 منتصف نیمه.
 منجنيق ابزار جنگی در قدیم که به وسیله آن سنگ و مواد آتش زا به سوی دشمن می‌انداختند.
 منزل جای جای فرود آمدن مسافر در اثنای راه. این ترکیب نظیر منزلگاه است و «جای» به عنوان تأکید افزوده شده.
 منظر جای نگاه کردن، محلی بلند که از آنجا به قسمتهای پایین نگاه می‌کنند، غرفه.
 منقط نقطه دار، خالدار.
 منکسر شدن کم شدن، ناقص شدن.
 منہیات کارهای نهی شده، جِ منہیة.
 مواجبات جِ مواجب، مقرریها، حقوقها.
 موژد درختچه‌ای است زیبا از رده دو لپه‌ایهای جدا گلبرگ، با برگهایی به رنگ سبز شفاف و معطر. در جنگلهای نواحی بحر الروم (مدیترانه) و شمال ایران به فراوانی می‌روید و به عنوان درخت زینتی در باغها نیز کشت می‌شود. چوب آن را در منبت کاری و سایر

صنایع ظریفه به کار می‌برند. «آس» نیز می‌گویند. نک‌فم.

موسم زمان اجتماع حاجیان برای انجام دادن مراسم حج.

موقف جای ایستادن حاجیان در عرفات (منی).

مولد زادگاه.

مولی بنده، پیرو. به معنی آقا و سرور نیز به کار می‌رود (از اضداد است).

موهبت بخشش.

مویز نوعی انگور بزرگ خشکیده، گونه‌ای کشمش که از انگور شاهانی تهیه می‌کنند.

موی سر باز کردن تراشیدن موی سر.

مهد تخت روانی که با تزیینات و تجملات خاص به وسیله ستوران و فیلان حمل می‌شد.

مهندم تراشیده شده به شکل هندسی، اندام داده شده. مُعَرَّب و مُشْتَق از «اندام» فارسی.

میثاق قرارداد و پیمان.

میدون نوعی خرما در ناحیه فُلَج.

میقات جایی که حاجیان از آنجا احرام می‌بندند و «احرام» این است که دو پارچه

می‌پوشند و تلبیه می‌کنند یعنی چهار لبتیک می‌گویند، و در این حال بعضی کارها مانند

شکار بزی، همخوابگی و مباشرت با زن، زدودن موی از سر یا بدن، ناخن گرفتن و جز

آن حرام است.

مینا لنگرگاه کشتی، بندر. برگرفته از میناء عربی.

مینا شیشه ریزه رنگارنگ. ماده‌ای است از لعاب شیشه‌ای، حاجب ماوراء یا شفاف که آن را روی کاشی و فلزات برای نقش و نگار به کار می‌برند. نک‌فم.



نایژه لوله، لوله آفتابه، نی میان تبهی.

نجارت نجاری، درودگری.

نجیب (شتر) گزیده و خوب.

نخیل درخت خرما، نخل.

نزه خرم، با صفا و خوش.

نسق نظم و ترتیب، شیوه و قاعده، آنچه بر

طریقه نظامی واحد استوار باشد.

نشیب پستی، مقابل فراز.

نعل پوشش و سقف درگاه.

نعلین نوعی کفش.

نغز زیبا، جالب توجه.

نقحه هزینه زندگی، روزی و مایحتاج معاش،

آنچه خرج و بخشش می‌کنند.

نقارت کنده‌گری در چوب.

نقاری کنده کاری.

نقالة الحطب نقل کننده هیزم، هیزم کش.

نقب راه باریک در زیر زمین.

نقد زر و سیم رایج.

نقره بر حسب «متن» کرمی که در داروها

می‌افتد. در فرهنگها «نقره» به معنی بیماری

که در پای یا پهلوی گاو و گوسفند پدید می‌آید

دید می‌شود. نک اقرب الموارد.

هلاکيه منسوب به هلال، قمری (سال).
 هنجار راه باریک موازی جاده و راه اصلی.



یارستن توانستن.

نقره گین نقره‌ای.
 نُقْطَها چ فارسی نُقطا و این یک چ نقطه، و
 چنین جمعی در سفرنامه و متن‌های کهن بسیار
 است: کتبها، عُقْلالان، منازلها و جز آن.
 نماز پیشین نماز ظهر، وقت ظهر.
 نماز دیگر نماز عصر، وقت عصر.
 نمودزین نمدی که بر پشت اسب و زیر زین
 می‌افکنند.
 نُواب پیشکاران، وکیلان، چ نائب.
 نیمروز ظهر.



ورع پارسایی، پرهیزگاری.
 وظیفه مقرری، مستمری، وجه گذران، وجه
 معاش.
 وقایه قسمی چادر ابریشمی یا پنبه‌ای که زنان
 محترم مشرق زمین بر روی سر می‌انداختند و
 صورت و پایین تر از زانوهای را نمی‌پوشانیدند.
 فم.
 وقف حبس کردن عین مال و تسبیل (رها
 کردن) منافع آن به سود عموم یا فرد خاص.
 وِلا روش، ترتیب، منوال. «ولاء»: پیایی
 کردن کاری. «بر ولاء»: متوالیاً.



هامون زمین وسیع هموار، دشت.

نامنامه

شرح نامهای کسان، جایها، سلسله‌ها، خاندانها، قبیله‌ها
(شامل یادداشتها و حواشی)



آبخوری یا آبخوران، دهی خراب که میان گوشه (قوشه) و آهوان واقع بوده است و آهوان (آهوانو) در ۱۸ کیلومتری باختر دامغان است. این ده در نقشه‌های قدیم و سفرنامه‌ها آمده و ظاهراً نزد رانندگان و مسافران نیز محل آن هنوز شناخته است، اما آن را آبخوران گویند (نک‌دیر، ۱۷۸ و ۱۹۳). اکنون جزء سمنان. آبسکون یا آبسکون، نام بندرو شهر متهم قدیمی در ایالت گرگان و شمال غربی استرآباد که اکنون به زیر آب رفته است. محلّ دقیق این بندر روشن نیست و در کتابهای تاریخی و جغرافیائی اختلاف و تناقض دیده می‌شود. این بندر در گوشه جنوب شرقی دریای خزر در مصب رود گرگان که ظاهراً همان رود هرند مذکور در حدودالعالم است، قرار داشته، و به گفته بعضی احتمالاً نزدیک کشندان رود گرگان و شاید در محلّ ده خواجه نفس کنونی واقع بوده. برخی هم آن را همان جزایر آشوراده دانسته‌اند اما صحیح به نظر نمی‌رسد. عظاملک جوینی در تاریخ جهانگشای، پناهگاه سلطان محمّد را یکی از جزایر بحر آبسکون (دریای خزر) می‌داند، و بعضی احتمال داده‌اند که یکی از جزایر آشوراده بوده باشد (نک‌بارتلد، ترکستان نامه، ۸۸۵، و حدودالعالم و دف) و مراد جوینی از «آبسکون» دریای آبسکون یعنی بحر خزر است نه بندر آبسکون.

آید کرسی ولایت دیار بکر و بر ساحل چپ دجله است (امروزه جزء ترکیه آسیایی و نام آن دیاربکر مرکز استان دیاربکر است). از ۲۳۰ م از مهاجر نشین‌های رومی بود. شاپور دوم ساسانی آن را گرفت. در زمان خلافت عمر به تصرف مسلمانان در آمد (۱۹ هـ ق). در حدود ۳۶۸ هـ ق به دست آل بویه افتاد. پس از استیلای عثمانیها بر ناحیه دیاربکر نام آید به دیار بکر مبدل شد. هنوز باروهای عالی آن که از بازالت سیاه و عمدتاً در قرن ۴ م ساخته شده است باقی است. دف.

الف

ابوالعلائی معری احمد بن عبدالله (۳۶۳-۴۴۹ هـ ق)، شاعر و فیلسوف و نویسنده نایب‌نای عرب. در معره زاده شد، به بغداد رفت و حکمت یونانی و هندی را فرا گرفت. برخی او را ملحد می‌دانند، افکارش خیم‌وار است. آثارش دیوان شعر، رساله الغفران که شبیه کمدی الهی دانته و بهشت گمشده میلتن است و دیگر الفصول و الغایات که گویند آن را برای معارضه با قرآن ساخته است. دف.

ابوالفضل خلیفه بن علی فیلسوف برحسب «متن» مردی اهل و کریم و آگاه اهل دربند (باب الابواب) ازان و مقیم شمیران، مرکز ناحیه طارم، بود.

ابوصالح نک‌جستان.

ابومنصور وهسودان معروف‌ترین پادشاه سلسلهٔ رَوَادیان (امرای محلی آذربایجان). آغاز پادشاهی او ظاهراً در ۴۱۰ و مرگش در ۴۵۰ ه‍.ق بوده است. در زمان او ترکان غز به آذربایجان حمله کردند و نیز زلزلهٔ معروف تبریز و ویرانی این شهر در ۴۳۴ ه‍.ق روی داد. ابومنصور ممدوح قطران شاعر نامدار تبریزی است. ابونصر احمد نک نصرالدوله.

ابوهریره (فت ۵۷ یا ۵۸ ه‍.ق) صحابی پیغمبر که بنابر مشهور در سال هفتم هجری به مدینه آمد و اسلام آورد. نام او پیش از قبول اسلام عبدشمس بود. وی نزد شیعه به جعل حدیث متهم است و گویند معاویه او را واداشت تا احادیثی در طعن علی بن ابی طالب (ع) جعل کند. دف.

اخلاط یا خلاط، شهری قدیمی که در گوشهٔ شمال غربی دریاچهٔ وان (در ترکیهٔ کنونی) واقع بوده است. امروزه شهر قدیمی کاملاً ویران شده و شهر جدید (به نام اخلاط) در ۲ کیلومتری آن قرار دارد و از بخشهای تابعهٔ استان وان است. میان شهر قدیم و جدید قبرهایی باقی مانده از قرون وسطی و همچنین بارویی ویران وجود دارد. نک دایرة المعارف اسلام، ترجمهٔ ترکی و دایرة المعارف اسلام جدید، ترکی.

آخیمیم یا آخیمیم یا پانو پولیس (در قدیم) شهری در مصر بر ساحل شرقی رود نیل از استان سوهاج در ۶۶ میلی جنوب اسیوط. نام باستانی آن ختمیس Chemmis است. نک وبستر جغرافیایی.

اربل برحسب «متن» دهی در فلسطین. در منابع جغرافیایی موجود دیده نشد.

ارزن یکی از شهرهای باستانی واقع در میان سیرت و میافارقین در جنوب شرقی آناتولی (ترکیه). در قدیم جزو شهرهای معروف ارمنستان بوده است. نام آن احتمالاً از یکی از زبانهای قدیم آناتولی گرفته شده است. این شهر بر سر راه کاروان رو تجاری سیرت- بتلیس- میافارقین قرار داشته. در ۹۷۰ م ویران گردیده و بعدها دوباره آباد شده است. در ۱۰۴۲ م اوغوزها این شهر را غارت کردند و پس از آن به تدریج متروک گردید. در سال ۱۲۴۲ م (تاروزگار تسلط مغولها) تحت ادارهٔ امرای آل ارتق و ایتویان، و در ۱۲۶۰ م پس از آنکه به وسیلهٔ یشموت تخریب شد، به کلی از میان رفت. موضع آن کاملاً روشن نیست. این شهر در نزدیک‌ترین محل به تیگرانو سرتا و در ساحل راست رودخانهٔ گرزن که در فاصلهٔ ۴۰ کیلومتری ارزن به فرات می‌پیوندد قرار داشته. ویرانه‌های آن در محوطه‌ای به مساحت تقریبی ۵۰۰۰ گام است. امروزه قصبهٔ رودان (رضوان؟) در نزدیکی آن قرار دارد. گرزن (وادی گرزن) نیز در سالهای اخیر به سبب اکتشافات نفت کسب اهمیت کرده است. (دایرة المعارف ترکی، ترکیه).

استنبول استانبول، قسطنطنیه، نک قسطنطنیه.

اسکندرته شهر و بندری بزرگ در مصر (افریقای شمالی). نک دف و وبستر جغرافیایی.

اسوان شهری بسیار کهن در مصر بر ساحل راست رود نیل نزدیک نخستین آبشار نیل که در حدود ۱۰ میلی شمال دریاچهٔ ناصر (کنونی) واقع است. سد اسوان هم‌اکنون یکی از سدهای بزرگ جهان به شمار

می‌رود. (وبستر جغرافیایی).

اسیوط یا سیوط، بزرگ‌ترین شهر مصر بر ساحل غربی رود نیل در شرق ناحیه مرکزی، نام باستانی آن Lycopolis بوده است (وبستر جغرافیایی). دارای دانشگاه معتبری است. اغبلین برحسب «متن»، دهی برکوهی در مشرق راه عکا به رمله. در کتابهای جغرافیایی نیامده و ضبط کلمه ناروشن است.

افلیدس ریاضی‌دان معروف یونانی، در اینجا مراد کتاب اقلیدس است. الفصول والغایات کتابی است به نثر مسجع تألیف ابوالعلائی معری که دارای مطالب ادبی، تاریخی، فقهی، فلکی و نیز حدیث است. نک «متن».

امیرامیران نکرجستان بن ابراهیم.

اندلس (اسپانیول: آندالوثیا Andalusia) ناحیه واقع در جنوب اسپانیا کنار دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس، مشتمل بر ایالات کنونی آلمریا، غرناطه، خائن، مالاگا، کادیث، قرطبه، اوئلوا و سویل. اندلس و جزیره‌الاندلس در عالم اسلام تا اواخر سده‌های میانه به تمام شبه جزیره ایبری (اسپانیا و پرتغال کنونی) گفته می‌شده و نیز نویسندگان عرب نام اندلس را به اسپانیای تحت حکومت اسلامی، قطع نظر از وسعت آن، اطلاق می‌کردند. نک دف.

انطاکیه شهری مهم قدیمی در جنوب ترکیه کنونی، در ۲۲ کیلومتری ساحل مدیترانه و حدود ۴۰ کیلومتری مرز سوریه. امروزه مرکز استان هاتای است. نک دف.

اورمزد = هرمز، نام روز اول از هر ماه شمسی.

اويس قرنئ (مقد ۳۷ هـ) ابن عامر، اصل او از یمن است، از پارسایان و تابعی است. در جنگ صفین با علی (ع) بود و بیشتر بر آنند که در همین جنگ کشته شده است.

پ

باب الاسباط نام یکی از درهای مسجد بیت المقدس.

باب الجنان نام یکی از دروازه‌های بلخ.

باب الجوامع نام مسجدی در شهر مصر.

باب الحطه نام یکی از درهای مسجد اقصی، و «حطه» از واژه‌های قرآنی است به معنی «گناهان ما را بیخش».

باب الذهب نام یکی از دروازه‌های قصر المعزّ خلیفه فاطمی در قاهره.

باب الزویله نام یکی از دروازه‌های شهر قاهره. در اعلام المنجد آمده: «زویله» دروازه بزرگی در قاهره

است که پدر جمالی به روزگار مستنصر خلیفه فاطمی (۱۰۹۲ م) ساخته است. بعدها دو مناره در طرفین آن نیز ساخته شده است. نام کویی نیز در قاهره بوده است به نام حارة زویله. واژه «زویله» در فرهنگها دیده نشد و «زویل» به معنی جنبش است.

باب الزهومه نام یکی از دروازه‌های قصر المعز فاطمی در قاهره.

باریاب، پاریاب، فاریاب، نام قدیم شهر دولت آباد کنونی در شمال افغانستان. سابقاً جزو ولایت جوزجان بود. بسیاری از جغرافی‌دانان آن را شهری بزرگ و پر رونق یاد کرده‌اند. در حمله مغول ویران شد و پس از آن دیگر اهمیت سابق خود را باز نیافت. دف.

بایزید بسطامی از مشایخ بزرگ صوفیه و از بزرگترین عرفای ایران (ف ۲۶۱ یا ۲۶۴ هـ).

بجاویان (یا بجاهیان)، ج بجاوی، منسوب بجاوه، که به صورت بجاه یا بجه نیز آمده است، قبایلی از بنی‌حاماند که بین رود نیل و بحر احمر و میان قاهره و حدود سودان زندگی می‌کنند. بجاوه را سرزمینی در نوبه (= سودان شمالی، نک نوبه) دانسته‌اند و متن سفرنامه که گوید «بر دست راست شهر عیذاب چون روی به قبله کنند...» نیز مؤید این سخن است. زیرا «عیذاب» ظاهراً یکی از دو بندر شرق سودان (پُرت سودان و سواکن) بوده است. نک عیذاب و نیز اعلام المنجد و معجم البلدان.

بحرالتمام نام یکی از دو بندر سودان در کنارهٔ بحرا حمر (فلزم) بوده و بندر دیگر عیذاب نام داشته است. امروزه بر این ساحل از سودان دو بندر است که به ترتیب از شمال به جنوب یکی پُرت سودان و دیگری سواکن که شاید هر کدام در محلّ یکی از دو بندر قدیم عیذاب و بحرالتمام واقع باشند. (دبیر، ۲۱۳) نک نقشه‌های موجود افریقا.

بدلیس یا بتلیس شهری در ترکیهٔ آسیایی کنونی (آناتولی شرقی) در کنار رودی به همین نام، در جنوب غربی دریاچهٔ وان در ۲۵ کیلومتری بندرگاه تاتوان مرکز استانی به همین نام. تاریخ بنای شهر معلوم نیست. در سالهای اول فتوحات اسلامی فتح شد. در ۶۰۴ هـ / ۱۲۰۷ م به دست اتوییان افتاد و آنان عدّهٔ بسیاری از اکراد را در این ناحیه مستقر کردند. سپس خاندانی از اکراد در آنجا فرمانروایی یافتند، که متناوباً از تیموریان، قراقونلو، آق قویونلو و شاهان صفوی اطاعت می‌کردند. در ۱۲۶۳ هـ / ۱۸۴۷ م بعد از جنگهای سخت، ترکان عثمانی قدرت امرای کُرد بدلیس و وان را در هم شکستند.

بُراق نام اسب پیامبر گرامی که بنا به روایات در شب معراج بر آن نشست و به آسمان عروج کرد.

برده یا بسرون؟ دهی در کوهی برکنار راهی که از عکا به رمله می‌رود (در فلسطین اشغالی) قناتی هم در رمله به نام «برده» آمده است (دبیر، ۲۱۴). نام چشمه یا چاهی است به نام البَرْدَة در غرب دریاچهٔ طبریه (اسماء الاماکن... فی فلسطین). چگونگی روشن نشد و در نقشه‌های موجود به نظر نرسید.

برزانجیر (برزلخیر) برحسب «متن» دهی بوده است در حدود ۳ فرسخی خرزویل (هرزویل) از

توابع طارم (طارم سفلی کنونی) در شمال غربی قزوین. هیچ یک از این دو نام در منابع و نقشه‌ها دیده نشد جز اینکه دهی به نام بزمجرد و نیز به نام برزلیجین در نقشه‌ها به چشم می‌خورد، که شاید با آنها قابل تطبیق باشد. اما ضبط برزانجیر درست است به معنی انجیرزار و برز = ورز (کشت) است.

برکری باکری، بهرگری، بارگری، پرگری و به تلفظ ارمنیان برگ ری شهری بوده است در شمال شرقی دریاچه وان در ارمنستان (در ترکیه کنونی) و در شرق شهر ارجیش، بر جاده‌ای که از ارجیش به خوی می‌رفته است و ارجیش در شمال دریاچه است. حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (ص ۱۱۸) به عنوان شهری کوچک از آن نام برده است و سامی می‌نویسد که جزو ناحیه بزرگی است به نامهای بغای، لولنی، کیتحان، چیقلی، عثمانلی، کوندومه، آق بولاغ، کورزوت و جامع ۸ ناحیه و جمعاً ۱۱۷ قریه است. (نکته القلوب و قاموس الاعلام ترکی). بارکری اکنون نیست اما محل آن با مرادیه امروز کنار نهر مرادیه که از آلااغ می‌آید و به وان می‌ریزد منطبق می‌نماید. (نکدیر، ص ۲۱۴).

بطلیس نک بدلیس.

بلخ شهر تاریخی قدیم در روزگاران گذشته. در قرون وسطی مرکز ناحیه بلخ و بر رود بلخ که اکنون خشک است واقع بود. امروزه دهکده‌ای در شمال افغانستان کنونی است. در زمانهای پیش از اسلام، از مراکز دین بودائی و محل معبد معروف نوبهار بود، و در دین زردشتی نیز اهمیت داشت. این شهر در زمان قتیبه بن مسلم (ف ۹۶ هـ) کاملاً به تصرف مسلمانان در آمد. در حمله مغول با آنکه بلخ تسلیم چنگیز خان شد (۶۱۷ هـ) مغولان آن را ویران کردند و مردمش را کشتند. در دوره تیموریان تا حدی شکوه گذشته را باز یافت، ولی پس از بنای «مزار شریف» در ۲۰ کیلومتری شمال بلخ، بلخ رو به انحطاط گذاشت. خرابه‌های بلخ قدیم اکنون ناحیه وسیعی را اشغال کرده است. نک دف.

بوصی نک واژه نامه.

بیت اللحم یا بیت لحم، شهری در فلسطین (در اردن کنونی) حدود ۱۰ کیلومتری جنوب اورشلیم. زادگاه حضرت عیسی و از زیارتگاههای معتبر است. این شهر در ۱۹۵۰ با قسمتی از فلسطین به کشور اردن هاشمی منتقل شد. نک دف.

بیت المقدس یا قدس یا اورشلیم (عبری = شهر سلامتی) امروزه در مرز فلسطین و اردن هاشمی، جنوب شرقی تل اوپو. شهر جدید در ۱۹۵۰ پایتخت رژیم صهیونیستی و شهر قدیم جزو کشور اردن هاشمی است. بیت المقدس نزد مسلمانان، یهودیان و مسیحیان، هر سه مقدس و زیارتگاه است. برای تفصیل بیشتر نک «متن» و نیز دف.

بیعة القمامه نام کلیسای مسیحیان در بیت المقدس که آن را کلیسای قیامت می‌گویند، با این همه «قمامه» صحیح است نه «قیامة». (معجم البلدان) در همین کتاب (ذیل قمامه) وصف کلیسا مشروحاً آمده است.

بیل به احتمال ضعیف می‌تواند صورتی از «یل» و یادآور نام «یله گنبد» باشد که دهی است از دهستان قاقازان بخش ضیاء آباد شهرستان قزوین واقع در ۲۵ کیلومتری شمال ضیاء آباد. نک دیر، و لغت نامه.



پنج دبه (پنج ده)، امروزه دهی است در کشور جمهوری ترکمنستان (آسیای مرکزی)، بر ساحل شرقی رود کوشک نزدیک ملتقای آن بر مرغاب. در قدیم از توابع مروالزود بوده است.



تاج المعالی ابن ابی الفتوح، امیر جدّه و دست نشاندۀ امیرمکه در نیمۀ نخست سدۀ پنجم هجری. تبّ اشاره است به سورۀ المسد (سورۀ ۱۱۱) در قرآن مجید که با آیۀ «تَبَّتْ يَدَا ابْنِ لَهَبٍ وَ تَبَّ» آغاز می‌شود، معنی واژه‌ای آن «هلاک باد» است.

ترمد شهری قدیم و از مهم ترین بلاد ایالت چغانیان در ماوراءالنهر در کنار آمودریا (جیحون) است. اکنون شهر کوچکی در جمهوری ازبکستان و در مرز افغانستان است.

تیس جزیره‌ای در دریای روم (مدیترانه) نزدیک خشکی، بین فرماو دمیاط در مصر شفلا، و شهری با همین نام در آن. بنای حصار آن در روزگار عیسی بن منصور والی مصر در ۲۳۰ هـ آغاز و در زمان حکومت عبسۀ هروی پایان گرفت. (نک دیر، ۲۲۲). این جزیره ظاهراً بجز تنس یا تیس شهر بندر واقع در شمال الجزایر است. نک اعلام المنجد.



جار شهر و بندرگاهی بر ساحل بحرا حمر که میان آن و مدینه یک شبانروز فاصله بوده و تا ایله حدود ده منزل و تا ساحل جحفه سه منزل. امروزه بندر محاذی مدینه «ینبع» نام دارد (بجز ینبع واقع در شرق رضوی) و ظاهراً بر محلّ جاری در نزدیکی آن بنا شده است. نک اعلام المنجد. یاقوت می‌نویسد: کشتیها از حبشه، مصر، عدن، چین و بلاد هند بدان جا می‌آمده‌اند.

جامع ازهر مسجد و دانشگاه دینی معروف قاهره، مصر. ساختمان مسجد در ۳۵۹ هـ به دست ابوالحسن جوهر آغاز شد و شاید نام آن مأخوذ از زهراء، لقب فاطمه دختر پیامبر اسلام، باشد. سپس بسیاری از خلفای فاطمی آن را وسعت دادند و موقوفاتی برای آن مقرر کردند، و در این دوره ازهر نقش عمده‌ای در نشر عقاید فاطمیان داشت و به همین جهت پس از روی کار آمدن ایتویان رونق خود را از دست داد و ابنیه آن رو به انحطاط گذاشت، ولی از دورۀ ممالیک به بعد دیگر بار مورد توجه واقع گردید. مسجد ازهر مانند مساجد

بعضی دیگر از کشورهای اسلامی، مرکز فعالیتهای اجتماعی نیز بود و در مواقع سختی مثلاً در قحطی و جنگ، مردم برای دعا کردن در آنجا گرد می آمدند. در ایام اخیر - حدود ۱۳۴۰ ش - بعضی فعالیتهای ملی نیز در آنجا صورت گرفته است. آغاز اعتبار الازهر به عنوان یک مرکز علمی از دوره استیلای عثمانیها بر مصر است که تقریباً عموم مدارس مصر تعطیل شد و ازهر یگانه مدرسه زبان و ادب عرب و دین اسلام گردید. اداره ازهر و تعلیم و تعلم در آنجا قرن‌ها به سبک قدیم بود و اولیای آن در مقابل هر تغییری سخت مقاومت می کردند، ولی از اواخر سده ۱۳ هـ اصلاحات اداری و تعلیماتی در آن راه یافت، و اکنون الازهر بزرگترین مرکز تعلیم فقه و علوم اسلامی مطابق مذاهب اربعه اهل تسنن است، و دانشکده‌هایی به سبک جدید ساخته و ضمیمه آن شده است و شعبه‌های ابتدایی و متوسط نیز دارد. (دف).

جبل القمر (کوه ماه) قدما معتقد بوده‌اند که سرچشمه اصلی قسمتی از رود نیل است. در مشرق افریقای مرکزی و جنوب کشور سودان رشته کوه پر برف مه گرفته‌ای برمرز اوگاندا و کنگوی سابق بلژیک با نام روون زری قرار دارد که در ۱۸۸۹ م استنلی و امین پاشا آن را کشف کرده‌اند و سرچشمه قسمتی از نیل است و جبل القمر قدما را می‌توان بر آن اطلاق کرد. (دیر، ص ۲۲۳).

جحفه ده بزرگی بوده است در راه مدینه از مکه، در چهار منزلی مکه و شش منزلی مدینه و دو میلی غدیر خم. [ناصر آن را در دو منزلی مدینه نوشته است (؟)]. اکنون بسیار اندکی از این ده باقی است. جدّه شهری در حجاز، عربستان سعودی، کنار بحر احمر به فاصله ۷۲ کیلومتری مکه و ۴۱۹ کیلومتری مدینه. بندر ورودی مکه ظاهراً پیش از اسلام وجود داشته است. اهمیت آن در دوره اسلامی از سال ۲۶ هـ آغاز می‌شود که عثمان خلیفه آن را بندر مکه قرار داد. در روزگار ناصر خسرو (سده پنجم) شهری بزرگ بوده که شرح آن در متن سفرنامه آمده است. نک دف.

جستان بن ابراهیم یکی از امرای جستانیان، سلسله‌ای از ملوک دیلم که در سده‌های نخستین اسلام تا اوایل سده چهارم هجری در نواحی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفید رود امارتی محلی و موروئی داشته‌اند (نک گزیده تاریخ جهانگشای، جعفر شعار، ص ۲۲۷). از نوشته‌های ناصر چنین برمی‌آید که این جستان معاصر او (نیمه نخست سده پنجم) بوده است، اما بنا به نوشته مورخان، حکومت جستانیان در حدود ۳۱۶ هـ فروپاشیده است. (نک دف و دیر، ص ۲۲۴).

جند قنسرین شهر قدیمی سوریّه شمالی، نام باستانی آن خلکیس (امروزه قریه‌ای است معروف به اسکی حلب یعنی حلب قدیم) در مصب رود قویق به دریاچه مردابی مطّخ واقع است. در خلافت یزید بن معاویه مرکزیت یافت و یک «جند» به آن اختصاص داده شد. چندین بار در زمان سلاطین روم شرقی ویران و دوباره آباد شد. با آنکه زمانی حلب جزء آن بود، اکنون ویرانه‌های آن را ترکان «اسکی حلب» (حلب کهنه) می‌نامند. بر تپه‌های شمال آن قبر عیسی پیغمبر است که کتیبه‌ای به خط کوفی از قرن هفتم هجری

دارد. ناصر آن رادهی در ۶ فرسخی سرمین نوشته است. در اعلام المنجد قسّسین ضبط شده است. اما واژه «جند» در آغاز این نام، برگرفته از «گند» است که در عهد ساسانیان به هر یک از واحدهای بزرگ سپاه گفته می‌شده. «جند» در تاریخ فتوحات اسلامی به هر یک از پنج منطقه نظامی اطلاق می‌شد که مسلمانان پس از فتح شام و در دوره اموی، به تقلید سازمانهای رومی، در آنجا تأسیس کردند. این جندها یا اجناد الشام در اول عبارت از فلسطین، اردن، دمشق و حمص بود و در هر یک از این اجناد، لشکریان آن حدود مقرری و عطای خویش را دریافت می‌کردند و چنانکه اشاره شد، یزید قنسرین را نیز که تا آن زمان جزء جند حمص بود، جدا کرد و از آن به همراه انطاکیه و منبج جند تازه‌ای به نام جند قنسرین تأسیس کرد. نک د ف ذیل قنسرین، جند و گند، و معجم البلدان و اعلام المنجد.

جودی نام کشتیهایی که در حیفای می‌ساختند. «جودی» در قرآن و روایات اسلامی نام کوهی است که کشتی نوح بر آن نشست. امروزه «جودی» یا «جودی داغ» کوهی مرتفع در ولایت بهتان ترکیه آسیایی است.

جوزجانان یا جوزجان یا گوزگان. امروزه جوزجان یکی از استانهای افغانستان در شمال آن کشور است و در قدیم نام منطقه غربی حدود بلخ بوده که راه مرو الزود به بلخ از آنجا می‌گذشته است. در ادوار قبل از مغول، این منطقه بسیار آباد بوده و شهرها و آبادیهای متعدد داشته است. با این همه حدود آن به خصوص از جانب غرب به درستی مشخص نیست، اما مسلماً شامل شهرهای کنونی میمنه، اندخوی، شیرغان (شبورقان) و سرپل بوده است. جوزجانان در اوایل قرن اول هجری جزء طخارستان بود. در ۳۳ هـ به تصرف اعراب در آمد. در حدود ۲۷۹-۴۰۱ هـ تحت سلطنت آل فریغون بود و سپس به دست غزنویان افتاد. از شهرهایی که به عنوان مرکز جوزجانان نامیده شده، شبورقان و یهودیه (= میمنه) را می‌توان نام برد. نک د ف و وبستر جغرافیایی.

جیحون یا آمودریا، نام باستانی آن اوکسوس، رودی به طول ۲۵۴۰ کیلومتر در آسیای مرکزی. در دامنه‌های جبال هندوکش سرچشمه گرفته، مرز بین تاجیکستان و شمال شرقی افغانستان را تشکیل می‌دهد و سپس عموماً به جانب غرب و شمال غربی، از مشرق ترکستان و غرب ازبکستان گذشته به دریاچه آرال می‌ریزد. جغرافی دانان مسلمان ناحیه واقع در شمال آمودریا را ماوراءالنهر خوانده‌اند. نک د ف. جیزه شهری در مصر، بر ساحل غربی نیل، جنوب غربی قاهره و به فاصله ۱۱ کیلومتری مرکز قاهره کهن. به فاصله ۸ کیلومتری جنوب شرقی جیزه سه هرم خوفو، خفرع و منکورع و نیز معبد ابوالهول قرار دارد. د ف.

جیل جیلان لقب جستان (نک جستان)، = گیل گیلان، «گیل» مردم گیلان را گویند، اما اضافه آن به «گیلان» چه وجهی دارد؟ روشن نیست.



چاشت خواران مزرعه‌ای از آبادی جام دهستان علا بخش مرکزی سمنان، واقع در ۷ میلی آهوان. بیهقی در تاریخ خود از منزلی به همین نام یاد کرده است. نام این آبادی در سفرنامه‌های دوره قاجاریه نیز آمده و محل آن نزد مسافران و رانندگان امروزه شناخته است. نک تاریخ بیهقی، تصحیح فیاض (چ دوم، ص ۱۶۰).

چغری بک داود (۴۵۱ یا ۴۵۲ هـ) برادر طغرل و از امرا و مؤسسان دولت سلجوقی. امارت نواحی مختلف رایافت و از جمله مدتی امیر خراسان بود.



حارة الباطلیة نام کوبی در قاهره (حاره: کوی)، در نیمه اول سده پنجم هجری. در اوایل همین بخش از متن، واژه «باطلیان» آمده است و گویا این گروه در باطلیه سکنی داشته‌اند. حارة برجوان کوبی در قاهره. ضبط کلمه شاید بر جوان باشد که با «برج» نام قلعه قاهره متناسب است و ممالیک بر جیتون هم بدان منسوبند، و در این صورت برجوان احتمالاً برج بان (فارسی؟) بوده است. حاکم بأمرالله (الحاکم...) خلیفه فاطمی مصر که از ۳۸۶ تا ۴۱۱ هـ حکومت کرد. در ترویج مذهب اسماعیلی تعصب سختی نشان می‌داد. فرمانهای عجیب در منع از شرابخواری و موسیقی صادر کرد و حتی زنان را از رفتن به کوچه‌ها باز داشت و کفّاشان را فرمود تا کفش زنانه ندوزند. کنیسه‌های یهودی و کلیساهای نصاری را ویران ساخت. از سوی دیگر وی مساجد زیبا بنا نهاد و دارالحکمه را تأسیس کرد. بعضی از مورخان در سلامت روانی و حتی عقلی او تردید کرده‌اند. نک دف.

حجاز ناحیه‌ای در جزیره العرب (عربستان کنونی) که از حدود ۳۰ عرض شمالی تا حدود ۲۵ عرض شمالی، از شمال غربی به جنوب شرقی کنار بحرا حمر، و از این دریا تا نجد و حدود بیابان جنوبی عربستان منبسط است. حجاز از لحاظ تاریخ اسلام مهم‌ترین قسمت عربستان و مشتمل بر تهامه و پسکرانه کوهستانی است. تهامه شامل شهرها و بنادر و مواضع معروفی مانند مکه، جده و ینبع است. در قسمت کوهستانی نواحی نسبتاً حاصل خیزی مانند ناحیه آتش فشانی مدینه و واحه ییلاقی طایف وجود دارد. دیگر از مواضع معروف حجاز: خیبر، بدر و حجر را می‌توان نام برد. نک دف.

حزان در لاتینی: کاران، شهر بسیار قدیمی در بین‌النهرین میان اورفه و رأس عین که امروزه به فاصله ۲۲ کیلومتری جنوب جنوب شرقی اورفه، در قسمت جنوب شرقی ترکیه آسیای واقع است. فلاسفه و

دانشمندانی در دوره اسلامی از آنجا برخاسته‌اند (نکد ف و وبستر). در نقشه ترکیه، چاپ گیتاشناسی، «حران» داخل کمانک و بالای آن «آلتین باشاق» درج شده است. حماة شهری بسیار قدیمی در شمال سوریه کنونی واقع در ۱۲۰ کیلومتری جنوب غربی حلب، بر دو ساحل رود اورونتس (نهر العاصی)، در ایام باستانی در دست چتی‌ها بود و کتیبه‌های چتی در آنجا به دست آمده است. نکد ف.

حمص شهری قدیمی در مغرب سوریه کنونی در ۱۵ کیلومتری رود اورونتس (نهر العاصی) و در جنوب حماة.

حَمَل نام برج نخستین از برجهای دوازده گانه.

حوضش برحسب «متن» نام جایی یا آبی بر طریق اسوان به عیذاب (نکد عیذاب، بندر سودان) بوده است. ضبط «حوضش» محل تردید است و گویا چنین محلی هم اکنون وجود ندارد. نکد دبیر، ۲۳۲. حيفا دریا بندر در شمال غربی فلسطین اشغالی، بردامنه کوه کرمل در انتهای جنوبی خلیج عکا (شرق مدیترانه). حيفا در تاریخ نقش مهمی نداشته است. پس از استیلای مسلمانان بر فلسطین حيفا تحت الشعاع عکا واقع شد. در ۱۱۰۰ م صلیبیون آن را گرفتند و تا حدی اهمیت یافت. در ۱۱۷۷ م صلاح الدین ایوبی آن را باز گرفت. شهر جدید حيفا در شرق شهر قدیم است. (دف).

خ

خرزویل یا هرزویل، امروزه دهی است از دهستان رحمت آباد بخش رودبار شهرستان رشت در ۹ کیلومتری شرق رودبار گیلان و ۳ کیلومتری منجیل. این هرزویل با خرزویل مذکور در سفرنامه مطابقت ندارد و خرزویل سفرنامه درست در موضع خزران کنونی در ۸/۵ یا ۹ کیلومتری شمال غربی قزوین برجاده کاروان رو قدیم قزوین- گیلان واقع است. نکد دبیر، ۲۳۵، نیز تعلیقات او، صص ۱۸۰-۱۸۱.

خشبات فانوس دریایی و برج دیده‌بانی برای جهت‌یابی کشتیها و مراقبت دریا از دزدان. در سفرنامه ابن حوقل (ص ۵) آمده است: در دریای فارس جایی معروف به خشبات است که در حدود ۶ میل از عبادان (آبادان) از جانب جریان آب دجله به دریا فاصله دارد، و گاهی دریا به قدری کم عمق می‌شود که کشتیهای بزرگ جز هنگام مد از بیم نشستن در خاک، نمی‌توانند در آن حرکت کنند. در اینجا چارچوبی و بر بالای آن دیده‌بانی نصب شده، و نگهبان به هنگام شب در آنجا آتشی برای راهنمایی کشتیها می‌افروزد تا جای ورود به دجله معلوم گردد و هرگاه که کشتی راه را گم کند ممکن است به سبب کم عمقی آب درهم شکسته شود. واژه خشبات در همه چاپهای سفرنامه ناصر خسرو «خشاب» آمده که نادرست است.

خلیقه بن علی نکد ابوالفضل.

خندان برحسب «متن» نزدیک منجیل کنونی بوده است. می‌توان آن را با موضع «خرزویل» (هرزویل) کنونی منطبق دانست و شاید «خندان» دگرگون شده «خزران» باشد. نک دیر، ۲۲۶، نیز تعلیقات او بر سفرنامه، صص ۱۸۰ و ۱۸۱.

خواجه موفق امام موفق هبة الدین محمّد بن حسین. وی جزء بزرگانی بود که در نیشابور به هنگام هجوم سلجوقیان مقیم بود و تسلیم شهر را به ابراهیم بنال برادر طغرل تصویب کرد و ظاهراً قبلاً با او مکاتبه هم داشته است. به گفته یسعی وی امام صاحب حدیثان بوده است. برحسب «متن» ناصر خسرو در سفر به مکه از نیشابور در صحبت همین موفق، خواجه سلطان، بوده است. (لغت نامه).

د

دامون فرنگیها «دامار» خوانده‌اند و آن واژه‌ای کنعانی به معنی عجیب است و گویا از «تیمارنا» (درخت خرما) اشتقاق یافته. دهی است به فاصله ۱۱ کیلومتری جنوب شرقی شهر عکا. در سال ۱۹۴۵م جمعیت آن ۱۳۱۰ تن بوده است. به سال ۱۹۴۸م رژیم صهیونیستی آنجا را ویران کرد. در مجاروت آن تل کیسان واقع است. یاقوت گوید: موضعی است در مرج عکا که نیروهای صلاح الدین بر آن خیمه زده بود. نک معجم بلدان فلسطین.

دربند یا باب الابواب، شهری قدیمی در ساحل دریای خزر، واقع بردشت ساحلی باریکی بین جبال بزرگتر قفقاز و دریای خزر. امروزه شهر بزرگ صنعتی و مرکز فرهنگی است در جنوب شرقی داغستان (اتحاد شوروی سابق) به فاصله ۲۲۵ کیلومتری شمال غربی باکو. نک دف.

دریای لوط همان بحرالمیت یا دریای گنده (بحيرة المّتنه) دریاچه‌ای شور بر مرز اردن و فلسطین اشغالی. در فرورفتگی عظیم غور قرار دارد. آبش شورتر از آب اقیانوسهاست. نام دریای لوط برای این دریا از داستان لوط مذکور در تورات «پیدایش، ۱۹» گرفته شده است. نک دف.

دقیقی ابومنصور محمد از شاعران بزرگ قرن چهارم. زادگاه او را طوس، بلخ، سمرقند یا بخارا، و تاریخ قتل او را حدود سالهای ۲۶۷-۳۷۰ هـ نوشته‌اند. وی نخستین سراینده شاهنامه بود و هزار بیت درباره داستان گرشاسب و ظهور زرتشت سرود. فردوسی این هزار بیت را عیناً در شاهنامه خود آورده است. نک دف.

دیلیم یا دیلمان، نامی که اصلاً به قسمت کوهستانی ولایت گیلان، بین قسمت ساحل بحر خزر و قزوین،

تعلق داشته است، ولی بافتوحات دیلمیان، بعضی از نواحی مجاور را نیز در بر گرفته، چنانکه در دوره اقتدار آل بویه در قرن ۴ هـ، ولایت دیلم همه گیلان و نیز طبرستان و جرجان و قومس را شامل می شده است. از شهرهای عمده دیلم، رودبار و برون را نام برده اند که محل هیچ یک معلوم نیست. قوم دیلم در دوره اسلامی غالباً به سربازی و سلحشوری معروف بوده اند. نکد ف ۶۲.

دیلمان سرزمین قوم دیلم، = قسمت کوهستانی ولایت گیلان میان قسمت ساحلی دریای خزر و قزوین (نک دیلم). «ان» در آخر «دیلم» پسوند مکان است مانند «گیلان».

دیلمیان مردم دیلم. نک دیلم.



ذوالکفل از قرآن مجید سوره انبیاء، آیه ۸۵، چنین برمی آید که یکی از پیامبران بوده. مفسران نیز او را پیامبری از بنی اسرائیل شمرده اند.



رکوب فتح الخلیج نام روز گشایش خلیج است. معنی واژه ای آن «بر اسب نشستن برای گشایش خلیج» است.

رمله شهری در جنوب شرقی تل اویو در فلسطین اشغالی. امروز تحت اشغال اسرائیل است. در دوره خلافت (۸۸-۹۸ هـ) ولید بن عبدالملک و برادرش سلیمان پایتخت بود. در جنگهای صلیبی پیکارها بر سر تصرف آن روی داد. صلاح الدین ایوبی آن را ویران نمود (۵۳۸ هـ). در ۱۷۹۸ م مرکز فرماندهی ناپلئون اول بود. در ۱۹۴۸ م نیروهای رژیم صهیونیستی آن را گرفتند و سپس مهاجرین یهودی را در آن سکنی دادند. نکد ف.

رومشی یا هرمس (بنا به ضبط یکی از نسخه ها) ظاهراً شاخه شرقی رود نیل بوده که در دمیاط به دریا می ریخته است. باید دانست که شعبه غربی نیل در مشرق اسکندریه و به نام رشید وارد دریا می شود و شاخه شرقی که ظاهراً همان مسیر آبی ناصر خسرو بوده است و برخی آن را «اشمون» گفته اند، در دریاچه تنیس نزدیک دمیاط به دریا می ریزد و امروزه نیز شاخه دمیاط نامیده می شود. (دبیر، ۱۸۵ و ۲۴۳).



زکرتا یکی از پیامبران بنی اسرائیل که در سال دوم سلطنت داریوش (سال ۵۱۹ ق م) پیغمبری خود را اظهار کرد. کتاب زکرتای نبی که به وی منسوب است از کتابهای عهد عتیق است و در سالهای ۵۱۹ و ۵۱۷ ق م در بیت المقدس نوشته شده است. نکد ف.

زنگبار شهر و ناحیه مهتی در ساحل غربی اقیانوس هند مجاور تانگانیکا در شرق افریقا. اکنون جزو کشور تانزانیا، یکی از جمهوریه‌های افریقای شرقی، است (زنگبار با تانگانیکا جمهوری تانزانیا را تشکیل می‌دهند). وقوع زنگبار در مجاورت ساحل شرقی افریقا در تاریخ آن تأثیر بسزا داشته است. زنگبار از ایام قدیم با هند و نواحی اطراف خلیج فارس و بحرا حمر مرتبط بوده است. نک اعلام المنجد، دف، وبستر جغرافیایی. زنوج گروهی از لشکریان مستنصر خلیفه فاطمی، این واژه ج زنج به معنی زنگیان است.



ساهره نام جایی در مشرق بیت المقدس، معنی واژه‌های آن «زمین هموار و سفید» است و در قرآن مجید (۷۹ نازعات، آیه ۱۴) به معنی زمین یا نام زمین قیامت آمده است.

سپید رود رود مهتی در ایران شمالی به طول تقریبی ۱۰۰ کیلومتر، که نزدیک منجیل از التقای رودهای شاهرود بزرگ با قزل اوزن تشکیل می‌یابد، و در گیلان به طرف شمال روان شده در حسن کیاده لاهیجان به دریای خزر می‌ریزد. سفید رود از میان دره‌های تنگ و عمیق کوههای رودبار و رحمت آباد و دشت وسیع رستم آباد می‌گذرد و در امام زاده هاشم از کوهستان خارج می‌شود و از سمت مشرق رشت عبور کرده، در ناحیه لاهیجان با دلتای نسبتاً وسیعی به دریای خزر می‌ریزد.

سجلماسه شهری قدیم در مراکش کنونی، حدود ۳۲۰ کیلومتری جنوب جنوب شرقی فاس در حاشیه صحرا، که مرکز تافیلالت بود، و اکنون ویران است. ناصر خسرو آن را شهری در قیروان شمرده که نزدیک مهدیه قرار داشته، اما قیروان و مهدیه هر دو در تونس قرار دارند نه در مراکش. شاید «سوسه» بوده که اشتباهاً سجلماسه ضبط شده است. نک اعلام المنجد و نقشه‌های تونس و مغرب.

سراب شهر قدیمی در جنوب غربی اردبیل که نام آن در مآخذ اسلامی سرات و بعدها سراو ضبط شده است. این شهر در هجوم مغول ویران گردید (۶۱۷ هـ) و سکنه‌اش قتل عام شدند. امروزه شهرستانی از

استان آذربایجان شرقی است.

سرخس شهری قدیمی در خراسان که بر جاده طوس - مرو و بر ساحل رود تجن قرار داشت. اکنون بخش شهرستان مشهد از استان خراسان است. در سده چهارم هجری شهری بزرگ و از حیث عظمت نصف مرو بود.

سرطان برج چهارم از برجهای دوازده گانه.

سرمین برحسب «متن» شهری در حدود ۹ فرسخی حلب میان چند قنسرین و معرة النعمان. یا قوت گوید: شهری معروف از توابع حلب است و گفته اند شهر سدوم است که به قاضی آن مثل می زنند. امروزه دهی است در شهر «ادلب» در شمال سوریه، (استان ادلب) و مسجد جامعی با ۹ گنبد دارد. نکا اعلام المنجد ذیل سرمین و ادلب.

سروج شهری قدیمی در جنوب ترکیه آسیایی کنونی نزدیک مرز سوریه در ناحیه دیار مضر، در سرزمینی حاصل خیز قرار دارد. در نقشه لاتین SÜRÜÇ و در نقشه فارسی «سوروج» ضبط شده و در جنوب غربی استان اوره واقع است. نک نقشه ترکیه گیتاشناسی و نقشه چاپ آمریکا.

سعید آباد ناحیه قدیمی در ۲۵ کیلومتری شمال غربی بستان آباد (تبریز). اکنون دهی است نزدیک تبریز.

سقلاب یا صقلاب. صقاله نامی احتمالاً یونانی الاصل که در مآخذ اسلامی در باب ممالک شرقی اسلامی، به اسلاوها و به طور کلی به اقوامی مختلف الاصل در سرزمینهای مجاور سرزمین خزرها، بین قسطنطنیه و سرزمین بلغارها (مانند بلغارها) اطلاق شده است. مسکن صقاله را نیز ناحیه صقلاب خوانده اند. در اندلس اصطلاح صقاله اصلاً به اسیران گفته می شد، بعدها همه بردگان خارجی که در خدمت ارتش بودند یا در کاخ و حرم سلطنتی به مشاغل گوناگون اشتغال داشتند، صقاله خوانده می شدند. نک دف.

سقلیه یا سیسیل، جزیره و ناحیه ای قدیمی که امروزه متعلق به ایتالیا و ناحیه ای خودمختار به وسعت ۲۵۷۱۰ کیلومتر مربع است. این جزیره بزرگترین و پر جمعیت ترین جزیره مدیترانه است و بین دریاهای یونانی و تیرنه به فاصله حدود ۱۶۰ کیلومتری شمال افریقا قرار گرفته و شکل آن تقریباً مثلث است. نک دف.

سمنگان شهری قدیم در ۱۲۲ کیلومتری مزار شریف (شهر مجاور بلخ قدیم، شمال افغانستان کنونی). آثار بودایی به نام تخت رستم دارد. همین شهر است که به روایت شاهنامه رستم برای یافتن رخس به آنجا رفت.



شبرغان شهری قدیم و آبادان و پر جمعیت نزدیک بلخ و از شهرهای عمده جوزجان بوده است امروزه شبرغان شهر مهم استان جوزجان در شمال افغانستان کنونی و در ولایت مزارشریف است. شمعون پسر یعقوب پیامبر ولسه و جد یکی از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل. قبیله وی ساکن جنوب فلسطین بودند.

شمیران یا سمیران یا سمیروم، شهر قدیم ناحیه طارم سفلی در شمال ایران، ظاهراً در حدود سه فرسنگی غرب ملتقای شاهرود بزرگ با قزل اوزن (نزدیک منجیل کنونی). یاقوت در اوایل سده ۷ هجری این شهر را دیده است و در آن زمان ویران بوده است. این شهر بجز شمیران واقع در شمال تهران است. نکدف.



صالحیه سه ده یا شهر به نام صالحیه در مصر وجود دارد و قراین نشان می دهد که صالحیه مورد نظر دهی باشد که در قلیوبیه، شمال قاهره در شرق رود نیل قرار داشته است. این ده بجز صالحیه ای است که در شرق ایالت شرقیه در نقشه دیده می شود. نک نقشه مسافرتی جهانی «شمال شرقی افریقا» چاپ ادینبورگ.

صعده روستا یا ناحیه ای در یمن که بین آن و صنعا ۶۰ فرسخ، و بین آن و خیوان ۱۶ فرسخ است. یاقوت گوید: شهری آباد و پر جمعیت و مرکز بازرگانی است. امروزه «صعدی» از شهرهای یمن است که بر سر راه حج از صنعا به مکه قرار دارد. نک اعلام المنجد.

صعیدالأعلی نام مصر علیا که از جنوب قاهره تا آبشار اسوان امتداد دارد و خاصه باریکه مزروعی کنار نیل (جز فیوم و واحات واقع در صحرای لیبی) که به طول ۹۶۰ کیلومتر ممتد و عرضش به طور متوسط از ۵ تا ۱۰ کیلومتر است. «صعید» نیز گفته می شود. نکدف.

صفا و مروه «صفا» صخره ای است بلند در مکه در دامنه کوه ابوقییس، و آن بین مکه و صخره مروه واقع است و حاجیان سعی خود را در آنجا تکمیل می کنند.

صقلاییان مردم صقلاب (اسلاو)، اقوامی با تبارهای گوناگون که در سرزمین های مجاور سرزمین خزرها بین قسطنطنیه و سرزمین بلغارها (مانند بلغارها) زندگی می کرده اند. نک صقلاب.



ضيقه منزلی است در ده فرسخی بندر عیذاب در خاک سودان. نکه معجم البلدان. در نقشه‌های موجود دیده نمی‌شود و «عیذاب» گویا یکی از دو بندر کنونی پرت سودان و سواکن بوده است.



طارم یا تارم، ناحیه‌ای بسیار کوهستانی و حاصل خیز، که کنار رود قزل اوزن از پردلیس تا ملتقای این رود با رود شاهرود بزرگ عموماً در امتداد شمال غربی- جنوب شرقی ممتد است. ناحیه طارم متقسم می‌شود به طارم علیا و طارم سفلا. در مآخذ قبل از تقسیمات کشور ایران در ۱۳۱۶ ش طارم سفلا از آن جدا و تابع شهرستان قزوین قرار داده شد. طارم سفلا امروزه دهستان از شهرستان قزوین (استان تهران) و طارم علیا نیز دهستان از شهرستان زنجان (استان زنجان) به شمار می‌رود.

طبریه شهری قدیمی در فلسطین اشغالی بر ساحل غربی دریاچه طبریه (دریای جلیل). نام آن از تیرریاس لاتینی است. حتامهای آب معدنی آن از قدیم معروف بوده است. اکنون در تصرف رژیم اسرائیل و در شمال شرقی واقع است. تیرریاس یا تیرریس رودی است که از روم می‌گذرد. نکدف. طرابلس شهر و دریا بندر در شمال لبنان، کنار دریای مدیترانه در شمال شرقی بیروت. احتمالاً در سده ۷ پیش از میلاد تأسیس شده است. نکدف.

طغرل بیگ پادشاه سلجوقی (ف ۵۵۵ هـ) مؤسس سلسله سلجوقی و نخستین پادشاه.

طولون مسجدی بر کرانه شهر مصر (= شهر مصر قدیم در جنوب قاهره است نه کشور مصر). ناصر خسرو بنای مسجد را به امیری از عباسیان که حاکم مصر بوده نسبت داده و آنگاه او را «طولون» خوانده است. «طولون» از صاحبان منصب در دستگاه مأمون عباسی بود و فرزند او احمد مؤسس سلسله بنی طولون بود که از ۲۵۴ تا ۲۹۲ هـ حکومت کرده‌اند. این مسجد به نام جامع ابن طولون در قاهره هم اکنون وجود دارد و به نوشته اعلام المنجد ساخته احمد بن طولون مؤسس دولت طولونیه است که از سوی خلیفه عباسی در مصر و شام حکومت می‌کرده‌اند. از این رو می‌توان گفت که نام کامل مسجد مسجد ابن طولون است نه طولون. نک اعلام المنجد که تصویر مسجد با بخشهای مختلف در آن آمده است و نیز نکدف.

طینه شهری است نزدیک دمياط در شمال مصر. امروزه «دشت طینه» (تینا) در شمال غربی شبه جزیره

سینا، شمال شرقی مصر، شرق کانال سوئز و مدیترانه است. ویرانه‌های شهر قدیمی Pelusium در آنجا وجود دارد. (وبستر جغرافیایی).



عاصی (رود)، رودی در سوریه به طول ۵۰۰ کیلومتر، از لبنان نزدیک رأس بعلبک سرچشمه می‌گیرد، آنگاه در سوریه جاری شده، از حمص و حماة می‌گذرد و وارد ترکیه از طریق انطاکیه می‌شود و سرانجام در نزدیک سویدییه به مدیترانه می‌ریزد (اعلام المنجد).

عبیدالشّری برحسب «متن» گروهی از لشکریان مستنصر خلیفه فاطمی که بندگان درم خریده بودند. معنی واژه‌ای آن بردگان خرید (خریده شده) و «شری» مصدر است. صورت دیگر این نام عبیدالشراء است که «شراء» نیز مصدر می‌باشد.

عجم غیر عرب به ویژه ایران.

عدن شهر و دریا بندراستواری است نزدیک گوشه جنوب غربی شبه جزیره عربستان، بر کنار خلیج عدن به فاصله حدود ۱۶ کیلومتری شمال باب المندب (مدخل بحر احمر). نکد ف.

عرعر برحسب «متن» نام جایی میان بیت المقدس و وادی القری که از بیت المقدس سه روز راه فاصله داشته است. در منابع قدیم نام جایی با نام کوهی یا از بلاد هذیل دانسته شده است (نک معجم البلدان). در نسخه‌ای خطی از «سفرنامه» به جای «عرعر» «ازعر» آمده است.

عرفات موقف حاجیان است در نزدیکی مکه به روز عرفه (۹ ذی الحجه)، و آن صحرائی فراخ است. حاجیان در آنجا می‌ایستند و لَبّیک می‌گویند و دعا می‌خوانند و نماز ظهر و عصر را در آنجا می‌گزارند و با مکه باز می‌گردند.

عرقه شهری است در چهار فرسخی مشرق طرابلس و آن آخرین شهر از اعمال دمشق است و در دامنه کوه به یک میل فاصله از دریا (دریای مدیترانه) واقع است (معجم البلدان). آگاهی تازه‌ای درباره این شهر به دست نیامد و بی‌گمان بجز عرقه واقع در «جنین» فلسطین است.

عسقلان شهری قدیمی بر ساحل فلسطین جنوبی، و آن همان اسقلون کتاب مقدس است. تا حمله فرنگیان در ۵۴۸ هـ آباد بود و ۳۵ سال به دست صلیبیون بود تا آنکه در ۵۸۳ هـ صلاح الدین ایوبی آن را گرفت. این شهر بعدها به دست بیبرس سلطان مملوک مصر ویران شد (۶۶۸ هـ) و آثار آن از میان رفت. نکد ف.

عکا برحسب «متن» بانی شهر عکا و یکی از صالحان و بزرگان بوده است و برخی او را پیامبر بنی-اسرائیل دانسته‌اند. (نکدیر، ۲۶۲).

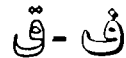
عکّه یا عکا شهر دریابندر، در شمال فلسطین شمالی، حدوداً ۳۵° طول شرقی و ۳° عرض شمالی واقع بر پیش آمدگی شمال رأس کرمل و برخلیج عکا (بین عکا و حيفا). امروزه در تصرف رژیم صهیونیستی و در ۱۵ کیلومتری شمال شرقی حيفا واقع است. نکد ف.

علی نَسایی یا نَسوی، ابوالحسن علی بن احمد ملقب به حکیم مختص، ریاضی‌دان و منطقی، از مردم «نسا» در خراسان بود و تا حدود ۴۲۱ هـ می‌زیست (لغت نامه) اما ناصر خسرو او را در ۴۳۷ هـ دیده است (؟). عیذاب بندری بر ساحل افریقایی بحر احمر در جنوب مصر نزدیک مرز سودان مقابل جدّه که مقصد حاجیان و توقفگاه کشتیهای تجارتی میان هند و اواسط افریقته بود، اما در سده ۸ هـ از رونق افتاد و راه تجارت به شمال بحرا حمر تغییر یافت (اعلام المنجد). اکنون بندری به نام عیذاب وجود ندارد و گویا یکی از دو بندر پُرت سودان و سواکن در شرق سودان جایگزین آن گردیده است.

عیش یا عیسو، پسر اسحاق و رفقه و برادر همزاد یعقوب پیامبر. ملقب به ادوم (سرخ) بود و ناحیه ادوم و اعقاب وی (ادومیان) از لقب او نام گرفته‌اند. مردی صحرایی و دلاور و صیادی ماهر بود. نکد ف.



غوری لیث الدوله نوشتگین غوری، از امیران و بندگان سلطان مصر. روزگار او به سبب انتسابش به خلفای مصر به فاصله سالهای ۳۵۸ تا ۴۳۸ هـ (ورود معزالدین الله به مصر و ورود ناصر خسرو به بیت المقدس) محدود می‌شود. نکدیر، ۲۷۹ و نیز «متن».



فُرس نک تاریخ فرس.

فُسطاط شهر قدیم مصر، بر ساحل شرقی رود نیل، کنار شهر بابلون، که بقایای آن (و بقایای بابلون) در محله‌ای از قاهره کنونی که به مصر العتیقه (= قاهره کهن) معروف است، قرار دارد. فسطاط نخستین شهری بود که فاتحان مسلمان در مصر بنا کردند، و نخستین مقرّ حکام عرب در این کشور بود. عمرو عاص هنگام محاصره بابلون، در محلّ فسطاط، خیمه (= فسطاط) زد و ظاهراً این امر سبب تسمیه شهر به «فسطاط» بوده است. عمرو پس از مراجعت از نخستین محاصره (احتمالاً ۲۱ هـ) اسکندریه، اردوگاهی در محلّ فسطاط ساخت و آن متدرجاً به صورت شهر در آمد. شهر فسطاط رونق یافت و بنای قاهره در ۳۵۸ هـ از رونق آن

نکاست، بلکه در عهد فاطمیان فسطاط یکی از ثروتمندترین بلاد اسلامی بود. اما در دوران آشفته (۴۴۶-۵۴۶هـ.ق) خلافت مستنصر، شهر مدت ۱۶ سال گرفتار قحط و غلا و بیماری‌های واگیر شد و قسمتهایی از آن متروک گردید و مصالح ابنیه ویران آن را برای کارهای ساختمانی به قاهره منتقل کردند. در جنگ صلیبیان فسطاط به آتش کشیده شد. صلاح الدین ایوبی بارویی محیط بر قاهره و فسطاط ایجاد کرد که بقایای آن هنوز دیده می‌شود. در دوره مالیک فسطاط در محاق شد (دف) اکنون در محل آن «امبابه» واقع است. (اعلام المنجد) نکلت نامه: امبابه.

فلک الافلاک یکی از ۹ فلک است و آن محیط بر عالم جسمانی است، در آن هیچ ستاره نیست و ورای آن نه خلأ است و نه ملأ. تقریباً شبانروزی یک دور به گرد محور خود (محور عالم و محور معدل التهار) از مشرق به مغرب می‌گردد و افلاک دیگر را با خود حرکت می‌دهد. این فلک را فلک اطلس، فلک اعظم و فلک اعلانی خوانند و آن را مطابق عرش، مصطلح اهل شرع، شمرده‌اند. نکدف.

قاهره (قاهره معرّیه) شهری قدیمی بر ساحل نیل در مصر، که به فرمان جوهر سردار المعزالدین الله خلیفه فاطمی در ۳۵۸ هـ.ق / ۹۶۹ م نزدیک فسطاط ساخته شد. خلفای فاطمی و مالیک ابنیه و مدارس و عمارات و قلعه‌ها و خانقاه‌ها و جامع‌های بسیار در آن ساختند و دو شهر قاهره و مصر قدیم به هم پیوسته شد (نکدبیر، ۲۶۹). امروزه قاهره پایتخت و بزرگ‌ترین شهر جمهوری عربی مصر و بزرگ‌ترین شهر افریقا، در حدود ۳۰ کیلومتری جنوب رأس دلتای نیل، مرکز سیاسی، تجارتی و فرهنگی مصر است. قسمت عمده شهر بر ساحل شرقی نیل است. بخش قدیم‌تر قاهره در شرقی بخش جدید است و بیشتر آن میان سده‌های ۱۱ و ۱۶ م ساخته شده. در جنوب قاهره جدید، قاهره کهن واقع است که بقایای شهر فسطاط در آن باقی است. بخش قدیم‌تر قاهره از لحاظ مجموعه آثار معماری عرب گنجینه‌ای بی‌نظیر است. از مشهورترین مساجد قاهره جامع عمرو (سده ۷ م)، جامع ابن طولون (سده ۹ م) جامع الازهر (۳۵۹ هـ.ق / ۹۷۲ م)، جامع سلطان حسن (۱۳۵۶ م) و جامع قایتبای (۱۴۷۵ م) است. نکدف و «متن».

قبة یعقوب گنبدی در جامع بیت المقدس منسوب به حضرت یعقوب (ع).

قپان برحسب «متن» روستای قزوین بوده است. شاید با محل قپان چای واقع در جانب چپ راه قزوین به طارم پس از اسماعیل آباد و پیش از خزران منطبق باشد. نکدبیر، ۲۷۰.

قرو ل برحسب «متن» شهری بوده است میان حرّان و سروج (در ترکیه کنونی) و به گفته مینوی ظاهراً مقصود شهر رهاکنونی است (نک مجله ادبیات دانشکده مشهد، ج ۸، ص ۲۷۹).

قریه العنب نام امروزی آن قریه یعاریم است و قریه بعل نیز می‌گویند. قریه العنب یا حصن العنب نامی است

که مسلمانان به آن داده‌اند و ناصر خسرو در قرن پنجم بر آنجا گذشته است. این قریه در ۱۳ کیلومتری مغرب قدس با اندک تمایل به شمال قرار دارد. نک معجم بلدان فلسطین، ذیل یعاریم و ابوغوش، و نیز معجم البلدان ذیل «حصن العنب» و نک «متن».

قسطنطنیه یا قسطنطنیه (در مآخذ عربی)، همان استانبول کنونی در ترکیه است. این شهر پایتخت سابق امپراطوری بیزانس (روم شرقی) و امپراطوری عثمانی است. در ۳۳۰ م به توسط قسطنطین اول به عنوان پایتخت جدید امپراطوری روم بر محل بیزانس قدیم بنا شد و از قسطنطین نام گرفت. در اوج اعتلای خود در سده ۱۰ م حدود یک میلیون تن سکنه داشت که تقریباً از تمام نژادهای جهان بودند. استانبول کنونی تا ۱۹۲۲ م پایتخت ترکیه بود و هنوز مهم‌ترین دریا بندر و مرکز تجارتی این کشور است. بخشی از استانبول که مطابق قسطنطنیه تاریخی است تماماً در ترکیه اروپایی واقع است. نک دف.

قصر الشوک نام کویی در قاهره بوده است.

قطران (ق: ۴۶۵ هـ) شاعر بزرگ پارسی گوی تبریزی. ناصر خسرو در ۴۳۸ در شهر تبریز با او دیدار کرد. قصیده معروفی درباره زلزله تبریز سروده است.

قلزم بحر احمر، دریای سرخ، دریای باریکی به طول تقریبی ۱۹۰۰ کیلومتر، میان افریقا و عربستان. از جنوب به وسیله باب المندب با خلیج عدن و از شمال به وسیله کانال سوئز با مدیترانه مرتبط است. شاخه‌های شمالی آن خلیج عقبه و خلیج سوئز است که شبه جزیره سینا بین آنها قرار دارد. عنوان «بحر قلزم» برای این دریا ناشی از شهر قلزم است: نک دف و قلزم، شهر.

قلزم، شهر، نام باستانی آن کلو سما (یونانی) بوده است. دریا بندر قدیم کنار بحر احمر نزدیک سوئز حالیه که مسلمانان بحر احمر را بدان مناسبت دریای قلزم می خواندند. اهمیت این شهر بدین سبب بود که در انتهای کانالی که از رود نیل به بحر احمر (قلزم) کشیده شده بود، قرار داشت. در سده ۶ هـ شهر قلزم متروک بود و در ۱۸۹۹ م کانال مذکور را پر کردند. نک دف.

قوص شهری در صعيد مصر. در سده ۱۱ م به سبب جنگهای صلیبی تجارت آنجا رونق یافت. حاجیانی که از بندر عیذاب به حجاز می رفتند، در آنجا گرد می آمدند. قبطی‌ها معابدی در آنجا داشتند و دانشمندی از آنجا برخاسته‌اند. (اعلام المنجد).

قوس یا کومش، ایالت کوچک قدیمی واقع در میان کوههای البرز در شمال و کویر مرکزی، در جنوب که شاهراه ری به خراسان تا حدود نیشابور از آن می گذشت. مرکز آن دامغان کنونی بود.

قوهه، یاقوت گوید: «قوهه تلفظ عامیانه قوهذ است و قوهذ در دو محل با نامهای قوهذ علیا و قوهذ سفلا

قرار داشته. شُفلا میان علیا و ری، و علیا در نزدیکی مقسم آبهای نهرهایی بوده است که به طرف ری می‌رفته‌اند» امروز دو قوه هست و سیاق عبارت نشان می‌دهد که گویا قوه ده تابع ساوجبلاغ (کرج) مراد باشد. خاصه که در معجم البلدان قید شده که قوه نزدیک مقسم آب نهرهایی بوده است که به نواحی ری می‌رفته‌اند، وجود رودخانه کرج و آبیاری شدن آبادیها و نواحی واقع در جنوب غربی ری قدیم از این رود، این حدس را بیشتر تأیید می‌کند. نکدیر، ۱۷۹.

قیروان شهری قدیمی در تونس (افریقیه). از شهرهای مقدس اسلام که به سبب جامعهایش مشهور است. در ۵۰ هـ ق (۶۷۰ م) به توشط عقبه بن نافع بنا گردید. در روزگار فاطمیان شهری با رونق بود. اما در قرن پنجم در جنگهای قبایل بربر آسیب فراوان دید و پس از آن دیگر رونق گذشته را باز نیافت. شهر قیروان امروز در ۶۱ کیلومتری غرب جنوب غربی سوس (با راه آهن) و ۱۵۶ کیلومتری جنوب شهر تونس واقع است. نکد ف.

قیساریه یا قیصریه، شهر قدیمی است در شمال غربی فلسطین، حدود ۳۲ کیلومتری جنوب کوه کرمل، در محل شهر ساحلی باستانی برج ستراتو strato's Tower. در ۱۰۴ ق م مکایان آن را گرفتند. هرودوس کبیر آن را به افتخار آوگوستوس قیصریه نام نهاد. این شهر در زمان معاویه به تصرف مسلمانان در آمد. در سالهای اخیر رژیم صهیونیستی مهاجرنشین یهودی در آنجا دایر کرده است. در ۱۹۶۰ م حفاریات در آنجا آغاز شد. (نکد ف). اکنون دهی است در ۴۲ کیلومتری جنوب غربی حیفّا. نک معجم بلدان فلسطین.

ک

کتامیان بر حسب «متن» گروهی از لشکریان مستنصر فاطمی.

کُفر سَابَا («کفر» به معنی ده و «سابا» واژه سریانی به معنی شیخ بزرگوار و رئیس قوم، و نامی قدیسی است). شهری در فلسطین به فاصله ۷۸ کیلومتر از حیفّا (اعلام المنجد). قریه‌ای است که از قلیقله و نیز مستعمرة کفر سافای صهیونی سه کیلومتر فاصله دارد. در سال ۱۹۴۵ م جمعیت آنجا ۱۲۷۰ تن عرب بود. در ۱۹۴۸ م صهیونیستها آنجا را خراب کردند و در بیرون آن قلمه‌ای به نام «النبی یمین» ساختند (معجم بلدان فلسطین). واژه «کفر» در آغاز این نام و نامهای بسیار دیگر از قبیل کفر شیمّا، کفر کته و جز آن به معنی ده است. در المنجد آمده: کفر به معنی زمین دور دست یا قریه، بر گرفته از «کفر» سریانی به معنی قریه یا مزرعه یا بستان است.

کفر سلام دهی بوده است میان نابلس و قیساریه از نواحی فلسطین که ۴ فرسخ از قیساریه فاصله داشته است (معجم البلدان). این ده ناپیداست (معجم بلدان فلسطین). از سخن ناصر خسرو چنین بر می آید که کفر سلام و کفر سابا دو نام برای یک شهرند. نک «متن».

کفر کته یا کفر کتا (عبری: کفار کانا) شهری در فلسطین که در آنجا مقام یونس پیامبر و قبر پدر اوست. (معجم البلدان). دهی است در غرب دریاچه طبریه که هم اکنون به همین نام خوانده می شود. این ده در شرق شهر ناصر، به حد فاصله ۶ کیلومتر و به ارتفاع ۲۷۵ متر در کوههای الجلیل الادنی در طرف غرب کوه خویجه واقع است و جبل الشیخ در جنوب آن است، گفته اند این ده همان قانا الجلیل است که در انجیل آمده است. نک معجم بلدان فلسطین.

کُتِسه دهی است از شهر حيفا در ساحل دریا که اکنون خراب است. این ده بجز ده کُتِسه در جنوب شرقی شهر رمله است. (نک معجم بلدان فلسطین).

کوان گویا صحیح آن گویان = جوین است که ولایت و ناحیه ای قدیم در سرزمین نیشابور (خراسان) بود. امروزه جوین دهستانی است. نک دف.

کویمات یا کوماب، این ناحیه شناخته نشد، شاید از میان رفته یا نام آن دگرگون شده باشد. نک دبیر، ۲۷۶.

ل

لهاور یا لاهور یا لاهور، شهری در پاکستان کنونی. شهری قدیم بر سر راه تاریخی نجد ایران به هندوستان. در دوره غزنویان یکی از مراکز حکومت آنان و کانون انتشار زبان و ادب فارسی بود. لاهور اکنون پایتخت پاکستان غربی نزدیک ساحل شرقی رود راوی به فاصله حدود ۴۳۰ کیلومتری شمال غربی دهلی نو (پایتخت هند) قرار دارد. دومین شهر پاکستان و از مراکز صنعتی و داد و ستد است. نک دف.

م

مرطون گویا همان جبرون است که اکنون «خلیل» می خوانند. جبرون شهری قدیمی و زیارتی است واقع در حدود ۳۲ کیلومتری جنوب غربی اورشلیم. (نک دف.) در نسخه ها به صورت مرطلون و مطلون نیز آمده. در معجم البلدان نامی از مرطوم برده شده و با جبرون، بیت عینون و بیت ابراهیم مرادف آمده است. به نظر می رسد که صورت اصلی مرطوم باشد که دچار تصحیف و قلب حروف گردیده است (نک دبیر، ۵۷). به نظر پژوهشگران همان رامة الخلیل واقع در شمال «خلیل» به فاصله ۱/۵ میلی آن است و

گفته‌اند که ابراهیم (ع) در ممری مقیم بود که به سخن برتر همان مرطوم است: نک معجم بلدان فلسطین.

مرزبان الدیلم نکجستان

مرو التود: (مرو کوچک، مرو بالا، بالا مرغاب) شهر قدیم خراسان بزرگ. دو شهر در خراسان قدیم «مرو» نامیده شده است: مرو التود (مرو علیا) که منسوب بدان را مرورودی گویند. دیگر مرو بزرگ (مرو سفلی) که منسوب بدان را مروزی گویند. مرو التود در ۱۶۰ میلی جنوب مرو بزرگ به فاصله یک تیر پرتاب تا رود مرغاب جای داشت و در قرن چهارم هجری شهری بزرگ بود. باغستانها و تاکستانهای آن در کنار مرغاب قرار داشت. حمدالله مستوفی، جغرافیا نویس قرن هشتم هجری درباره آن گوید: «دور باروش ۵۰۰۰ گام است و گرمسیر است اما هوای درست دارد و آبی گوارنده».

مسترقه، ایام ۰۰۰ روزهای دزدیده یا اندرگاه، پنج روز افزون بر ۳۶۰ روز سال شمسی. سال ایرانی از آغاز تأسیس آن مرکب از ۱۲ ماه سی روزه بود، و منظور از افزودن اندرگاه این بود که طول سال را به ۳۶۵ شبانروز برسانند. نک دف.

مسجد الحرام مسجدی محیط به کعبه که بابهای متعدد و هفت مناره دارد و در سالهای اخیر بر وسعت آن بسیار افزوده‌اند. نک «متن».

مشتی یا اورمزد یا برجیس، یکی از بزرگ ترین سیارات منظومه شمسی است که به چشم ما بعد از زهره از سایر سیارات منظومه شمسی درخشان تر است. نک قم.

مصادمه نام ولایتی که مصمودیان در آنجا سکنتی داشتند و آنان گروهی از لشکریان مستنصر خلیفه فاطمی مصر در سده پنجم بودند. و برخی آنان را قبیله‌ای از بربریان مغرب می‌دانند. این ولایت در جنوب مصر، پایین تر از ولایت نوبه (سودان شمالی) واقع است. کوبی هم به نام حارة المصادمه در قاهره (سده پنجم) بوده است.

معزة النعمان شهری در شمال غربی سوریه کنونی. امروزه مرکز معزة النعمان در استان حلب است. ابوالعلا شاعر و فیلسوف عرب بدان جا منسوب است. نک «متن».

المعزالدین الله چهارمین خلیفه از خلفای فاطمی مصر، که از ۳۴۱ تا ۳۶۵ هـ خلافت کرد. شهر قاهره را او ساخته است. نک «متن» و «فسطاط».

مغرب به تونس کنونی گفته شده است و امروزه مراکش را گویند.

ملتان شهری است قدیمی در پاکستان کنونی در ناحیه پنجاب. در قدیم شهری در جانب غزنین از هند بوده است.

منیج شهری قدیمی در سوریه کنونی در شمال شرقی حلب. امروزه جزو استان حلب است. نک اعلام المنجد.

منجیک شاعر نیمه دوم سده چهارم هجری است. پس از دقیقی در دربار چغانیان به سر می برده است. مهدی عید الله مهدی مؤسس دولت فاطمیان. در ۲۹۷ هـ به خلافت نشست و به سال ۳۲۲ در مهدیه درگذشت.

مهدیه شهری در ناحیه قیروان و در جنوب سوسه (تونس کنونی) بر ساحل دریا. عید الله مهدی مؤسس خلفای فاطمی بنای این شهر را در ۳۰۳ هـ آغاز کرد و در ۳۰۸ هـ در آن سکنی گزید و به نام او خوانده شد.

میتافارقین شهری قدیم در دیاربکر واقع بر ساحل چپ دجله. این شهر یکی از شهرهای عمده ولایت دیاربکر (در ترکیه آسیای کنونی) بوده است.



ناصر خسرو، ابو معین ناصر بن خسرو: حکیم و متکلم و شاعر قرن پنجم هجری (۳۹۴ - ۴۸۱ هـ ق) در قبادیان از حوالی بلخ زاده شد. در جوانی به دربار محمود و مسعود غزنوی راه یافت. سپس به جهانگردی پرداخت که حاصل آن همین سفرنامه است. وی به فاطمیان که مذهب اسماعیلیه داشتند پیوست و از داعیان شد و لقب حجت گرفت. دیوان شعر او مکرر چاپ شده است. نک مقدمه.

نصرالدوله (حک ۴۰۲ تا ۴۵۳ هـ ق) ابونصر احمد بن مروان بن دوستک، سؤمین و بزرگترین امیر مروانیان است. پس از برادرش منصور به امارت دیاربکر و میتافارقین رسید و تا سال مرگ در آنجا حکم رانی کرد. (مروانیان از ۳۸۰ تا ۴۸۹ هـ ق در دیاربکر، میتافارقین و جزیره حکومت داشته‌اند.) نک لغت نامه.

نصرتیه بر حسب «متن» شهری در چهار فرسخی میتافارقین (شهری قدیم در دیاربکر، ترکیه کنونی) که نصرالدوله ساخته و به نام خود نامیده‌است. نک نصرالدوله.

نوبه ناحیه‌ای در دره نیل، شمال شرقی افریقا، به عرض شمالی ۱۶، از سوی شمال آسوان و کاتراکت اول را در بر می گیرد، اما مرزهایش نامعین است. این ناحیه امروزه شامل سودان و مصر است. بخش بزرگ‌تر آن صحراست که شامل صحرای نوبه در شمال شرقی می‌شود (وبستر، ذیل Nubia). در دایرة المعارف آمده: نوبه قسمتهای شمالی و مرکز جمهوری سودان یا نیمه شمالی سودان است. سکنه ایالت شمالی سودان

از اعقاب نوبه‌ای، عرب و سیاهوار و مسلمان و دارای فرهنگ عربی‌اند. در سده ۱۵ م اسلام آوردند. (ذیل سودان).

۹

وادی تماسیح بر حسب «متن» نام وادی، صحرا و سنگستان میان حيفا و قیساریه در فلسطین است به فاصله دو فرسخ از ساحل دریای مدیترانه.
 و سلطان نام ناحیه‌ای قدیمی که وان قلعه آن بوده است. این ناحیه در جنوب شرقی دریاچه وان در ۶ فرسخی شهر وان و ۱۳ فرسخی سلماس واقع بوده است. حمدالله مستوفی (فت ۷۵۰ هـ) از آن یاد کرده است و امروزه وجود ندارد. نک دبیر ۲۹۵.
 و هسودان بن محمّد ابو منصور سیف الدوله کنگری از پادشاهان آذربایجان که گویا بین سالهای ۴۲۰-۴۵۰ هـ حکومت می‌کرده است. وی ممدوح قطران شاعر تبریزی بوده است. نک لغت نامه و «متن».

۱۰

یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب، خلیفه موسی (ع) و پیامبر. هادی شهیر و ممتاز عبرانیان، نامش در آغاز هوشع بود یعنی او نجات می‌دهد. در سال ۱۴۲۶ ق م در گذشت: نک قاموس کتاب مقدس.

بازیافت

ص ۷۸، به بار نخست: در نسخه نپ «ببار نخست» و در نسخه‌های دیگر «بباربخشت» آمده است.
 ص ۹۲، دوکان: در چند جا به همین صورت آمده که صورتی از «دکان» است.
 ص ۱۰۸، جامع انور: در نپ و نسخه‌های دیگر «نور» آمده و نادرست است. در باره این جامع و نیز جامعهای دیگر نک خطط مقریزی.
 ص ۱۵۸، تون وقاین: در سفرنامه مارکوپولو «تونکاین» آمده است. معلوم می‌شود که در آن زمان این دو شهر را یکی می‌شمرده‌اند (دکتر محمد حسن گنجی).

نمایه

(فهرست راهنما)

آ

- | | |
|-----------------------------------|------------------|
| ابوسعید ۱۲۰ | آبخوری ۶۸ |
| ابوسلیمان ۶۷ | آبسکون ۷۰ |
| ابوصالح مولی امیرالمؤمنین ۷۱ | آب عاصی ۷۶ |
| ابوغانم عبس ۱۴۳ | آبگیر ۱۱۳ |
| ابوقبیس ۱۳۰ | آبگینه ۱۶۷، ۱۵۴ |
| ابوعبدالله احمد بن علی ۱۵۱ | آبگینه ای ۱۰۰ |
| ابوعبدالله محمد بن فلیح ۱۲۷ و ۱۲۹ | آخر ۸۴ |
| ابو علی سینا ۶۸ | آدم (ع) |
| ابو معین ناصر بن خسرو ۶۷ | آذریایجان ۷۰ |
| ابومنصور شهرمدان ۱۴۹ | آذرماه قدیم ۷۴ |
| ابومنصور محمد بن دوست ۱۵۹ | آسیاگرد ۱۴۶ |
| ابومنصور و هسودان ۷۱ | آفاق ۱۱۴، ۱۲۵ |
| ابونصر ۱۶۰ | آمد ۷۳، ۷۴ |
| ابونصر احمد ۷۳ | آمل ۶۹ |
| ابوهریره ۸۳ | آمین یارب ... ۸۶ |
| اجره ۱۰۸، ۱۱۹ | |
| اجری ۱۲۳، ۱۴۴ | |
| اجری خواره ۱۰۸ | |
| احتباس ۱۲۳ | |
| احرام ۱۳۱ | |
| اخراجات ۱۲۱، ۱۲۴ | |
| اخرس ۱۱۳ | |
| اخلاط ۷۱ | |
| اخمیم ۱۲۶ | |
| ادخلوا الباب ... ۹۳ | |
| ادویه ۱۲۰ | |
| ادیم ۱۴۵ | |
| اراجیف ۱۴۸ | |
| ارأیت الناس ۷۴ | |

الف

- اباكالنجار نك اباكاليجار
 اباكاليجار ۱۴۹، ۱۵۵
 ابراهيم خليل ۹۷
 ابلق ۱۱۸
 ابله ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳
 ابوالحسن گیلکی ۱۵۸
 ابوالعلائی معری ۷۷
 ابوالفتح عبدالجلیل ۱۶۰
 ابوالفتح علی بن احمد ۱۵۰
 ابوالفضل خلیفه ۷۱
 ابوبکر همدانی ۹۹

اصفهان ۱۵۶	اربطه ۱۵۳
اعبلین ۸۱	اربل ۸۱
اعمال ۱۴۹	ارجان ۱۵۵
افاضل ۷۶	ارزاق ۷۸، ۱۱۲
افراز ۱۳۶	ارزن ۷۲
افسار ۱۱۱	ارزیز ۸۷، ۸۸، ۹۰
افواه ۸۶	ارش ۷۳، ۷۷
اقران ۶۷	ارغان ۱۵۵
اقصر ۱۴۹	ارمنستان ۷۱
اقلیدس ۶۸	ازار ۱۳۱
الآیه ۹۰، ۱۳۶	ازاره ۹۰
الجونه ۱۵۳	از دست ۱۱۵
الحمد لله ۱۶۱	استاد ۱۱۱
العهدۃ علی الراوی ۸۲	استاده ۱۱۱
الف ۱۱۱	استمالت ۱۲۰
الله تعالی اعلم ۱۵۲	استنبول ۱۰۵
اللهم تقبل ۸۶	استوار داشتن ۱۱۸
الواح ۸۴	اسحاق بن ابراهیم ۹۴، ۹۸
امر به الأمير ۹۷	اصطبل ۸۰، نک اصطبل
امرود ۱۱۶	اسطوانه ۷۵
املس ۱۴۳	اسفندار مذ ۷۸
امیرالجيوش ۹۸	اسکندریه ۱۰۵
امیرامیران (جستان) ۷۰، ۱۵۸	اسماعیل ۱۰۰
امیر عدن ۱۳۲	اسوان ۱۲۶
امیر گیلکی ۱۵۷	اسیوط ۱۲۵
ان اول بیت... ۱۳۶	اشجار ۷۲، ۸۳
اندام داده ۸۷	اشغال ۱۰۴
اندلس ۱۰۶، ۱۰۷	اشکوب ۱۰۹
اندودن ۹۱، ۹۴	اصبع ۱۰۴
انطاکیه ۷۵	اصحاب الرّسّ ۱۴۴
انهار ۱۰۴	اصطبل ۱۱۱

باب الصفا ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵

باب الطوی ۱۳۵

باب الطیب ۱۵۱

باب العجله ۱۳۶

باب العید ۱۰۹

باب العین ۹۳

باب الفتوح ۱۰۹

باب الفسائین ۱۳۵

باب القنطره ۱۰۹

باب الله ۷۵

باب المشاوره ۱۳۶

باب العامل ۱۳۵

باب النبی ۹۲، ۱۰۰، ۱۳۵

باب الندوه ۱۳۴، ۱۳۶

باب النصر ۱۰۹

باب الوسیط ۱۳۵

باب اليهود ۷۵

باب بنی شیبه ۱۳۶

باب عروه ۱۳۵

باب علی (ع) ۱۳۵

بادرننگ ۱۲۳

بادنجان ۱۳۲

بادید (آمدن) ۱۱۹، ۱۵۴

بادیه ۱۲۷

باردان ۱۱۷

بارگاه‌ی ۱۱۱

بارو ۶۹

باره ۷۵، ۱۳۰

باری ۶۷

باریاب ۶۸، ۱۶۰

باری تعالی ۶۷

اورمزد ۱۰۳

اویس قرنی ۷۲

ایمه ۱۲۵

ب

باب ابراهیم (ع) ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵

باب الابواب ۸۸

باب الأرمن ۷۳

باب الاسباط ۸۸

باب الانطاکیه ۷۵

باب البحر ۱۰۸

باب التل ۷۳

باب التمارین ۱۳۵

باب التوبه ۸۹

باب الجنان ۷۵

باب الجوامع ۱۱۵

باب الحطه ۹۳

باب الخلیج ۱۰۹

باب الدجله ۷۳

باب الذهب ۱۰۸

باب الرحمه ۸۹، ۱۳۷

باب الروم ۷۳

باب الزبرجد ۱۰۹

باب الزلاقه ۱۰۹

باب الزویله ۱۰۹

باب الزهومه ۱۰۹

باب السریج ۱۰۸

باب السریه ۱۰۹

باب السقر ۸۸

باب السلام ۱۰۹

بغداد ۹۰، ۱۱۷	باطلیان ۱۱۱
بقاع ۸۵	بالا (ارتفاع) ۹۴
بل ۹۴	با یزید بسطامی ۶۸
بلاس ۱۵۳	بتکلف ۸۴ و جاهای دیگر
بلال حبشی ۱۴۱	بجاویان ۱۲۸
بلخ ۶۹، ۱۶۰	بحرانعام ۱۲۸
بلسان ۱۱۳، ۱۲۰	بحق الحق... ۱۵۱
بلبله تر ۱۱۶	بخشاییدن ۱۲۳
بنات النعش ۱۴۵	بدرقه ۱۴۳
بن ستون ۷۹ و جاهای دیگر	بدست ۱۳۶
بنه ۱۵۹	بدلیس نکبطلیس
بنی اسرائیل ۹۳	بدویان ۱۱۱، ۱۴۸
بنی سواد ۱۴۳	برات ۱۱۱
بنی شیبه ۱۳۹	براق ۹۵
بنی مازن ۱۵۱	برای العین ۱۱۹
بوجهل ۱۳۵	برچک ۱۳۴
بوریا ۱۲۱	برده ۸۱
بوسعد ۱۴۶	برزانجیر ۶۹
بوصی ۱۵۳	برف و دمه ۷۱
بوقلمون ۱۰۲	برقه ۱۳۲
به تفاریق ۱۴۸	برکری ۷۱
بهرام گور ۱۵۶	برگ ۱۰۷
به کرا دادن ۱۰۹	برنجین ۷۴، ۷۷، ۸۹
به کرا گرفتن ۱۲۷	برنشستن ۱۱۰ و جاهای دیگر
بهوش ۶۷	بریّه ۱۴۹
بهی ۱۱۶	بساتین ۷۲، ۷۷، ۱۴۹
بهیمه زینی ۱۱۸	بسد ۱۰۴
بیاعان ۱۵۶	بشر ۱۵۱
بیت اللحم ۹۸	بصره ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱
بیت المقدس ۸۵	بطلیس ۷۱
بی تکلف ۱۱۲	بعینه ۶۷

ت

- بیراهی ۷۰
 بشرالحسین بن سلامه ۱۴۲
 بشرالرسول ۱۴۰
 بشرالزاهد ۱۳۲
 بشرزمزم ۱۳۸
 بشر علی بن ابی طالب ۱۴۰
 بیشه ۱۳۳
 بیعة القمامه ۱۰۰
 بیغوله ۱۳۷
 بیل و قپان ۶۹
 بین قبری... ۱۲۲
- پ**
 پارس ۱۵۱
 پارسی ۱۵۰
 پارسیان ۶۸، ۷۲
 پالیز ۱۳۲
 پایتابه ۱۱۳
 پایه ۸۰
 پدید آمدن ۸۱
 پر بار ۷۹
 پسر بو عقیل ۷۹
 پسرشاد دل ۱۴۱، ۱۳۲
 پسند ۱۰۵
 پوشکل ۱۲۷
 پنج دبه ۶۷
 پندام کردن ۱۵۲
 پیراستن (پیرایند) ۱۳۴
 پیشگاهی ۱۲۲
 پیل پایه ۸۸
 سله و ۱۱۷
- تاب الله علیه ۶۷
 تابوت سکینه ۹۳
 تاج المعالی ۱۳۰
 تاریخ عجم ۷۸
 تاهرات ۱۵۹
 تبارک و تعالی ۶۷
 تبت ۷۵
 تبرا ۸۹
 تبریز ۷۰
 تحاشی ۷۱
 تحویل ۹۲
 تحویل کردن ۱۴۳
 تخارستان ۱۵۹
 تخته سنگ ۱۳۷
 تخفیف ۱۰۱
 تخمین ۷۹
 تربیعات ۱۵۲
 ترسا ۱۲۶
 ترسیان ۷۴، ۸۵، ۹۸
 ترسایی ۱۰۴
 ترکستان ۱۱۲
 ترمز ۱۰۳
 تشریف ۱۲۵
 تطویل ۷۲
 تعالی و تقدس ۶۷
 تعذر ۱۵۷
 تعلیق ۹۷
 تعهد ۸۱، ۱۴۶
 تعهدات ۱۲۱
 تغا، ۱۲۰

جامع ۸۶	تفاریق ۱۴۸
جامع ازهر ۱۱۰	تفحص ۱۰۴
جامع معز ۱۱۰	تفصیل ۱۰۶
جامع انور ۱۱۰	تقدس ۸۱
جامهٔ عماری ۱۰۲	تقدیر کردن ۷۸، ۱۰۸ و ۱۳۲
جبل الرحمه ۱۴۱	تکلف ۸۴، ۹۰
جبل القمر ۱۰۴	تماسیح ۸۳
جبل ۷۸	تمثال ۱۲۰
جحفه ۱۲۲	تُنک ۸۴
جده ۱۲۸، ۱۲۹	تنگ بسته ۱۴۷
جریره ۱۵۳	تنگنا ۱۲۲
جزر ۱۱۶	تو ۱۱۶
جزع ۱۴۳	تنیس ۱۰۱
جزیره العرش الحمیده ۱۵۳	توقف ۱۲۱
جزیره العظمی ۱۵۳	تون ۱۵۹
جستان نکامیر امیران	توه ۱۵۵
جسر ۱۱۷	تهامه ۱۳۳
جعرا نه ۱۴۰	تیرپرتاب ۱۰۷، ۱۳۰
جل جلاله و عم نواله ۱۵۲	تیم ۱۱۹
جلد ۹۹	تیمار داشتن ۱۱۱
جلیل ۱۱۱	و
جمار ۱۴۱	ثخانت ۹۸، ۱۳۷
جمازه ۱۲۳	ثریا ۸۳
جموکیان ۱۶۱	ثقل ۷۲
جناح ۸۷	ثقات ۸۵، ۱۰۲
جند قنسرین ۷۵	ثقل و بنه ۱۶۰
جنیبتان ۱۱۲	ثقه ۱۰۶
جوبره ۱۴۹	
جوبره المفردات ۱۵۳	
جودی ۸۳	ج
جوز جانان ۶۷	جار ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۳

- جوز هندی ۱۴۸
جوشن ۱۱۱
جوهره ۱۱۰
جوهری ۱۲۰
جهودان ۸۵
جیحون ۱۰۳
جیزه ۱۱۷
جیل جیلان ۷۰
- چ**
چاشت خواران ۶۸
چشمه سلوان ۹۳
چراغدان ۹۸
چغری بیک ابوسلیمان ۶۷، ۶۸، ۱۶۰
چقندر ۱۱۶
چک و قبالة ۱۱۵
چند ۷۵
چهارده ۱۵۸
چهار سو ۱۳۴
چین ۱۰۷
- ح**
حاج ۱۲۲، ۱۴۰
حاره ۱۱۴
حارة الأمراء ۱۱۴
حارة الباطلیه ۱۱۴
حارة الروم ۱۱۴
حارة المصامده ۱۱۴
حارة برجوان ۱۱۴
حارة الجودریه ۱۱۴
حارة الدنالمه ۱۱۴
- حارة زویله ۱۱۴
حاشیه ۱۲۳
الحاکم بأمرالله ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۴
حامل ۱۲۰
حیرون نکمرطون
حیشه ۱۰۶، ۱۱۲
حبوب ۱۵۷
حجاز ۹۶، ۱۲۲، ۱۳۰
حجر ۱۳۱
حجرالأسود ۱۳۱، ۱۳۶
حدیث ۱۱۲
حراقه ۱۰۵
حران ۷۴
حرسها الله ۱۲۵
حسب حال ۱۶۱
حسین بن علی ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۴
حشان ۱۵۳
حشر ۸۶
حصر ۱۰۴، ۱۱۸
حصن ۱۴۳، ۱۴۴
حصیر رنگین ۱۱۶
حصین ۶۹، ۷۷، ۱۲۶
حظیره ۸۱، ۹۷، ۱۲۲، ۱۳۸
حلب ۷۵، ۱۲۴
حلیت ۱۰۰
حما ۷۵، ۷۶
حمالة الحطب ۷۵
حمزة بن عبدالمطلب ۹۲، ۱۲۲
حمص ۷۵
حمل ۸۴، ۱۱۰
حمیر ۱۳۳

خلفای بنی عباس ۱۳۷
 خلیج ۱۱۰
 خلیفه بن علی نکابوالفضل
 خلیل الرحمن (ع) ۹۹
 خندان ۷۰
 خواجه عمید ۱۵۷
 خواجه موفق ۶۸
 خود ۱۱۱
 خوی ۷۱
 خیک ۱۰۹
 خیل ۱۴۸

د

دارافزین ۹۶، ۱۱۹
 دام ۱۲۰
 دامغان ۶۸
 دامون ۸۱
 داوود (ع) ۸۸، ۸۹، ۹۵
 دبیقی ۱۱۲
 دجله ۱۴۹، ۱۵۲
 دراعه ۱۱۲
 در باقی شدن ۱۰۶
 دربند ۷۰
 درجات ۹۲، ۹۶، ۱۱۹، ۱۳۱
 درجه ۸۹
 در حال ۱۴۷
 درخور ۱۵۹
 درز ۹۰
 در وقت ۱۴۱
 درگاه ۷۲
 درم خریده ۱۱۱

حوالی ۷۹
 حوضش ۱۲۷
 حی علی خیرالعمل ۱۴۵
 حیف ۱۲۱
 حیفاً ۸۳

خ

خاتون ۸۴
 خار ۶۹
 خار ۷۰، ۷۳
 خاقان ۱۱۲
 خالصه ۱۱۰
 خان لنجان ۱۵۶
 خبیص ۱۵۸
 خدام ۸۹
 خراسان ۱۳۹
 خرپشته ۷۴
 خرتوت ۸۱
 خرجینک ۱۵۰
 خرزویل ۶۹
 خرگاه ۱۱۱
 خرمایستان ۱۲۲
 خریف ۱۱۶
 خزانه الزيت ۱۳۹
 خسته ۱۱۴، ۱۴۴
 خشبات ۱۵۴
 خشت زوین ۱۱۳
 خطابت ۱۲۸
 خفارت ۱۲۳
 خفیر ۱۴۳
 خلعت ۱۲۳

دُهن ۱۱۴، ۱۰۰	درم سنگ ۷۳
دهونت ۱۱۴	درمک ۱۵۰
دیار بکر ۷۵	درویزه ۸۸
دیلیم ۶۸، ۱۱۲، ۷۰	درویش ۱۱۵
دیلمان ۷۰	دریای بصره ۱۳۳
دیلمستان ۱۵۸	دریای قلزم ۱۳۳
دیلمی ۱۱۲	دریای لوط ۸۲
دیلمیان ۱۱۲	دریای محیط ۱۳۳، ۱۵۳
دین ۱۵۱	دستار ۱۰۲
دینار مغربی ۸۳	دستنبویه ۱۱۶
دینار نیشابوری ۱۲۲	دستگرد ۱۶۰
دیوان ۱۰۲	دشت ۱۵۸
دیوانی ۶۷	دفاین ۱۲۴
دیولاخ ۱۳۳	دفینه ۱۲۴
دیبه ۱۱۰، ۹۸، ۸۴، ۸۳، ۸۱	دقیقی ۷۱
	دکان ۸۲
	دلیل ۸۱ و ۹۹
	دماوند ۶۹
	دمشق ۷۶
	دمک ۱۵۰
	دمه ۷۱
	دمیاط ۱۰۱
	دنیای ۱۵۰، ۱۴۳، ۶۸
	دوباره ۹۰
	دو جناح ۸۷
	دو رواق ۸۸
	دوشین ۶۸
	دوکان ۹۳
	دولاب ۱۰۹، ۱۰۴، ۷۶
	دهل ۱۱۲، ۱۰۸
	دهلیز ۸۹
ذ	
ذبل ۱۱۶	
ذوالکفل ۸۱	
ر	
راتب ۱۲۰، ۱۱۹	
راتبه ۷۶	
راویه کش ۱۰۹	
راهگذر ۹۲	
رأس ۶۷	
رباحی ۹۵	
رباط ۷۸، ۷۱	
رباط زبیده ۱۵۸	
رباط مرامی ۱۵۸	

روضه ۱۲۲	ریض ۷۲
روغن بلسان ۱۲۰	ربیع ۱۱۶
روم ۱۱۲، ۷۶	رجل ۱۵۲
رومش ۱۰۳	رجم ۱۴۱
روی باروی ۱۳۲	رخام ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۹۰، ۹۴
رهبانان ۱۰۱	رخامین ۸۳، ۹۵
ری ۶۹	رز ارمانوش ۷۲
ریاحین ۱۲۵	رستا ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶
	رستاباد ۱۵۸
	رستاق ۸۵، ۱۰۳
	رسته ۸۶
ز	رش نک ارش
زاد ۶۹، ۱۲۱	رطل ۷۱ و ۷۳
زبرجد ۱۱۷	رطل ظاهری ۷۵
زبید ۱۳۳	رفاء ۱۱۹
زجاج ۱۱۸	رقعه ۱۵۰
زربفت ۱۱۳	رقه ۱۵۹
زر رشته ۱۳۸	رکن ۱۳۴
زِرطلا ۸۷ و ۱۰۰	رکن شامی ۸۸، ۱۳۶
زرکاری ۱۳۷	رکن عراقی ۱۳۶
زر مغربی ۹۸	رکن یمانی ۱۳۶
زکریانی ۸۸-۸۹	رکوب ۱۱۱
زمرد ۹۶	رکوب فتح الخلیج ۱۱۱
زمزم ۱۳۱	رمله ۸۰، ۸۴
زنگبار ۱۰۷، ۱۱۶ و ۱۲۷	رنجور ۱۲۰
زنوج ۱۱۱	رنجوری ۱۰۱
زن یعقوب ۹۹	رواق ۸۲
زوبین ۱۱۳	روح ۷۹
زورق ۱۰۴	روز خلیج ۱۱۱
زوزن ۱۶۰	روزنامه ۹۷
زیت ۱۲۱	وستاق، ۸۵، ۶۹، ...
۱۲۱ - ۱۱۸ - ۱۲۱	

- | | |
|----------------------------------|--------------------|
| سربا ۱۴۳ | زیدی ۱۴۵ |
| سرباز کردن ۱۵۰ | زیره ۱۲۶ |
| سرپل جسونکیان ۱۶۱ | زیلو ۹۷ |
| سرخس ۱۶۰ و ۶۸ | |
| سرطان ۱۰۴ | س |
| سرمین ۷۵ | ساج ۱۳۶ |
| سرنا ۱۱۲ | ساحت ۸۹ |
| سروج ۷۵ | سادات ۱۴۷ |
| سرهنگ ۱۵۷ | ساره ۹۹ |
| سرت ۱۲۴ | سال یزدجردی ۶۸، ۶۹ |
| سعد ۱۵۳ | ساهره ۸۶ |
| سعی ۱۳۵ | سبحان الذی... ۹۰ |
| سعید آباد ۷۰ | سبحانه و تعالی ۶۸ |
| سفالینه ۱۱۷ | سبیل ۱۲۱ |
| سفن ۱۲۹ | سپاهان ۱۵۷ |
| سقاء ۱۰۹ | سپاهیان ۶۸ |
| سقایة الحاج ۱۳۹ | سپرغم ۱۱۵، ۱۱۶ |
| سقط شدن ۱۲۱ | سپیدرود ۷۰ |
| سقلاب ۱۱۲ | ستام ۱۱۳ |
| سقلیه ۷۸، ۱۰۶ | ستدن ۱۲۹ و... |
| سکر ۱۰۴ | ستردن ۱۱۲ |
| سکة العطارین ۱۰۰ | ستور ۷۴ |
| سلخ ۸۴، ۱۱۹ | سجل ۱۲۱ |
| سلسله ۹۰ | سجلماسه ۱۰۵ |
| سلم ۱۵۳ | سداب ۸۴ |
| سله ۱۴۴ | سدید محمد ۱۵۵ |
| سلیمان بن داوود (ع) ۸۲ و ۸۷ و ۹۲ | سراب ۸۴ |
| سماق ۹۷ | سرایستان ۱۰۹ |
| سمت رأس ۱۵۲ | سراپرده ۱۲۴ |
| سمت رجل ۱۵۲ | سراجان ۶۸ |
| سمع ۱۴۵ | سراییان ۱۱۱ |

شتروار ۱۲۰	سمنان ۶۸
شتوی ۱۱۶، ۱۰۵	سمنگان ۶۸، ۱۶۰
شرابخانه ۱۲۰	سفت کردن ۸۵
شرع ۱۱۱	سندروس ۱۰۰
شریه ۱۵۳	سنگ صخره ۹۳
شرف المله ۷۱	سنگین ۷۳، ۷۴ و ۷۳
شرفه ۹۶	سواد ۸۵
شرفهاالله ۹۵، ۱۳۰، ۱۳۹	سور ۷۳
شریر ۱۵۳	سوق الخزاعه ۱۴۹
شریفیه ۱۴۵	سوق العطارین ۱۳۲
شط العرب ۱۴۹	سوق القداحین ۱۴۹
شق ۱۴۳	سوق القنادیل ۱۱۵
شق عثمان ۱۵۳	سوق عثمان ۱۴۹
شعیب ۸۱	سوی ۱۴۶
شکسته ۱۲۴	سه دره (رباط سه دره) ۱۶۰
شکستگی ۸۳	سیر ۱۲۰
شمشیر برید ۱۵۶	سیف الدوله ۷۱
شمعون ۸۱	سیکی ۱۰۹
شمیران ۷۰	سیم سوخته ۱۳۶
شنجرف ۱۴۴	
شوخ از خود باز کردن ۱۵۰	
شوره ۱۲۲	
شهرستان ۸۱	
شهریور ماه قدیم ۷۰	
شیخ ۷۹	
شیعت (شیعه) ۷۸	
	ش
	شارستان ۱۲۶
	شام ۷۶ و ۷۵
	شاهرود ۷۰
	شاه سپرغم ۱۱۶
	شائره ۱۴۷
	شبر ۹۵
	شب معراج ۹۰
	شبورغان ۶۸، ۱۶۰
ص	
صاحب الستر ۱۱۹	
صالح ۸۰	

ط

- طارم ۶۹، ۷۰ و ۷۴
طالقان ۶۸
طائف ۱۴۲
طبریه ۸۱
طبس ۱۵۸
طرابرزن ۷۸
طرابلس ۷۷
طراز ۱۳۸
طرایف ۱۱۶
طرح ۸۰ و ۹۹
طغرل بک محمد ۶۸، ۱۵۶، ۱۵۷
طلاب ۱۱۵
طلسم ۱۰۷
طولون ۱۱۴
طینه ۱۰۱

ع

- عاشر ۱۵۲
عاصی (رود) ۷۶
عامل ۱۰۴
عایشه ۱۵۱
عبّادان ۱۵۳
عبدالله بن عباس ۱۴۲
عبیدالشّری ۱۱۱، ۱۱۴
عبید نیشابوری ۱۶۰
عتبه ۸۹، ۱۳۵، ۱۳۶
عشر ۱۳۳
عجب ۱۱۵
عجم ۷۳ و ...
عجمیان ۱۱۱

صالحیه ۱۰۳

صائم الدهر ۷۶

صحرا ۱۳۳

صخره ۹۳

صعب تر ۱۴۴

صعده ۱۳۰، ۱۳۳

صعیدالاعلی ۱۰۳

صفا ۱۳۱

صفا و مروه ۱۳۱

صفت کردن ۷۲ و ۸۵

صفه ۸۵ و ۱۱۹

صقلایان ۱۰۶

صیلات ۱۲۱

صلب ۱۴۳

صلت (صله) ۱۲۳، ۱۵۸

صلوات الله علیهم ۱۰۷

صلی الله علیه و سلم ۹۰

صمد ۱۵۳

صمغ ۱۱۴

صنّاع ۱۴۵ و ۸۶

صناعتها ۶۹

صنعا ۱۳۳

صوب ۱۴۹

صور ۷۹

صوف ۱۲۶

صیدا ۷۹

صیفی ۱۰۵، ۱۱۶

ض

ضم ۱۶۱

ضیفه ۱۲۷

عماري ١٠١، ١٤١	عدن ١٠٦، ١٠٧، ١٢٨
عمال ١١٢	عراده ٧٧
عمامه ١١٢	عراق ٧٥
عمدة الدوله ١٢٤	عراقيين ١٣٩
عمر (بن خطاب) ٩٠	عرعر ١٠٠
عمرو عاص ١١٥	عرفات ١٠٠، ١٢٢
عمره ١٣٠	عرقه ٧٧
عمرة جعرانه ١٤٠	عزت ١٢٩
عمل ١١٢	عزوجل ٨٧
عمود ٩٤	عزيز ١٠٠
عنای ١٦١	عزيز النبي (ع) ٨١
عنبر ٩٥، ١١٣	العزیز لدين الله ١٣٧
عنف ١٠٢	عستقلان ١٠١
عوان ١١٨	عشروار بعمائه ٦٩
عود ١١٣	عقار ١٠٨
عهد ١٢٦	عقارات ١٠٨
عيزاب ١٢٧	عقبه ١١٥
عيسى (ع) ٨٩	عقر ١٥٣
عیش (عيسو) ٨٩	عقيق ٩٠، ١٣٣
عين البقر ٨٠	عک ٨١
عين الشمس ١١٣	عكه ٨٠
عين سلوان ٨٦	علت ١٠٣
غ	علفخوار ١٠٧، ١٢٨
غره ٩٧	علم ١٠٦
غزو ١٠٦	علو ٩٠ و...
غلاف ١٣٨	علوفه ١٢١، ١٥٧
غلبه ١٤٠	علوی ٦٩
غلظ ١٥١	على بن ابی طالب ١٢٩، ١٥١
غله ١١٨	على بن احمد ١٤٧
غماز ١١٨	على نسایی ٦٨
	عم ٩٢

ق

قاصداً ۱۱۱
 قاضی القضاة ۱۱۳
 قاضی عبدالله ۱۲۳
 قامت (اقامه) ۱۴۱
 قاهر ۱۴۴
 قاهرة (معزیة) ۱۰۷
 قائم‌اللیل ۷۶
 قاین ۱۵۹
 قبالة ۱۱۵
 قبور الشهداء ۱۲۲
 قبه ۷۷
 قبة جبرئیل ۹۵
 قبة رسول ۹۵
 قبة صخره ۹۳
 قبة سلسله ۹۵
 قبة یعقوب (ع) ۸۷، ۸۸
 قپان ۶۹
 قتاله ۱۴۰
 قدح ۱۱۷
 قدس ۸۵، ۱۰۰
 قدس الله روحه ۶۸، ۷۲
 قروم ۷۹
 قران رأس و مشتری ۶۷
 قرب ۶۷، ۹۲
 قرش ۱۲۹
 قرول ۷۴
 قرية العنب ۸۴
 قزوبین ۶۹
 قسطنطنیه ۷۵، ۱۰۶
 قسیس ۱۰۱

غمدان ۱۳۳

غوری ۹۷ نکلیث الدوله

ف

فارس ۱۰۱
 فاضل ۷۷
 فاطمة زهرا ۱۲۲
 فرات ۷۵ و ۱۴۹
 فراخناى ۱۳۰
 فرادیس ۹۷
 فراز ۹۲
 فراز کردن ۱۳۵
 فرج ۶۸
 فرس ۶۹
 فرش سنگ ۸۰، ۸۷
 فرعون ۷۹
 فرو بریده ۷۰
 فسان ۱۳۲
 فسرده ۱۰۶
 فسطاط ۱۰۷
 الفصول و الغایات ۷۶
 فصیل ۷۳
 فضله ۸۲
 فقاع ۱۰۹
 فلیج ۱۴۴
 فلسطین ۸۴
 فلک الافلاک ۱۶۰
 فم ۱۱۳
 فوطه ۱۱۲، ۱۲۶
 فی الجملة ۱۱۸، ۱۶۰

کاریز ۶۹، ۷۰	قصب ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۱۸
کازرون ۱۵۵	قصبه ۷۰
کاسه ۱۰۸، ۱۴۰	قصرالشوک ۱۱۴
کافرروم ۷۷	قصور ۱۲۳
کافور رباحی ۹۵	قطران ۷۱، ۷۲
کبریت ۶۹	قطیف ۱۴۸
کتابت ۸۳	قطیفی ۱۴۰
کتابه (کتابت) ۸۳، ۸۷، ۹۷، ۱۱۱	قفا ۱۳۷
کتاره (قطیفی) ۱۴۰	قل اعوذ ۷۴
کتابیان ۱۱۱	قلاّب ۱۳۹
کدخدایی ۱۵۶	قلاووز ۱۴۳
کرا دادن ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۸	قلزم (دریا) ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۱۳
کرا گرفتن ۱۲۶	قلزم (شهر) ۱۰۶
کرانه ۸۰	قلمون ۷۸
کرت ۸۱	قنادیل ۸۰، ۱۱۵
کرسی ۹۷	قندیل ۸۹
کرنب	قنطار ۱۱۶
کزآوه ۱۱۱	قوص ۱۲۶
کسوف ۶۸	قولوا الحق ۶۷
کشاورز ۷۵، ۷۷	قومس ۶۸
کشتی بندان ۱۵۵	قوهه ۶۹
کشکاب ۱۰۱	قهر ۷۷، ۱۰۸، ۱۲۰
کعبه ۱۳۴، ۱۳۷	قهر کردن ۱۰۸
کفر سابا ۸۴	قیاس ۷۵
کفر سلام ۸۴	قیاس کردن ۷۹
کفر کنه ۸۳	قیروان ۱۰۵
کلام ۱۵۵	قیساریه ۸۳
کلیسیا ۷۴	قیم ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۵۱
کنده ۷۷	
کنشت ۱۱۶	ک
کنکاج ۱۴۶	کاتبان ۱۱۵

لشکرخان ۱۵۸

لگام ۱۱۲

لوردغان ۱۵۶

لوز ۱۱۴

لؤلؤ ۱۱۰

لواسان ۶۹

لون ۸۴، ۱۰۲

لهاوور ۱۲۶

لیث الدوله ۹۷

لیلی ۱۵۱

م

ماننده ۱۵۰

مأمون ۹۰

مأکول ۷۷

مبالغی ۱۵۳

مبلغ ۷۳

متصرف ۶۷

متعذر ۱۰۱

متکلف ۹۰

متناهی نکرنامتناهی

متوضا ۷۲، ۷۴

مثال ۱۲۳

مثمر ۱۲۰

مضمن ۷۹، ۹۳

مجاور ۸۸، ۹۵

مجرفه ۱۱۳

مجمره دار ۱۱۳

محاذی ۹۶

محترفه ۱۱۸

محدثه ۷۲

کنگره ۶۹، ۷۲، ۹۶

کنیت (کنیه) ۸۳، ۱۱۱

کنیسه ۸۳

کوان ۶۸

کوس ۱۱۱

کوشک ۱۰۹

کوطراز ۱۵۶

کوفجان ۱۵۷

کوفه ۱۳۳

کوهه زین ۱۱۱

کویمات ۷۶

گ

گریگان ۱۰۳

گرچی ۱۱۲

گرد گردیدن ۱۰۸

گرمه ۱۵۷

گز ۹۰

گز شایگان ۸۷

گز ملک ۸۷

گسیل کردن ۱۲۶

گنابد ۱۵۹

گو (گودال) ۱۲۴

گیلان ۷۰

ل

لاجورد ۱۴۴

لامحاله ۱۱۸

لیک اللهم... ۱۳۱

لحسا ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۸

لخت ۷۳

مستغلات (مستغل) ۹۹، ۱۱۵	محرم ۶۹، ۷۰
مستنصر بالله ۱۵۸	محصل ۱۰۲
مستوفی ۱۱۹	محلث ۱۱۴
مستوی ۹۲	محمد بن عبدالملک ۱۵۵
مسجد الاقصی ۹۰	محمل ۱۲۵
مسجد الحرام ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۴	محیط ۱۲۸
مسجد حرام ۱۳۱	مخمس ۱۲۲
مسجد رسول ۱۲۲	مدار ۹۹
مسجد طولون ۱۱۴	مدخل ۷۴
مسجد یاسمن ۸۲	مد و جزر ۱۵۲
مسدس ۷۹	مدور ۷۴
مسرج ۸۸	مدهن ۱۰۰
مسرجه، ۸۸، ۹۰، ۹۹	مدهون ۷۴
مسرفال ۱۵۳	مدینه (رسول) ۹۰، ۱۰۶
مسعود نهشلی ۱۵۱	مربعات ۱۱۹
مسکنان ۱۵۷	مرخم ۷۴، ۸۴
مسلخ ۱۵۱	مرزبان الدیلم ۷۰
مسلم ۱۳۰	مرسوم ۱۱۱
مشارقه ۱۱۱	مرصع ۱۱۱، ۱۱۳
مشاعل ۱۳۹	مرطون ۹۸
مشان (المشان) ۱۵۳	مرقد ۱۱۲
مشاهد ۸۰، ۱۱۱	مرکب ۱۱۶
مشاهره ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۹	مرمت ۱۵۰
مشتوی ۶۷	مرند ۷۱
مشرعه ۷۷	مروالروود ۶۷، ۶۸، ۱۶۰
مشرف ۹۳	مریم (ع) ۸۹
مشروب ۱۲۰	مزار ۸۰
مشعر الحرام ۱۴۱	مزدلفه ۱۴۱
مشفق ۱۵۹	مزمین ۸۶
مشهد ۷۸، ۱۴۶	مستحیل شده ۱۰۹
مشهد خلیل ۹۸	مسترقه ۷۱

مغارک ۸۱	مصامده ۱۱۱، ۱۰۷
مغرب ۷۶، ۷۸، ۱۱۲	مصانع ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۵۸
المفتح ۱۵۳	مصر ۷۵
مقاتلات ۷۷	مصراع ۹۲، ۱۴۰
مقادیر ۱۱۸	مصروع ۱۰۳
مقام افتادن ۱۲۶	مصطفی ۹۰
مقام ابراهیم (ع) ۱۳۱، ۱۳۸	مصلانا نماز ۸۳، ۹۸
مقام النبی ۹۶	مصمودیان ۱۱۱
مقام شاهی ۹۷	مصنع ۱۰۲
مقام شرقی ۹۷	مطار ۱۴۲
مقام غوری ۹۶	مضرت ۱۱۰
مقام کردن ۸۹	مطالبت ۱۴۶
مقدم ۱۰۵	مطالبی، مطالبیان ۱۲۴
مقری ۱۱۵	مطبخی ۱۲۰
مقصوره ۸۸، ۱۵۹	مطلغ ۱۱۰
مقناطیس ۱۴۷	مطلق ۱۳۳
مقدس ۱۳۸	مظله دار ۱۱۳
مکاری ۱۵۰	معارضه ۷۶
مکمل ۱۱۱، ۱۱۳	معاف ۶۸
مکه ۱۳۰	معاویه ۹۰
ملازم ۷۶، ۱۲۰	معبر ۱۰۶
ملتان ۱۲۶	معتزله ۱۵۵
ملتزم ۱۳۶	معجون ۷۹
ملمع ۸۴	معد ۱۲۱
ملوث ۹۲	معراج ۹۲
ملون ۸۸، ۹۰	معرة النعمان ۷۵
ممر ۷۳، ۹۲	معزالدین الله ۱۰۷
منادی ۱۱۷	معشر المسلمین ۱۲۱
منادیان ۱۰۴	معلوف ۱۴۷
منادی کردن ۱۲۱	معمور ۱۴۹
۱۰۸-۱۰۰	۱۰۰-۱۰۸



الوسیط ۱۳۶
وظیفه ۱۲۳
وقایه ۱۰۱
وقف ۸۷
وکیل ۱۲۱
ولا ۱۳۱
ولایت ۷۱، ۷۲
وهسودان بن محمد ۷۱

ه

هامون ۱۵۲
هلالیه ۱۰۰
هنجار ۷۱
هندوان ۱۴۰
هندوستان ۱۰۷
هود (ع) ۸۱
هیشماباد ۱۵۷

ی

یارستن نکنیارد، نیارستی
یزدجردی ۶۸، ۶۹
یعقوب (ع) ۸۱
یابوصی سلکک الله ۱۵۳
یعقوب پیغمبر (ع) ۹۹
یعقوب لیث ۱۵۴
یمامه ۱۴۵، ۱۴۹
یمن ۱۰۷، ۱۱۲
یوسف (ع) ۸۱، ۹۹
یوشع بن نون ۸۲
یونس النبی ۸۳

نقره ۸۳
نقره گین ۸۰ و جاهای دیگر
نقطه ۱۱۶
نماز پیشین ۱۴۱
نماز دیگر ۱۲۲ و جاهای دیگر
نماز طواف ۱۳۱
نمدزین ۱۱۱
نواب ۷۶
نوادر ۹۷
نوبه ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۲
نوبی ۱۰۴
نوح (ع) ۱۳۷
نهر ابله ۱۴۹، ۱۵۳
نیارد (یارستن) ۱۳۳
نیارستی ۱۲۰
نیشابور ۶۸
نیمروز ۱۲۰
نیکولقا ۱۶۰
نیل ۱۰۷
نهرالحرب ۱۵۳
نهر معقل ۱۴۹، ۱۵۳
نہشلی ۱۵۱

و

واجب کردن ۱۶۰
وادی القری ۱۰۰
وادی تماسیح ۸۳
وان و سلطان ۷۱
وسطان ۷۱
ورع ۱۰۹

کتابنامه

۱. زبانهای فارسی و عربی

- پاپلی یزدی، محمد حسین فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۷ ش.
- دهخدا، علی اکبر لغت نامه (مجلدات گوناگون)، سازمان لغت نامه دهخدا، ۱۳۲۵ - ۱۳۵۲ ش.
- سحاب نقشه راهنمای جمهوری افغانستان، مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی، تهران
- شعار، جعفر سفرنامه ابن حوقل (ترجمه صورة الارض)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- شعار، جعفر گزیده سفرنامه ناصر خسرو، مجموعه ادب فارسی، شماره ۱۶، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۰ ش.
- قسطنطین خمار اسماء الاماکن و المواقع... فی فلسطین حتی العام ۱۹۴۸ م، بیروت، ۱۹۸۰ م.
- کراچکوفسکی، ا. یو. تاریخ الادب الجغرافی العربی، ترجمه صلاح الدین عثمان هاشم، قاهره، ۱۹۵۷ م
- کیتاشناسی نقشه ترکیه، تهران.
- لوئیس معلوف الیسوعی المنجد فی الاعلام، بیروت، مطبعة کاثولیکه، ۱۹۶۰ م.
- محمد شراب، محمد معین، محمد معین بلدان فلسطین، دارالمأمون للتراث، دمشق، بی تاریخ.
- فرهنگ فارسی، ۶ جلد، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ ش.
- حواشی برهان قاطع (برهان قاطع از محمد حسین بن خلف تبریزی)، ۵ جلد، تهران، ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ ش.
- دیوان، به تصحیح مینوی و محقق، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۳ ش.
- سفرنامه، به تصحیح و تحشیه دکتر محمد دبیر سیاقی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴ ش.
- ناصر خسرو ناصر خسرو

ناصر خسرو	سفرنامه، نسخه خطی، کتابت شده در ۱۲۹۴ هـ. ق. متعلق به کتابخانه ملی پاریس
ناصر خسرو	سفرنامه، تصحیح م، غنی زاده، برلین، ۱۳۴۱ هـ. ق
هاکس، جیمز	قاموس کتاب مقدس، بیروت، ۱۹۰۸ م.
یاقوت حموی	معجم البلدان، ۶ مجلد، لایپزیک، ۱۹۷۰-۱۹۶۶ م.
	قرآن مجید
	دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ج ۱ و ۲، تهران، ۱۳۴۵ و ۱۳۵۶ ش.
	نقشه مسافرتی... افریقا، نک زبانهای اروپایی در همین کتابنامه.
	وبستر جغرافیایی، نک زبانهای اروپایی در همین کتابنامه.
	یادنامه ناصر خسرو، دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۵ ش.

۲. زبانهای اروپایی

- Bartholomew, World Travel Map. *AFRICA, EAST*, Edinburgh.
- Bartholomew, World Travel Map. *AFRICA, NORTH-EAST*, Edinburgh.
- Bartholomew, World Travel Map, *ISRAEL With JORDIN*, Edinburgh.
- Morocco*, Large Scale National Map, Middlesex.
- Spain-portugal*, Large scale National Map, Middlesex.
- Schefer, Charles, *Sefer Nameh*, Relation un voyage de Nassiri Khosrau, Text persan avec une traduction analitique, Amesterdam, 1970.
- Turkey*, Large Scale National Map, Middlesex.
- Websters New Geographical Dictionary*, massachusetts, 1980.
- Yeni Türk Ansiclopedisi*, Istanbul, 1985
- YURT ANSIKLOPEDI SI*, Anadolu, 19881-1984. 11 Vols.

فهرست آثار مؤلف کتاب

- ۱- آیین شهرداری در قرن هفتم، ترجمه معالم القریه، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی تهران، (چاپ سوم)، ۱۳۶۰ ش؛
- ۲- سفرنامه ابن حوقل (ایران در صورۃ الارض) با تعلیقات و توضیحات، انتشارات امیرکبیر، تهران چاپ دوم؛
- ۳- تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، از حمزه اصفهانی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم؛
- ۴- اخلاق از نظر قرآن، مشتمل بر آیات اخلاقی قرآن با ترجمه فارسی، تهران، چاپ پنجم؛
- ۵- پژوهشی در دستور زبان فارسی (مجموعه مقالات دستوری)، دانشگاه تربیت معلم، تهران؛
- ۶- گفتارهای دستوری (با همکاری آقایان دکتر فرشید ورد و دکتر حاکمی)، انتشارات امیرکبیر، تهران؛
- ۷- فرهنگ املائی، مشتمل بر همه ترکیبات پیوندپذیر، با پژوهشی در باره رسم الخط فارسی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران (چاپ جدید با افزایش ها و اصلاحات از سوی انتشارات امیرکبیر منتشر می شود)؛
- ۸- راهنمای زبان عربی، شامل صرف و نحو و «عربی برای فارسی» انتشارات علمی، تهران؛
- ۹- ترجمه تاریخ یمینی، از ناصح بن ظفر جرفادقانی (در سال ۶۰۳)، مقابله شده با هفت نسخه خطی و چاپی، و تعلیقات و شرح، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ دوم.
- ۱۰- تاریخ بناکی، (تاریخ عمومی) تصحیح و مقابله با نسخه های خطی. انجمن آثار ملی، تهران. چاپ دوم در دست اقدام است؛
- ۱۱- جوامع الحکایات، بخش تاریخ ایران. تصحیح بر پایه نسخه های خطی، دانشگاه تربیت معلم، تهران؛
- ۱۲- جوامع الحکایات، بخش تاریخ خلفا، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- ۱۳- گزیده جوامع الحکایات (گزیده بزرگ)، سدیدالدین محمد عوفی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران چاپ سوم؛ ۱۳۷۰ ش؛
- ۱۴- اغراض السیاسه، از ظهیری سمرقندی، تصحیح بر پایه نسخه های خطی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران؛
- ۱۵- قصه حمزه (۲ مجلد)، تصحیح بر پایه نسخه خطی متعلق به کتابخانه برلین، به شماره ۴۱۸۱ انتشارات دانشگاه تهران، تهران. چاپ دوم، کتاب فرزانه؛
- ۱۶- سیاست نامه (سیرالملوک)، از خواجه نظام الملک طوسی، تصحیح و توضیح، مجموعه سخن پارسی (جیبی)، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ سوم؛
- ۱۷- گزیده هایی کوچک از متون فارسی: سیاست نامه، جوامع الحکایات، سندبادنامه، اسرارالتوحید، تجارب السلف و قصاید سعدی. مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی، انتشارات امیرکبیر، تهران؛

- ۱۸- غننامه رستم و سهراب (با همکاری دکتر حسن انوری)، مجموعه ادب فارسی، شم ۱. انتشارات علمی، تهران، چاپ هشتم؛
- ۱۹- گزیده اشعار ناصر خسرو، مجموعه ادب فارسی، شم ۲، انتشارات علمی، تهران. چاپ ششم؛
- ۲۰- رزم نامه رستم و اسفندیار (با همکاری دکتر حسن انوری)، مجموعه ادب فارسی، شم ۳، انتشارات علمی، تهران، چاپ ششم؛
- ۲۱- گزیده اشعار رودکی (با همکاری دکتر حسن انوری)، مجموعه ادب فارسی، شم ۵، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ سوم؛
- ۲۲- گزیده اشعار کسایی، مجموعه ادب فارسی، شم ۶، چاپ و نشر بنیاد، تهران، چاپ دوم؛
- ۲۳- گزیده سیاست نامه، مجموعه ادب فارسی، شم ۷، چاپ و نشر بنیاد، تهران چاپ دوم؛
- ۲۴- گزیده تاریخ بلعمی (با همکاری دکتر محمود طباطبایی)، مجموعه ادب فارسی، شم ۹، چاپ و نشر بنیاد، تهران، چاپ دوم؛
- ۲۵- گزیده جهانگشای جوینی، مجموعه ادب فارسی، شم ۱۱، چاپ و نشر بنیاد، تهران؛
- ۲۶- گزیده اشعار صائب تبریزی (با همکاری آقای مؤتمن)، مجموعه ادب فارسی، شم ۱۲، چاپ و نشر بنیاد، تهران؛
- ۲۷- گزیده قصاید سعدی، مجموعه ادب فارسی، شم ۱۳، انتشارات علمی، تهران؛
- ۲۸- گزیده سفرنامه ناصر خسرو، (مجموعه ادب فارسی، شم ۱۶، انتشارات علمی، تهران؛
- ۲۹- گزینه های اشعار خاقانی، رودکی، تاریخ بلعمی و مقامات حمیدی، نشر قطره، تهران.
- ۳۰- تحلیل سفرنامه ناصر خسرو، همراه با متن انتقادی سفرنامه، انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۱ (کتاب حاضر).

منتشر کرده‌ایم:

ادبیات ایران و جهان

- | | |
|--|--|
| ○ خانه ارواح | ○ پرندۀ برفی |
| ایزابیل آئنده/حشمت کامرانی | داستانهای کوتاه از نویسندگان بزرگ جهان |
| ۵۲۰ صفحه | م. سجودی |
| ○ چخوف، چخوف نازنین | ۳۱۶ صفحه |
| گروه مترجمان | ○ دعوت به مراسم گردن‌زنی |
| ۴۱۶ صفحه | ولادیمیر ناباکف/احمد خزاعی |
| ○ نقش پنهان (رمان ایرانی) | ۲۱۶ صفحه |
| محمد محمدعلی | ○ برف سیاه |
| ۲۳۲ صفحه | میخائیل بولکاکف/احمد پوری |
| ○ پری آفتابی | ۲۸۴ صفحه |
| فرشته مولوی | ○ داستانهای کوتاه هاینریش بل |
| ۱۳۶ صفحه | هاینریش بل/شهلا حمزوی |
| ○ منظومۀ ایرانی (شعر معاصر) | ۲۸۵ صفحه |
| محمد مختاری | ○ سرگذشت من |
| ۹۶ صفحه | چارلی چاپلین/نوایی |
| ○ عشق و مرگ در کشوری گرمسیر | ۷۶۸ صفحه |
| شیوانیپال/مهدی غبرایی | ○ بیوه‌ها |
| ۲۲۴ صفحه | آریل دورفمن/نوایی |
| ○ چشمهای آبی | ۲۱۰ صفحه |
| (داستانهای کوتاه از نویسندگان بزرگ
امریکای لاتین) | |
| ترجمۀ قاسم صنعوی | |
| ۳۵۲ صفحه | |
| ○ یادنامه مرتضی حنانه | |
| به کوشش شهین حنانه | |
| ۲۶۶ صفحه | |

تحقیقات علمی، اجتماعی و تاریخی

○ تاریخ تنکابن

(تاریخ گیلان و مازندران در حیطه اساطیر و تاریخ و گوشه‌های ناشناخته از نهضت جنگل و مشروطه)
علی‌اصغر یوسفی‌نیا
صفحه ۷۶۸

○ دهقانان خرده‌پا

دکتر خسرو خسروی
صفحه ۱۱۲

○ حماسه در رمز و راز ملی

(تحلیل داستانهای شاهنامه)
محمد مختاری
صفحه ۴۱۶

○ آزادی را آینده رقم می‌زند

ادوارد شوارد نادره/ ناهید فروغان
صفحه ۳۵۲

○ مغز به مثابه یک سیستم

استیون رز/ محیط - رفرف
صفحه ۵۲۰

○ گفتاری دربارهٔ دکارت

الکساندر کویره/ امیرحسین جهانگیرلو
ویراستار: کامران فانی
صفحه ۸۴

گنج ادب

○ گزینه اشعار مسعود سعد سلمان

انتخاب و شرح: دکتر توفیق سبحانی
صفحه ۷۶

○ گزینه اشعار خاقانی

انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار
صفحه ۶۴

○ گزینه اشعار ملک الشعرای بهار

انتخاب و شرح: دکتر احمدی گبوی
صفحه ۱۱۶

○ گزینه اشعار رودکی

انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار
صفحه ۷۴

○ گزینه مقامات حمیدی

انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار
صفحه ۴۸

○ گزینه تاریخ بلعمی

انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار
صفحه ۱۱۲

○ گزینه اشعار کسایی مروزی

انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار
صفحه ۷۲



کودکان و نوجوانان

○ خیاطی جامع (دستکش و کلاه)

نسرین روزگار
۸۸ صفحه

○ برش الگو به روش متری

(لباس مردانه)

وینفرد آلد ریچ/نیره یونسی

○ آشپزی چینی

کنت لو/میترا ریاحی
۱۷۶ صفحه

○ امپراتور سیب زمینی چهارم

(داستان بلند نوجوانان)
محمد محمدی
۲۱۲ صفحه

○ کلاف خورشید

(مجموعه داستان نوجوانان)
هرمز ریاحی
۸۰ صفحه

○ نقاش و قوهای وحشی

کلود کلمان/شهلا سهیل
رحلی تمام رنگی

○ سیب طلایی

ماکس بولیجر/تصاویر سلسنتینو پیانی/
ترجمه سید ابراهیم عمرانی
تمام رنگی

آموزش فنی و حرفه‌ای

○ روش آموزش قالبسازی

گروه صنایع بوش آلمان/ژرهایر آشوقیان
۲۹۲ صفحه رحلی

○ برش الگو به روش متریک

(الگوی لباس زنانه)
وینفرد آلد ریچ/پری شهر مفرح
۱۹۲ صفحه رحلی

○ خیاطی جامع (لباس بچه)

نسرین روزگار
۲۰۸ صفحه گالینگور

